

# اولست ۹

دوماهنامه اجتماعی فرهنگی، سال دوم، شماره نهم، بهمن و دی ۹۲



## تجاوز

بررسی مساله تجاوز جنسی در جامعه اقلیت‌های جنسی

به همراه  
مقالاتی از:

مازیار، صدرا اعتمادی، سعید پ، شوگاه لیلی

گفتگوهایی با  
ساره مانی

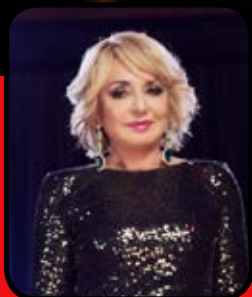
و خاطراتی از:  
لیلی، احمد رضا الیاسی

و

داستان بلند «فرار بزرگ»  
شروین

گفتگو با نویسنده داستان  
یاسمن

فراری از خود  
نقد داستان فرار بزرگ  
آرش سعدی

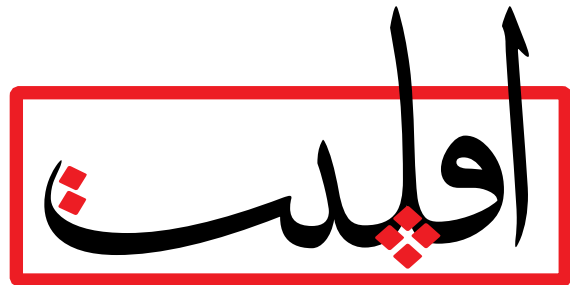


بهشت  
موزیک ویدیوی جدید گوگوش  
اولین موزیک ویدیوی فارسی که تماما  
درباره عشق همجنسگرایی است

باید بفهمی چقدر سخت  
است! عیسی مرد!  
در رثای عیسی چاخماری



برای دریافت آرشیو اقلیت کلیک کنید



دوماهنامه اجتماعی فرهنگی  
در زمینه‌ی اقلیت‌های جنسی ایران  
با روش اطلاع رسانی، تحلیلی و آموزشی  
سال دوم، شماره نهم، بهمن و دی ۱۳۹۲

زیر نظر گروه سردبیری

[AghaliatMagazine@Gmail.com](mailto:AghaliatMagazine@Gmail.com)  
[aghaliat.blogspot.com](http://aghaliat.blogspot.com)  
[facebook.com/Aghaliat](https://facebook.com/Aghaliat)

همکاران این شماره به ترتیب حروف الفبا:

آرش سعدی، آوین، احمدرضا، الیاس، ایرج، بازیار، بردیا، ماه، پرهاما، تینو، ح.ح،  
حسین غریبه، دوموزی، رضا ایرانی، ژوبین رها، سارا، سعید پ، سیاوش،  
شروین صبوری، شروین هولمز، صدرا اعتمادی، علی دوستی،  
فرهود سلطانی، فهیم، لیلی، مازیار، مانی، محمت کبیر،  
محمد، مزدک زندیک، مسعود ایرانی، میلاد،  
میم، نون، وحید، هوداد، یاس آسمون  
و یاسمن

طرح جلد: فهیم  
صفحه آرا: کاوه اهورایی



## سر مقاله

باید بفهمی چه قدر سخت است؛ عیسی مرد!  
علی دوستی

۴

## بازتاب

بازتاب نظرات، انتقادات و پیشنهادهای خوانندگان

۵

## یادداشت مهمان

تفاوت سلیقه‌ای چهره‌ای (بخش سوم و آخر)  
ایرج

۱۳

سرگیجه  
بردیا ماها

۱۵

حوزه بزه دیده شناسی  
آوین

۱۶

## دفتر مقالات

جنسیت و کار (بخش سوم و آخر)  
دوموزی

۱۸

هویت کویر قسمت چهاردم و پانزدهم  
مسعود ایرانی

۲۴

پرده‌نشینی زنان همجنسگرا (بخش سوم)  
یاس آسمون

۲۸

## دفتر ترجمه

اعتماد به خاطرات خود از آزار جنسی  
آرش سعدی و میلاد

۳۳

آیا همجنسگرا بودن من به دلیل سوءاستفاده جنسی است؟  
یاس آسمون

۳۵

## فرهنگسرای اقلیت

باشگاه نویسندگان  
کلپ قلم اقلیت

۸۳

نگاهی گذرا به زندگی هنرمندان دگرباش ترکیه (قسمت دوم)  
هنر اقلیت  
وحید

۹۴

من وجود دارم  
رابی راجرز  
پرها

۹۶

معرفی فیلم  
پسرم من کی هستم

۹۸

معرفی ترانه  
بهشت

۹۹

معرفی کتاب  
پسر ناخواسته اثر فردوس کاظمی

۱۰۰

شعروگرافی  
شکر دهان  
میم.نون

۱۰۱

## پرونده ویژه



۳۷

دیگر خجالت نمی کشم  
مازیار

۳۸

کلیشه تجاوز  
صدرا اعتمادی

۴۱

کودک‌آزاری، همجنسگرایی و آنچه که در جامعه ایران اتفاق می افتد  
سعید پ

۴۵

چه بی رحمانه حریم تن را شکستند  
هوداد

۴۹

لطفا به ما تجاوز کنید!  
لیلی

۵۱

تن خالی، گفتگو با سارا  
یاسمن

۵۲

سکوت من از رضایت نیست، گفتگو با مانی  
محمد

۵۵

تجاوز  
لیلی

۵۹

تاوان، خاطره یک تجاوز  
احمد رضا

۶۲

هیس!  
الیاس

۶۴

فرار بزرگ  
شروین صبوری

۶۶

گفتگو با نویسنده داستان فرار بزرگ  
یاسمن

۷۸

فرار از خود، نقد داستان فرار بزرگ  
آرش سعدی

۸۰





## باید بفهمی چقدر سخت است؛ عیسی مرد!

### در رثای عیسی چاخمارلی

❖ علی دوستی

درد این زندگی را تنها آنانی می‌توانند حمل کنند که در تک تک لحظاتی که می‌گذرد و طاقشان به طاق می‌رسد، دلبرانی در گوشه و کنار دلشان می‌شناسند تا رویای روز و آوازهای خفته‌ی شب را با امیدواری نگاه دارند. آری عیسی مرد. گویا طاقش از طاق گذشته بود.

صبح همیشه وقت بیداری نیست؛ کسانی هستند که همیشه بیدارند چون می‌دانند چشمانی که بر هم قرار می‌گیرند، آنان را به دنیای واقعیاتی می‌برد که چشمان خورشید زده‌ی ماتم روزگار، هرگز یارای آن را ندارد که قدم بدان بگذارد؛ این چنین بود که عیسی مرد؛ گویا چشمانش دیگر یارای ماتم خورشید روز را نداشت.

این دنیا جا برای تمامی رنگ‌های ما ندارد. این را صنوبر پناه‌دهنده‌ی دردانه دردهای ما، خوب لمس کرده است. قلب ما این دنیا را خوب می‌شناسد؛ بینش تک تک ما سرشار از دانشی است که تاریخ را تهی از آن یافتیم. به چشم بستنش می‌آرزید که عیسی مرد؛ می‌دانم چقدر دلتنگی در دلش غوغا می‌کرد.

روح همجنس من، سرازیر در دره‌های بی‌پناهی، نغمه‌ای سنگین

سرود و آسود. عیسی مرد تا مگر زبان مرگش، زمانه‌ی ناگوی دردش را داغ بگذارد. روزی که عیسی مرد، حتما کودکی زاده شد و فردا از من و تو خواهد شنید که رنگین‌کمان زمینی ما چنان رنگی دارد که قدرش را همه باید بدانیم.

باید بفهمی چقدر سخت است که وقتی دستت به کسی نمی‌رسد، آخر چگونه باید به او بگویی اگر این دنیایی که برای تو ساخته شده، جایی برای رنگ‌های لبخند تو ندارد، مگر دستان من و بسیاری از «هم سرشتانت» نیز کوتاه بود؟! ما نیز مسئول بودیم عیسی؛ من نیز مسئول هستم عیسی.

گردن برافراشته‌ات را پرچمی شکست که می‌بایست دست در دست یکدیگر بر قله‌های بلند آروزهایی که داریم، بالا می‌گرفتیم و در برابر آنانی که «نمی‌فهمند» نیایش می‌خواندیم و بر تن و روان پاک یک همجنسگرایی شیرین‌بخت می‌بالیدیم. آن پرچم، گویای این همه درد تو نبود، نمی‌دانستم.

مرا ببخش؛ نگاهت را هرگز فراموش نخواهم کرد.

**م.ب:** می‌بخشید من خیلی دوس دارم نشریه اقلیت رو داشته باشم، چه جوری می‌تونین واسم بفرستین؟ من کیش زندگی می‌کنم و هزینه‌اش هرچی باشه پرداخت می‌کنم، فقط من چون به نت زیاد دسترسی ندارم نمی‌تونم ایمیل چک کنم، می‌تونین شماره تماس بدین یا از همین جا درخواست باید بدم؟

**اقلیت:** اقلیت یک مجله اینترنتی است و نه کاغذی، شما با استفاده از فیسبوک یا وبلاگ مجله می‌توانید شماره‌های مجله را تهیه کنید، همچنین با زدن یک ایمیل می‌توانید شماره‌های مجله را یک جا داشته باشید.

**ف.س:** خوشحالم که شما داخل منجم هم هستید. من ۷ شماره قبلی اقلیت رو خوندم و خیلی از مطالبش استفاده کردم. امیدوارم شما و همکارانتون در ادامه راه موفق و موید باشید. نمی‌دونم در برنامه‌تون هست یا نه اما چقدر خوب می‌شد درباره بهداشت روابط هم هر شماره به صورت جداگانه یه قسمتی داشته باشید. در قسمت معرفی مشاهیر هم ای کاش به نمونه‌های غیر هنری همجسگراها اشاره‌ای می‌کردید. در کل تشکر

**ک.ا:** من می‌خواهم عضو دوماهنامه الکترونیکی شما بشوم، چگونه امکان‌پذیر هست؟

**اقلیت:** چنانچه خواننده‌ای بخواهد شماره‌های جدید اقلیت را داشته باشد، کافی است یک ایمیل به شناسه الکترونیکی اقلیت بزند و درخواست اشتراک دوماهنامه را کند تا مجله برای ایشان ارسال شود.

**ک.ه:** سلام، در بین مطالبی که گذاشتین موضوعی درباره پناهندگی اجتماعی هست؟ اگر هست کدوم شماره؟ مرسی

**اقلیت:** مجله بیشتر به مسائل مربوط به دگرباشان داخل ایران می‌پردازد. اما در شماره‌های آینده در رابطه با پناهندگی پرونده مفصلی خواهیم داشت.

**ن.د:** سلام، می‌خواستم بدونم چه جوری میتونم برای اقلیت مطلب بفرستم؟

**اقلیت:** شما هر مطلبی که تمایل دارید برای ایمیل مجله در فورمت word ارسال کنید تا در مجله منتشر شود.

**م.آ:** سلام دوستان.. بشدت نیاز به یک مشورت اخلاقی دارم.. ممنون میشم اگر کمک کنید..

مدت زیادی دنبال بی اف بودم. بیش از دو سال. در این مدت یه ۴/۳ باری سکس داشتم اما سکس فرند نداشتم چون فقط دنبال بی اف بودم.. ضمناً چون بی اف پیدا نمیشد تقریباً بیشتر این دو سال رو افسرده بودم.

اخیراً با یکی آشنا شدم .. من ۲۲ ساله اون ۱۸ سالشه / پسر خوبیه

خیلی منو دوست داره، دل ناز که، منم دوشش دارم. اما میدونم اونى که می‌خوام نیست. چون از نظر روحیه و شخصیت در قواره همدیگه نیستیم. مثلاً وقتی باهم راه میریم تو خیابون، حرف کم می‌اریم.. و هنوز در روابط اجتماعی بطور ناخودآگاه دنبال شخصی هستم که نیمه گم شدم باشه.. طوری که از نظر شخصیت و فکر تجانس داشته باشیم. همو کامل کنیم.

به هرحال.. باهم سکس داریم و چون دوستم داره، دیگه افسرده نیستم.

من بهش وفادار هستم اینو بهش گفتم. اما اون انتظار بی افی داره.. ولی من از این لفظ دوری میکنم.

و همیشه این دلهره تو دلم است که اگر در این حین کسی که نیمه گم شدم است رو پیدا کنم.. و با این دوستم کات کنم، احساس خیانت بهم دست میده. و این از همین الان آزارم میده.

از طرف دیگه رابطه ای که باهاش دارم باعث شده افسردگیم از بین بره و اگر بخوام باهاش کات کنم به دوزخ تنهایی برمی گردم. یه بار بهش گفتم فعلاً فقط ترائی هستیم و ناراحت شد..

بنظرتون راه صحیح چی است..

راهی که عاقبت.. نه من بکسی خیانت کنم و وقتی هم که مطمئن شدم کسی که می‌خوام رو پیدا کردم نه به این دوستم ضربه وارد بشه. تشکر

**جوابیه هوداد، روانشناس بالینی:** در هر رابطه ای دو طرف انتظاراتی دارن از هم که باید صادقانه گفته بشه و در صورتی که امکان برآورده شدن اون انتظارات هست رابطه ادامه پیدا بکنه. با توجه به اینکه دوست شما از تون انتظار بی افی داره اما شما در دلتون به دنبال نیمه گم شده خودتون هستین، باید این رو بهش بگین تا اون هم مطلع باشه از نیت قلبی شما. دو تا اتفاق میفته، یا تصمیم میگیره علی رغم این مسئله به رابطش با شما ادامه بده، و یا اینکه تصمیم میگیره رابطش رو با شما قطع بکنه. اگر ادامه بده که شما به مقصود خودتون رسیدین و ضمن با صداقت موفق شدین که این رابطه رو برای محافظت از خودتون در برابر تنهایی حفظ بکنین، اما اگر تصمیم گرفت از شما جدا بشه، گرچه تنهایی بعدش برای شما خیلی سخت خواهد بود، اما همیشه به خودتون افتخار خواهید کرد که از نظر احساسی بهش خیانت نکردین و باهاش صادق بودین حتی زمانی که میدونستین ممکنه به ضرر شما تمام بشه. نهایتاً تصمیم با خود شماست دوست عزیز.

**س.ت:** در مورد خاطره آشکارسازی با نریمان، شماره ششم سرویس راز اقلیت، می‌خواستم بگم این متن یا غیر واقعی و تخیلی هستش یا شما هنوز از یک خانواده سنتی ( سنتی در ایران در کنار مذهبی همراه است) تعریف درستی ندارید.

پاسخ یکی از خواننده‌ها، ک.م: شاید باور این ماجرا در بعضی موارد

ی شما برای من قابل احترام است ولی با این وجود از تمرکز شما بر روی این تغییر اسم متعجبم.

**جوابیه آرش سعدی:** نه قطعاً با یک اسم گذاری حل نمیشود. از نظر من، خیلی بیشتر از یک اسم و رسم باید کار کرد. اما معتقدم که از کانال زبان و ادبیات میشه به طور خیلی تاثیرگذاری کار انجام داد.

**م.ع:** در مورد جزوه فرزندان ما که ترجمه وارثان پاکباز هست و در شماره چهارم منتشر شده خواستم بگم اشکار سازی کاملاً بستگی به باز یا بسته بودن جامعه داره...وحتی در بسیاری از موارد در کشورهای مذهبی میتواند این اشکار سازی برای فرد خطرناک باشد چه از نظر فیزیکی وچه از نظر روحی.....ما الان در کشورهای خیلی پیشرفته هم این مشکل رو داریم...فرانسه...امریکا در اکثر ایالتهاش..... وچه بسا از بچه های همجنسگرا در ایران مجبور به فرار از کشور شدن، و ترسهایی که در خیابان های تهران مجبور به تن فروشی میشوند تا مخارج زندگی خود را تامین کنند، چون از خانواده طرد شدن...

سخت باشه، اما مطمئناً کاملاً محال و غیر قابل باور نیست؛ دست کم یکی مثل من خوب حسش می کنه، چون خودش مشابه این ماجرا رو از سر گذرونده

**ی.ه:** میخواستم به ابراهیم ب نویسنده مطلب «دردنامه» در باشگاه نویسندگان شماره ششم منتشر شده بگم عزیزم کسی که سوال بعد از سلامش ساینز فلان شما بوده رو بهتره خود شما قبل از اینکه اون حرف اضافه تری بزنه صحبت رو باهاش قطع کنی. نه اینکه ناراحت شی که چرا بدون گفتن دلیل اون دیگه جوابم رو نداد

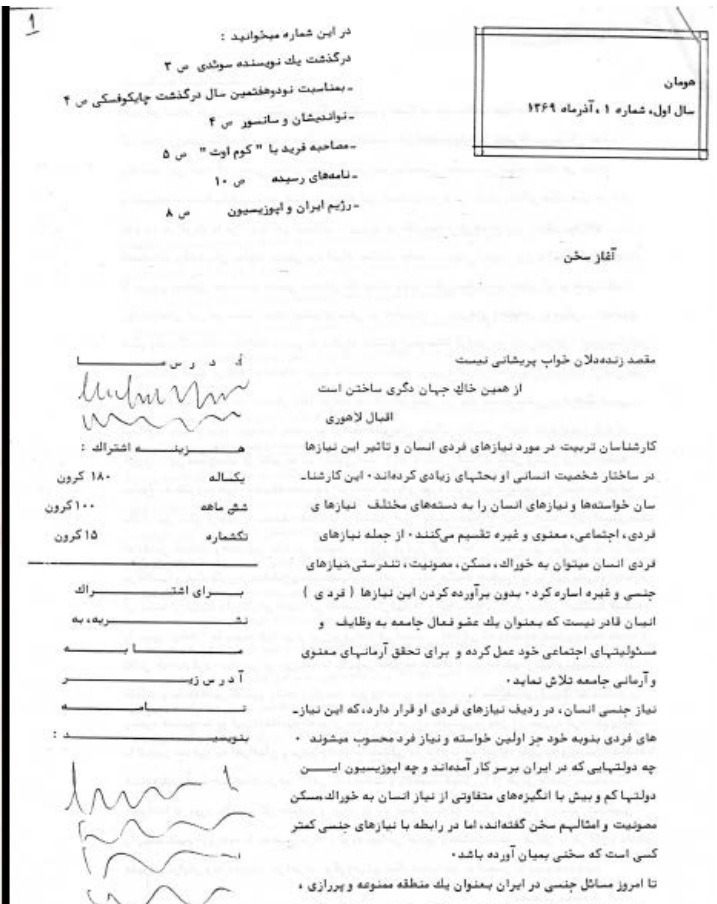
**ب.م:** پیرامون مطلب «توالت نویس شهر تنهاست» از آرش سعدی که در پرونده ویژه شماره پنجم منتشر شده میخواستم بگم یعنی واقعا مشکل ما این اسم گذاری هاست ؟حال بر فرض که تمام همجنسگرایان به خود بگویند دگر باش -یا هر اسم زیبای دیگری شما روی آن اسرار دارید- به نظر شما این تغییر دردی از تنهای ،انزوا ،طرز تفکر ویا حتی جبر حاکم ایجاد میکند . البته به این موضوع واقفم که تلاش شما فرا تر این مقاله است و همیشه تلاش صمیمانه

## نکاتی پیرامون مجله ماها و هومان

بابک» را که در شماره هشتم مجله ماها به منظور فعالیت های گروه هومان منتشر شده بود، باز نشر دهد.

❖ گروه سردبیری

پس از مصاحبه با وارثان، سردبیر مجله ماها، در شماره هشتم اقلیت که به مناسبت تولد آن مجله صورت گرفته بود، نکاتی روشن تر شد که در این راستا اقلیت تصمیم گرفت تا خلاصه ای از «مصاحبه با



## با بخشی از تاریخ خود آشنا شویم مصاحبه با بابک، از فعالان سابق گروه هومان (گروه دفاع از حقوق همجنسگرایان ایران)

اکثر ما اسم گروه هومان را اینجا و آنجا شنیده‌ایم. تاریخ گروه هومان و مبارزات و تلاش‌های آن بخشی از تاریخ همجنسگرایان ایران و مبارزات آنهاست و نباید گذاشت که تاریخ ما فراموش شود. اما هومان چه بود؟ چطور شکل گرفت؟ چه کاری می‌کرد؟ اعضا آن چه کسانی بودند؟ چه اهدافی داشت؟ چرا منحل شد و... همه اینها سؤالاتی بودند که باید پاسخی برای آنها می‌یافتیم. بابک یک همجنسگرای ایرانی است که در اروپا سکونت دارد. او از فعالان گروه هومان بوده و به ایران هم رفت و آمد می‌کند. مدتی پیش فرصتی پیش آمد تا پای صحبت ایشان نشسته و سؤالات خود را مطرح کنیم.



### کی و چرا از ایران خارج شدید؟

من جزو یکی از اقلیت‌های دینی تو ایران هستم، به دلیل فشار زیادی که به من وارد می‌شد، از کشور خارج شدم. اما از چند سال قبل به این طرف شروع کردم به رفت و آمد به کشور. چون کشورم را دوست دارم و دلم می‌خواهد شرایطی پیش بیاید که بتوانم برای همیشه در ایران سکونت کنم.

### شما گویا از بچه‌های فعال گروه هومان بوده‌اید. چطور شد که هومان را تشکیل دادید؟

بلافاصله بعد از سخت‌گیری‌ها نسبت به همجنسگرایان در ایران شروع شد. هرچند که پیش از انقلاب نیز سخت‌گیری‌ها و اعدام همجنسگرایان زیاد بود.

شما می‌توانید با مراجعه به آرشیو روزنامه‌های بعد از انقلاب، اطلاعاتی دادستانی و کمیته‌ها و پاسداران انقلاب درباره دستگیری و حتی اعدام همجنسگرایان را در آنها پیدا کنید. خوب این سرکوب‌ها در خارج از کشور و به خصوص در بین همجنسگرایان کشورهای غربی بازتاب خیلی گسترده‌ای داشت و همه شوکه شده بودند و سازمان‌های همجنسگرایان غربی تظاهرات زیادی در حمایت از همجنسگرایان ایران و در اعتراض به اعدام‌ها، در مقابل سفارت ایران در کشورهای گوناگون برگزار کردند که به صورت جسته و گریخته (و البته جهت دار) در روزنامه‌های داخل هم منعکس می‌شد. در سال ۱۳۶۸ وقتی سازمان ایلگا کنفرانس جهانی خودش را در استکهلم پایتخت سوئد برگزار کرد یکی از مباحث جانبی کنفرانس مسئله اعدام همجنسگرایان ایران بود و در روز پایان کنفرانس هم یک راهپیمایی برگزار کردند که سخنرانان به موضوع ایران هم اشاره کردند و گویا یکی از بچه‌های ایرانی هم در آنجا حضور داشته. بعد از این بود که جرقه دست زدن به یک حرکت جمعی از طرف همجنسگرایان ایران زده شد و مدتی بعد یکی از بچه‌های گی ایرانی مقیم سوئد مطلبی در یک روزنامه گی‌های سوئد نوشت و از ایرانیان

گی که ممکن بود خواننده آن روزنامه باشند درخواست کرده بود که با ایشان تماس بگیرند و به دنبال آن یک سری تماس‌ها برقرار شد که نتیجه آن اولین نشست مؤسسان گروه هومان بود و دقیقاً یادم می‌آید که آن روز مصادف بود با روز شنبه ۲۷ بهمن ماه ۱۳۶۹. من هم در آن نشست شرکت کرده بودم و تعداد کل حاضرین هم ۱۲ پسر و یک دختر بود که یکی از این ۱۳ نفر هم ساکن نروژ، کشور همسایه سوئد بود. این اولین نشست، در ساختمان صلیب سرخ در شهر استکهلم برگزار شد چون در آن زمان یکی از بچه‌های همجنسگرای ایرانی در بخش اطلاع‌رسانی درباره اچ‌آی‌وی و ایدز این سازمان کار می‌کرد و او توانست اتاقی مجانی برای جلسه بگیرد.

### نتیجه آن نشست شما چه بود؟

در آنجا درباره ضرورت تشکیل یک گروه برای ایرانیان همجنسگرا و اهمیت آن بحث شد و بعد از توافق سر اسم گروه و اینکه چه کارهایی باید انجام دهد هم توافقاتی صورت گرفت که عمده آنها از این قرار بود: تعیین اسم گروه هومان (گروه دفاع از حقوق همجنسگرایان ایران)، تصویب یک اساسنامه و تعیین یک هیئت مدیره ۳ نفره، که یکی از وظایف هیئت مدیره تهیه یک آدرس پستی برای گروه، افتتاح یک شماره حساب، تماس مرتب با اعضا، تشکیل جلسه سالانه و انتخابات جدید و انتشار یک مجله به عنوان ارگان گروه و تلاش برای دور هم جمع کردن همجنسگرایان ایرانی در خارج از کشور بود که به عنوان صدای کل همجنسگرایان ایران در داخل و خارج باشد و بتواند در آینده به شکلی با بچه‌های داخل هم تماس برقرار کند و در آگاهی‌رسانی و متشکل شدن بچه‌های داخل کمک کند.

### بعد از آن شروع کار چطور بود؟

تهیه آدرس کار سختی نبود، چون در عصر روزی که کنفرانس پایان یافت سخنگوی سازمان همجنسگرایان سوئد که از جریان باخبر شده بود، از همه شرکت‌کنندگان برای یک نشست دوستانه دعوت کرد و در آن نشست اعلام کرد که سازمان آنها با تمام وجود از حرکت ما حمایت می‌کند و برای شروع کار ما می‌توانیم روی حمایت آنها حساب کنیم. در نتیجه مسئله آدرس هومان خود بخود حل شد و ما توانستیم از آدرس پستی آنها استفاده کنیم، چون آنها ساختمان بزرگی در مرکز شهر استکهلم دارند. همچنین ما برای شروع کار به بودجه نیاز داشتیم که تقاضانامه‌ای برای حمایت مالی هم به آنها تحویل دادیم و چیزی حدود ۲ هزار کرون به ما کمک کردند که پول حداکثر ۲ آگهی را می‌داد. خود اعضا هم حق عضویت سالانه خودشان را پرداخت کردند. بعد از آن هیئت مدیره یک آگهی درباره تشکیل گروه هومان و آدرس آن به زبان انگلیسی نوشت و آن را برای تعداد زیادی از مجلات همجنسگرایان در کشورهای مختلف



## فعالیت‌های دیگری داشت؟

تشکیل جلسات هیئت مدیره، جواب دادن به نامه‌هایی که می‌رسیدند، پست کردن مجله به تعداد زیادی از ایرانیان (چندین نسخه هم به داخل کشور ارسال می‌شد)، برگزاری جشن‌ها به مناسبت نوروز، شرکت در جشن پراید همجنسگرایان سوئد در استکهلم و یک بار هم در پاریس، سعی در ایجاد شعب گروه در کشورهای مختلف و کمک به تقویت شعب موجود، چاپ آگهی برای مجله هومان و تلفن سنگ صبور در نشریات و مجلات ایرانی، همه اینها از جمله فعالیت‌های گروه بود.

## شما در صحبت‌های خصوصی از فریدون فرخزاد صحبت کردید. ممکنه این مسئله را برای خوانندگان بیشتر توضیح بدین؟

فریدون فرخزاد، یک شومن تلویزیون و یک همجنسگرای علنی بود و همه این را می‌دانستند. فریدون قبل از انقلاب در آلمان تحصیل و کار می‌کرد ولی بعد از انقلاب به ایران آمد که مدت چندانی طول نکشید و دوباره به آلمان برگشت (با توجه به شرایط بعد از انقلاب). فریدون مثل خواهرش (فروغ فرخزاد) اهل شعر و ادب هم بود و کتاب شعر هم به فارسی چاپ این «در نهایت جمله آغاز است عشق» کرده از جمله کتاب شعر است کتاب را فریدون به دوستش سعید محمدی تقدیم کرده.

او در یک برنامه رادیویی نهضت مقاومت که در آن زمان از کشور مصر به فارسی و برای ایران برنامه پخش می‌کرد همکاری داشت و مرتب به مصر رفت و آمد داشت. او همچنین برنامه‌های شوهای خود را در کشورهای مختلف که ایرانیان پناهنده در آنجا بودند اجرا می‌کرد. در جریان تماس‌های اولیه برای تشکیل گروه هومان، یکی از دوستان با ایشان تماس گرفت که فریدون استقبال کرد، ولی به دلیل مشغولیت خودش در فعالیت‌های سیاسی و شوهایی که اجرا می‌کرد، امکان شرکت عملی در فعالیت‌های هومان را نداشت. به فاصله خیلی کوتاهی بعد از تشکیل گروه، متأسفانه فریدون در خانه خودش در آلمان به قتل رسید که هنوز معلوم نیست عامل یا عاملان قتل چه کسانی هستند. جالبه که فریدون در شوهای خودش گرایش جنسی‌اش را هم ابراز می‌کرد و همه می‌دانستند که او همجنسگرا است. یکی از آرزوهای فریدون این بود که به ایران برگردد و بتواند به عنوان نماینده مجلس انتخاب شود و در آنجا مسائل و حقوق همجنسگرایان را دنبال کند.

## فعالیت هومان چه تاثیری در بین بقیه ایرانیان مقیم خارج داشت؟

برداشت من این است که هومان در موقعیت خیلی مناسبی شروع بکار کرد. این سؤال مطرح شد که چرا ما آزادی، حقوق بشر و دموکراسی اینجا را در ایران نداریم؟ آیا تقصیر از حاکمان ما است یا از فرهنگ ما؟ آیا این به خاطر وجود فرهنگ غیر دموکرات در جامعه است؟ چرا مردم ما نبود دموکراسی را تحمل می‌کنند و... همین

ارسال کرد (آن روزها اینترنت نبود) که بعضی از آنها استقبال کرده و خبر تشکیل یک گروه ایرانی همجنسگرایان را چاپ کردند. همین باعث شد که تعداد کمی از ایرانیان گی در کشورهای دیگر از جمله آمریکا، کانادا، انگلیس، آلمان و فرانسه با ما تماس گرفتند. دقیقاً یادم نیست، ولی نتیجه همین تماس‌ها بود که بعداً جلسه‌ای با شرکت دوستانی از کشورهایی که گفتم با شرکت خود بچه‌های ساکن سوئد، در استکهلم تشکیل شد و همین بچه‌ها در برگشت به کشور محل سکونت خود هر کدام شعبه گروه هومان را در آن کشور تاسیس کردند که بعضی بیشتر و بعضی کمتر موفق بودند.

انتشار مجله ارگان گروه به اسم مجله هومان که با حداقل امکانات و خیلی ابتدایی تهیه و پخش می‌شد کم وضع بهتری به خود گرفت و ما توانستیم از انستیتوی بهداشت سوئد برای انتشار این مجله تقاضای بودجه کنیم. این انستیتو از دولت مستقل است ولی دولت سوئد سالانه پولی در اختیار آن می‌گذارد تا به سازمان‌ها و گروه‌های غیرانتفاعی کمک کند.

سازمان همجنسگرایان سوئد که تا حدودی در این انستیتو نفوذ دارد ما را با آن آشنا کردند و بودجه‌ای که این موسسه سالانه در اختیار هومان می‌گذاشت به ما امکان داد تا مجله را با کیفیت بهتری تهیه و منتشر کنیم. البته این را هم بگویم که بودجه‌ای که به هومان داده می‌شد کفاف همه فعالیت‌ها را نمی‌داد. مثلاً زنگ زدن به خارج و تماس با بچه‌های کشورهای مختلف، یا مسافرت یا... همه بچه‌ها از جیب خودشان پرداخت می‌کردند، چون ما سالانه گزارش کاملی از اینکه بودجه تحویل گرفته شده صرف چه کارهایی شده را می‌بایست به آن انستیتو گزارش می‌دادیم و در صورت تأیید آنوقت می‌توانستیم برای سال بعد درخواست بودجه کنیم. تا یادم نرفته این را هم بگویم که مؤسسه‌ای در نورژ هم به شعبه هومان در آن کشور کمک محدودی می‌کرد و بچه‌های هومان در لس آنجلس آمریکا جشن‌هایی همراه با صرف غذا برگزار می‌کردند که تعداد زیادی در آن شرکت می‌کردند و پول بدست آمده از طریق فروش بلیط ورودی صرف مخارج گروه می‌شد.

## گفتید که هومان تلفن مشاوره‌ای هم داشت. ممکنه بیشتر توضیح دهید؟

بله هومان مدتی بعد از شروع فعالیت یک خط تلفن به اسم سنگ صبور هم راه انداخت که در سوئد بود و روزهای چهارشنبه به مدت ۲ ساعت باز بود که یک نفر پشت آن می‌نشست و افراد همجنسگرای ایرانی، چه از سوئد و چه خارج از سوئد که سئوالی درباره همجنسگرایی یا ایدز یا هر مشکلی داشتند می‌توانستند زنگ بزنند و درد دل کنند یا راهنمایی شوند. البته گاهی دوستان یا افراد خانواده‌های همجنسگرایان هم زنگ می‌زدند تا اطلاعاتی درباره همجنسگرایی بدست آورند. تلفن سنگ صبور تا سال‌های آخر فعالیت هومان کار می‌کرد ولی بعداً تعطیل شد.

به غیر از تلفن سنگ صبور و انتشار مجله، هومان چه



سئوالات باعث شد که نسخه‌های قبلی کنار نهاده شوند و کم کم همه چیز مورد نقد و پرسشگری قرار گیرد. تازه کشورهای معروف به اردوگاه سوسیالیست که شامل شوروی و کشورهای اروپای شرقی می‌شد هم از هم پاشیده شد و این خودش بحران فکری نیروهای سیاسی، روشنفکران و فعالان فرهنگی ایرانی مقیم خارج را دوچندان کرد، بار و غم غربت و احساس رانده شدن از وطن هم بود. همه اینها زمینه طرح مسائل جدید، از جمله نقد نگاه سابق به همجنسگرایی را هموار کرد و به همین دلیل اعلام تشکیل گروه هومان و فعالیت‌های آن با مانع و برخورد جدی از طرف هموطنان خارج مواجه نشد و در ابتدا همه تقریباً سکوت کردند تا اینکه کم کم یخ‌ها آب شد و اینجا و آنجا شروع به نوشتن درباره مسئله کردند. برای نمونه، کیهان لندن که یک روزنامه با کیفیت و در بین ایرانیان خارج رواج دارد و در همه کشورها خوانده می‌شود، تا چندین سال از چاپ یک آگهی برای هومان (حتی پولش را هم می‌دادیم) خودداری می‌کرد. گروه‌ها و مجلات فرهنگی ایرانی در خارج هم هر کدام به شکلی اخبار مجله هومان یا نامه‌های همجنسگرایان که برایشان ارسال می‌شد را چاپ می‌کردند، اما گروه‌های سیاسی ایرانی ابتدا با احتیاط برخورد کرده و فقط سکوت کردند، اما سال‌ها بعد متوجه شدند و برای اولین بار در تاریخ، اصل دفاع از همجنسگرایان را وارد برنامه خود کرد که این یک پیروزی بزرگی بود. «راه کارگر ایران» یک گروه چپ بنام بود و مجله هومان هم مصاحبه‌ای با آنها ترتیب داد. بعد از آن سه چهار گروه دیگر هم همین کار را کردند و امروز دیگر گروهی نیست که با همجنسگرایی مخالفت کند. حتی نیروهای مذهبی دور و بر بنی صدر، رئیس جمهور سابق که در خارج هستند هم به شکلی آزادی جنسی را وارد برنامه خود کرده‌اند.

## آیا اعضا و فعالان هومان بیشتر پسران و مردان همجنسگرا بودند یا زنان و دختران لزبین هم در آن نقش داشتند؟

همانطور که گفتم در اولین جلسه تشکیل هومان یک زن حضور داشت، بعداً تعداد بیشتری از زنان و دختران لزبین با هومان آشنا شدند و بچه‌ها واقعا تلاش کردند این خانم‌ها را قانع کنند که بیایند و در گروه مسئولیت به عهده بگیرند، ولی این تلاش به جایی نرسید. تنها یک دختر لزبین به مدت دو سه سال، در بخش مالی گروه فعالیت زیادی داشت و خیلی کمک کرد و یک سالی هم در هیئت مدیره آن فعال بود، ولی این خانم که تا امروز هم با هم دوست هستیم، هیچ مطلب یا مقاله‌ای در مجله هومان ننوشت، حتی ترجمه هم نکرد و دلیلش را علاقه نداشتن عنوان می‌کرد.

## ولی گویا یکی از انتقادات وارد شده به هومان این بوده که به قول معروف مردسالار بوده و بیشتر درباره مردان و پسران گی می‌نوشته تا دختران و زنان لزبین؟

من توی مجله هومان نقشی نداشتم و هیچ مطلبی هم ننوشتم، ولی در ارتباط تقریباً نزدیکی با سردبیران و دست اندرکاران مجله داشتم

و این را صددرصد مطمئن هستم که بدون استثنا هر مطلبی درباره لزبین‌ها یا کلا زنان به مجله هومان می‌رسید، آن را چاپ می‌کردند. دلیلش هم این بود که می‌خواستند مجله و گروه را از صرفاً گی بودن در بیاورند. من یادم هست که برای انجام مصاحبه با یک خانم لزبین چقدر بچه‌ها زور زدند ولی تا آخرش هم حاضر به مصاحبه نشد، خوب وقتی خود لزبین‌ها عقب می‌نشینند طبیعی است که مجله بیشتر مردانه می‌شود.

به این دلیل من با مردسالار بودن هومان و مجله آن موافق نیستم و علت اصلی را ضعف فعالیت زنان و دختران لزبین می‌دانم. حالا گیریم که هومان مردسالار بود، خوب چرا خود زنان لزبین دور هم جمع نشدند و کاری نکردند؟ اینجاست که ضعف فعالیت آنها روشن می‌شود. بد نیست بدانید که تقریباً همزمان با تشکیل گروه هومان، تعدادی از لزبین‌های ایرانی در ایالت کالیفرنیا در آمریکا گروهی بنام حاشا برای خود درست کردند، ولی چندان طولی نکشید که از هم پاشید ولی هیچوقت دلیل از هم پاشیدگی آن را اعلام نکردند.

یک چیز دیگر را هم دوست دارم اضافه کنم که شاید این یک اشکال کلی ما باشد. و آن این است که وقتی چند نفری دور هم جمع می‌شوند و سعی می‌کنند بر اساس اطلاعات نسبی خودشان کاری بکنند، طبیعی است که کارشان خالی از نقص و اشکال هم نباشد. ولی همینکه اراده کرده‌اند و زور می‌زنند و وقت می‌گذارند خودش کلی ارزش دارد. حالا من نوعی گی یا لزبین، وقتی می‌بینم که حرکتی شروع شده، نباید از دور بنشینم و هی انتقاد کنم.

باید بروم جلو بگویم حرکت شما درست است اما این ضعف و اشکال هم دارد و من یک گوشه کار را می‌گیرم که این ضعف که به نظر خودم عمده هست را رفع می‌کنم. بعضی از افراد متأسفانه اینکار را نمی‌کنند بلکه هی دورادور انتقاد می‌کنند و همین چند نفری که زور می‌زنند را هم دلسرد می‌کنند. در جایی خواندم که به مجله شما هم انتقاد شده بود و درست همان انتقادات وارده به هومان را به شما هم نسبت داده بودند.

با خودم گفتم اینها باز سر و کله‌شان پیدا شده تا افراد را دلسرد کنند. حالا همان افرادی که به هومان انتقاد می‌کردند، تا به حال چند مطلب درباره زنان و لزبین‌ها برای خود شما فرستاده‌اند که چاپ نکرده‌اید؟ چقدر مجله شما را معرفی کرده‌اند؟ هیچی. آیا ارزش مجله شما از فلان سایت ایرانی که یک مطلب نیم بند درباره مسئله جنسی نوشته کمتر است که به فلان و بهمان سایت غیر گی لینک می‌دهند، ولی به مجله شما نه؟ حالا مجله شما هم حتماً بدون اشکال نیست، ولی همانطور که خودتان بهتر می‌دانید، توان و دانش و نیروی شما در همین حد است. آیا بهتر نیست که به جای دور نشستن و گفتن لنگش کن، افراد بیایند و یک گوشه کار مجله که فکر می‌کنند نقص دارد را بگیرند و کمبدها را رفع کنند؟ و یا با ارسال مطالب و ترجمه و... ضعف‌ها و کمبدها را جبران نمایند؟ ولی می‌بینید که نه، این دسته از افراد همان حرفه خودشان یعنی انتقاد از راه دور را ترجیح می‌دهند، ولی جای خوشحالی است که تعداد این افراد زیاد نیست و من خوشحالم که بنا به صحبت خودتان در مورد مجله شما

وضع بهتر است و لژیون‌ها به خصوص در تهران به همکاری با مجله رو آورده‌اند.

## چطور شد که هومان به فعالیت‌هایش خاتمه داد؟

این سؤال جواب طولانی لازم دارد و امیدوارم حوصله شنیدن داشته باشید، چون به نظر من مهم است که آیندگان این چیزها را بدانند. از ابتدای فعالیت هومان، تنها چند نفر محدودی در اروپا فعالیت جدی داشتند، زور می‌زدند، تماس‌ها را برقرار می‌کردند، دنبال جمع آوری کمک مالی برای انتشار مجله بودند، خود مجله را سردبیری می‌کردند و مطلب می‌نوشتند و... خوب هر کسی بعد از یک مدت فعالیت خسته می‌شود و احتیاج به استراحت دارد یا دوست دارد که دیگران هم بیایند و مسئولیت قبول کنند. از طرف دیگر، دختر لژیونی که در شعبه هومان در آمریکا فعالیت می‌کرد و یک لژیون دیگر که دورادور با هومان تماس داشت، مرتب انتقاد می‌کردند که هومان مردانه هست و به زنان لژیون توجه نمی‌کند. به همین دلیل در ماه اکتبر ۲۰۰۱ جلسه‌ای در آمریکا برگزار شد که دو نفر از بچه‌های اروپا هم در آن شرکت کردند. قبل از آن، تمام جلسات هومان در سوئد برگزار می‌شد.

از صحبت‌های مقدماتی قبل از جلسه هم قرار بر این بود که همه چیز به عهده برگزارکنندگان جلسه در آمریکا واگذار شود، از جمله تصمیم گرفتند که جلسه باز باشد و هر کس می‌خواهد شرکت کند، ولی ذهنیت این بود که این بار فرصت و امکانی فراهم شود تا لژیون‌ها که این همه شاکی بودند بیایند و خودشان آنطور که می‌خواهند تصمیمات و دستور جلسه را پیش ببرند.

از همان ابتدای جلسه، یکی از آن دخترانی که ادعا می‌کرد عضو هومان نیست ولی در کنار هومان هستش، این مسئله را مطرح کرد که کلاً اسم هومان باید عوض شود و به جای اسم هومان (گروه دفاع از حقوق همجنسگرایان ایران)، باید اسم گروه فراهنجارهای ایرانی را انتخاب کنیم یا چیزی شبیه این که دقیق یادم نیست ولی از آنجا که هدف راضی کردن افراد و تشویق آنها به همکاری بود حاضرین قبول کردند که اسم پیشنهادی پذیرفته شود. بعد از آن همان دختر بلافاصله پیشنهاد داد که باید کل اساسنامه هومان را هم عوض کنیم و یک سری پیشنهادات هم آورده بود. این دو مسئله باعث بحث‌های زیادی شد و به خصوص دو نفری که از اروپا رفته بودند با پیشنهاد تغییر اسم و اساسنامه مخالف بودند و بحث‌های مفصلی هم در گرفت. در وقت استراحت، یکی از بچه‌های (مرد) ساکن آمریکا گفت اساسنامه و اینکه چه چیزی در آن نوشته شود مهم نیست، مهم این است که افراد مسئولیت بگیرند و کار کنند و از آنجا که ما می‌خواهیم و دوست داریم که این بار لژیون‌ها مسئولیت بیشتری بگیرند، پس بهتر است با اساسنامه و اسمی که خودشان پیشنهاد می‌کنند موافقت شود، چون در آن صورت برای گرفتن مسئولیت رغبت بیشتری هم خواهند داشت. در نتیجه تمام پیشنهادات آنها درباره اسم و اساسنامه پذیرفته شد.

بعد نوبت انتخاب هیئت مدیره جدید رسید. وقتی افراد داشتند خود

را کاندید می‌کردند یا دیگران را کاندید می‌کردند، یکی از حاضرین، همان دختری که خودش را عضو هومان نمی‌دانست و پیشنهاد تغییر اساسنامه و اسم هومان را هم داده بود، کاندید کرد ولی در کمال تعجب جواب داد که من عضو هومان نیستم و نمی‌خواهم در فعالیت‌های گروه شرکت مستقیم داشته باشم. این برخورد آب سردی بود که روی حاضرین ریخته شد. ای بابا، تو که این همه برای تغییر اسم و اساسنامه زور می‌زدی و همه هم به این دلیل قبول کردند که دیگر هومان به مردانه بودن متهم نشود، قبول کردند و حالا هم اسم و هم اساسنامه همان چیزی است که می‌خواستی، پس چرا نمی‌آیی مسئولیت بگیری؟ مگر قبلاً نمی‌گفتید که هومان مردانه است پس چرا تو که لژیون هستی کاندید نمی‌شوی که هومان از مردانه بودن خارج شود؟ کلی بحث در این باره هم صورت گرفت ولی بی‌نتیجه بود.

این چیزها هم باعث افسردگی و هم ناراحتی فعالان قبلی شد و بچه‌های اروپا گفتند ما مسئولیتی نخواهیم گرفت. با این اسم و اساسنامه جدید ما احساس غریبی می‌کنیم و چون بعد از سال‌ها فعالیت احتیاج به استراحت داریم و گروه نیازمند نیروهای تازه است، ما مسئولیتی نمی‌گیریم، اما به خاطر اهمیتی که برای بودن گروه قائل هستیم قول می‌دهیم که با افراد هیئت مدیره جدید هر گونه کمک و همکاری بکنیم. سرتان را درد نیآورم، در پایان کار چند نفر مسئولیت گرفتند که شامل سه زن و دو مرد می‌شد و آن دختری که خودش را عضو نمی‌دانست هم قول داد که کمک کند ولی بدون آنکه عضو هیئت مدیره باشد که بعد از آن هیئت مدیره جدید که همه به جز یک نفر ساکن آمریکا بودند، تماس‌ها و فعالیت‌ها را ادامه ندادند. البته یادآوری کنم که آن خانمی که گفتم، شماره ۱۸ مجله هومان (آخرین شماره مجله) را در همان حول و حوش زمانی سردبیری کرد که در سخن سردبیر باز هم یک سری انتقادات قدیمی به هومان و مردانه بودن و... تکرار کرد و بعد از آن دیگر شماره جدید چاپ نشد، چرا که هیئت مدیره جدید همانطور که گفتم تماس‌ها را ادامه نداد. اما زمانی تیر خلاص به هومان شلیک شد که بعضی از بچه‌های مقیم آمریکا (از جمله همین خانمی که شماره ۱۸ را سردبیری کرد)، در آخر همان جلسه عنوان کردند که در هومان نباید به داخل ایران کار داشته باشیم و گروه هومان فقط باید به عنوان یک گروه خارجی در آمریکا و اروپا در کنار اقلیت‌های جنسی و گروه‌های زنان و صلح و حقوق بشر کار کند. در حالی که کلاً فلسفه تشکیل هومان از همان ابتدا این بود که با جمع کردن همجنسگرایان ایرانی در خارج، انتشار مجله به زبان فارسی، زدن وب سایت فارسی و غیره، بتواند در داخل تاثیر بگذارد و به مرور با بچه‌های داخل تماس برقرار کند و فعالیت‌ها را در داخل به پیش ببرد و تمام فعالیت‌های قبلی هومان هم در همین مسیر بود، چون هدف نهایی هم همین بود که وضع همجنسگرایان در داخل کشور بهبود پیدا کند، وگرنه همجنسگرای آمریکایی یا اروپایی خودش خیلی جلوتر از ماست و اگر من ایرانی مقیم اروپا به ایران کار نداشته باشم، دیگر چه لزومی هست که گروه ایرانی تشکیل بدهم یا با یک ایرانی مقیم آمریکا تماس بگیرم و با

او همکاری کنم؟ خیلی راحت می‌توانم به عنوان یک شهروند یک کشور اروپایی در همین گروه‌های موجود در کشور محل سکونت‌م وارد فعالیت شوم و بچه‌های اروپا که این را دیدند، کلاً از گروه کنار گرفتند و به این طریق هومان هم متلاشی شد.

## ولی هنوز هم یک سایتی به اسم هومان ال‌ای وجود دارد؟

من با هر سایت و وبلاگ و مجله‌ای که به شکلی به مسائل همجنسگرایان بپردازد موافقم، گیرم که کلی اشکال هم داشته باشد یعنی بودن را بر نبودن ترجیح می‌دهم، چون بهتر از هیچی است، اما دایر بودن سایتی به اسم هومان ال‌ای را واقعا توهین به گروه سابق هومان و اهداف آن می‌دانم و ایکاش فرد یا افراد پشت این سایت اسم سایت خودشان را عوض کنند و از اسم هومان سوء استفاده نکنند. چون هومانی دیگر وجود ندارد و هومان به بخشی از تاریخ گذشته فعالیت همجنسگرایان ایران تبدیل شده.

این سایتی که به اسم هومان ال‌ای هستش در واقع از اسم و شهرت هومان سوء استفاده کرده و آن را بی‌جهت پشتوانه و اعتباری برای خود کرده‌اند. شما ببینید در این سایت چند مطلب جدید نوشته شده؟ تمام این سایت شامل چندین مقاله و مطلب هستش که چندین سال قبل نوشته شده‌اند؛ یعنی زمانی که سایت اصلی هومان در اروپا فعالیت می‌کرد در آن سایت قرار داشتند و وقتی هومان در اروپا کارش را تمام کرد، اینها بلافاصله همان مطالب را کپی کرده و در سایت خود گذاشتند و بعد از آن حتی یک مطلب جدید هم در سایت خود ننوشته‌اند. شاید متوجه شده‌اید که اینها در سایت‌های خود مثلاً سازمان پی‌جی‌ال‌او یا مجله شما یا وبلاگ‌های بچه‌های داخل را معرفی نمی‌کنند هم به نظر من یک بخش عمده آن به همین دلیل است که آنها اعلام کرده‌اند که کاری به ایران ندارند و این درست برعکس اهداف و فعالیت‌های هومان هست و به این دلیل هم معتقدم که اینها صرفاً از اسم هومان سوء استفاده کرده و می‌کنند.

## در مورد ساويز شفایي بگوئيد گویا ایشان خیلی فعال بوده‌اند؟

طبق اطلاعاتی که من بعد از شروع همکاری ساويز با هومان بدست آوردم، ایشان در سال ۱۳۵۶ که در دانشگاه شیراز بوده، برای اولین بار گویا درباره همجنسگرایی در آن دانشگاه صحبت کرده ولی نه متن سخنرانی و نه نوشته ایشان را ندیده‌ام. ساويز بعداً به آمریکا می‌رود و با گروه‌های مختلفی، از گروه‌های طرفدار صلح و محیط زیست گرفته تا گروه‌های طرفدار حقوق زنان، تا گروه‌های مدافع حقوق همجنسگرایان، فعالیت می‌کند.

حدود سه سال بعد از شروع فعالیت هومان هم با ما تماس گرفت و یک تنه شعبه هومان در فلوریدای آمریکا را به وجود آورد و از منطقه کالیفرنیا که در واقع اولین شعبه هومان در آمریکا در آنجا شکل گرفت بسیار دور بود. ساويز یک امکان و توان بسیار خوبی برای هومان بود، به خصوص که علنی بود و از اینکه با مجلات و روزنامه‌ها مصاحبه کند و از او عکس بگیرند یا در کنفرانس‌ها به عنوان نماینده هومان

شرکت کند هیچ واهمه‌ای نداشت. خوبی دیگر ساويز علاقه و آشنایی او با ادبیات بود که در رساندن پیام همجنسگرایان از زبان خودش به او کمک می‌کرد. ساويز شماره ۱۴ مجله هومان را سردبیری کرد (سردبیری مجله هومان تا حدودی به صورت ادواری بود و سعی می‌شد که هر شماره را یک نفر سردبیری کند تا نظرات هر چه بیشتری مجال طرح شدن داشته باشند)، ساويز همچنین به عنوان نماینده هومان و به اتفاق مادرش در چهاردهمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران در آمریکا شرکت کرد و سخنرانی جالبی هم ایراد نمود. مادرش هم به عنوان مادر یک همجنسگرا در همان کنفرانس سخنرانی کرد که دیدم شما متن سخنرانی مادر ساويز را در ویژه‌نامه «همجنسگرایی و خانواده» به همراه شماره چهار ماها چاپ کرده بودید. ساويز شعر هم می‌گفت و گویا کتاب شعر هم بیرون داده ولی من ندیده‌ام.

از اینها گذشته ساويز در نوشتن نامه و مطلب برای مجلات ایرانی غیر گی هم نسبتاً فعال بود. ولی ساويز بیشتر تمایل داشت که دیگران را به شرکت در کارها و گرفتن مسئولیت تشویق کند. متأسفانه ساويز بیماری سرطان هم داشت و مسلماً مبارزه با این بیماری خیلی از نیروی او را تحلیل می‌برد، که متأسفانه چند سال قبل هم بر اثر همین بیماری درگذشت. روانش شاد.

## در مورد فعالیت همجنسگرایان داخل کشور چه نظری دارید؟

شرایط همجنسگرایان داخل خیلی بهتر از سابق شده اما تا رسیدن به یک وضع ایده‌آل هنوز راه درازی در پیش است. اینترنت در آشنا شدن همجنسگرایان به مسائل و خواسته‌ها و احساس خودشان خیلی کمک کرده.

تعدادی از دوستان وبلاگ دارند و... اما هنوز که هنوز است شاید بتوان گفت که درصد بالایی از همجنسگرایان به شناخت کافی از گرایش جنسی خود نرسیده‌اند ولی انتشار مجلات، وجود اینترنت و سایت‌های فارسی زبان همجنسگرایان این امیدواری را تقویت می‌کند که همجنسگرایان ایران در مسیر صحیحی کار می‌کنند و خواه ناخواه به آزادی خود دست خواهند یافت. هر چه تعداد بیشتری از دوستان وارد فعالیت شوند به همان نسبت رسیدن به آزادی هموارتر خواهد شد. مهم این است که هر کسی در حد خود کاری بکند. منظورم این است که احساس مسئولیت و عمل به آن خیلی مهم است، به نظر من هر چند که وبلاگ زدن و یا چاپ مجله در جای خودش ارزش‌دار و مفید است، اما تجربه همه جا این را به ما می‌گوید که بدون متشکل شدن همجنسگرایان و ایجاد گروه‌ها و سازمان خاص برای دفاع از حقوق خود، رسیدن به نتایج ملموس مشکل خواهد بود. هدف من نسخه پیچیدن نیست و دوستان داخل خود بهتر می‌دانند که چه می‌کنند و چه باید بکنند.

با تشکر از صحبت‌ها و اطلاعاتی که در اختیار ما گذاشتید. برایتان آروزی موفقیت می‌کنیم.



# یادداشت مهمان

## مقالات ارسالی از طرف خوانندگان اقلیت

تفاوت سلیقه‌ای چهره‌ای (بخش سوم و آخر)  
ایرج

سرگیجه  
بردیا ماها

حوزه بزه‌دیده شناسی  
آوین





### تفاوت سلیقه‌ای چهره‌ای (بخش سوم و آخر)

در بخش نخست پیرامون جذابیت و تعریف آن، اولویت‌های جذب و اهداف جذب صحبت کردیم. در بخش دوم به شخصیت افراد و جذبه و دفعه آنها پرداختیم. بخش سوم اختصاص به واکاوی جذبه و دفعه و مسائل پیرامون این موضوع خواهد داشت. قوانین ذهنی بر این باورند که خوشبختی یعنی رضایت، مهم نیست چقدر یا چه چیز جذب می‌شود اگر شما از آن راضی باشید احساس خوبی از آن جذب به دست خواهید آورد.



#### جذابیت یا دافعه؟

زمانی که ذهن ما پیرامون مسئله‌ای می‌چرخد، دقت یا حساسیت ما در مورد همان مسئله بیشتر می‌شود و بالطبع مسائلی که حول این موضوع هستند بیشتر توجه ما را جلب می‌کنند. در حقیقت اطراف ما همیشه یک اتفاقی در حال رخ دادن است که مربوط به این مسئله است. همه انسان‌ها در حال گذارن زندگی خویش بصورت عادی هستند و همه چیز روال عادی خود را دارد ولی این دید ما است که عوض شده، دقت و کانون تمرکز و توجه ما بر روی موضوع یا مسئله خاصی منعطف شده است.

بر مبنای قانون جذب، شما همان اموری را به زندگی خود جذب خواهید کرد که بر آنها متمرکز می‌شوید.

قانون جذب رازی در خود دارد و آن اینکه اگر انرژی و توجه‌تان را برای هر امری صرف کنید؛ همان را جذب زندگی‌تان خواهید

کرد. اگر بر امور مثبت و بر خوبی‌ها متمرکز بمانید؛ به طور خودکار، اموری مثبت و خوبی‌های بیشتری را جذب زندگی‌تان می‌کنید و اگر بر امور منفی و بر کمبودها متمرکز شوید؛ همان‌ها را جذب زندگی‌تان خواهید کرد.

زمانی که پژواک تنهایی در زندگی نواخته شود، روی به سمت یافتن همدمی برای گذر از این پژواک حرکت خواهیم کرد اما باید معیارهایی را در نظر گرفت و سپس راهی این مقصود مهم شد. صرفاً گذر از تنهایی معیار و ملاک خوبی برای پیمودن این پژواک نیست.

زندگی ما پژواکی از درون ماست و آنچه در درون داریم همواره تحت اختیار ماست. اینکه با چه کسی طرح رفاقت داشته باشیم؛ کجا سفر کنیم؛ چه اتومبیلی بخریم؛ در کجا زندگی کنیم و همه‌ی هر آن چیزی که نیاز به تصمیم‌گیری ما برای عملی شدن آن وجود دارد همواره از درون ما نشأت می‌گیرد و عملی می‌شود. مهم است به چه فکر می‌کنید و چه آرزویی دارید؛ هر فردی که جذب شما می‌شود یا شما او را جذب می‌کنید با همه خصوصیاتش در اختیار شماست، شما با اختیار خود و دریافتن اینکه او حائز شرایط دوستی با شماست او را بر می‌گزینید و او نیز متقابلاً همین گونه شما را با شرایط خود تطبیق می‌دهد.

#### شناخت متقابل، کلید جذب

برای پیمودن هر مسیر، برای ابتکار در هر امور، برای شروع زندگی نو، برای شروع ارتباط با هر فردی نیازمند شناخت افکار و روحيات و مسائل پیرامون آن هستیم. برای پیمودن مسیر

## حاشیه‌های روابط

در هر رابطه‌ای که به هر علت شروع می‌شود همچون روابط دوستانه مابین کارمندان یک اداره یا روابط دوستانه بین دانشجویان یک دانشگاه یا روابط خاص‌تر، وجود دیدگاه‌های مشترک باعث بست و عمیق‌تر شدن آن رابطه و وجود تفاوت‌های دیدگاهی در هر زمینه همچون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... می‌تواند باعث ایجاد قطبی منفی در جذب و ادامه رابطه باشد. باید به این نکته توجه داشت که در هر موردی از رابطه چه دوستانه چه کاری چه دانشگاهی و همچنین عاشقانه، نباید بیش از حد به عمق مسائل پیرامون طرف مقابل پرداخت و این به این دلیل است که شاید فضای خصوصی وی مورد کنکاش ما قرار گیرد و این خود باعث بروز اتفاقات خاص قرار گیرد، البته این فضای خصوصی در روابط عمیق‌تر همچون روابط عاشقانه باید بسیار کوچک باشد زیرا نیاز به شناخت عمیق و واقعی در این روابط بسیار حائز اهمیت و مورد نظر است. همانگونه که ما در یک زمان واحد می‌توانیم فقط به هدایت یک اتومبیل بپردازیم، در یک زمان واحد هم می‌باید به آشنایی و شناخت یک نفر فکر کنیم، این به این معناست که آشنایی‌های متعدد بیشتر از آنکه ما را به سر منزل مقصود برساند به همان مقدار ما را از مقصد دور می‌کند و ما دچار تفاوت سلیقه‌ای خواهیم شد که شاید سال‌ها ما را درگیر خود کند و در نهایت گذر عمر فقط حاصل ما از این ابتلا شود. پایان بخش نهایی شعری است تقدیم به دیدگان دوستان دگرباش:

آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست  
وان کس که مرا گفت نکو خود نیکوست  
حال متکلم ز کلامش پیداست  
از کوزه همان برون تراود که در اوست

باید شناخت حاصل کنیم که در طول مسیر چه چیزی لازم است همراهمان باشد و در طی مسیر چه چیزهایی هست و مسیر چگونه است، برای ایجاد ابتکاراتی در امورات باید گزینش کنیم که پیرامون چه موضوع نیازمند انکار هستیم، برای شروع زندگی نو باید دانست که چه چیز از گذشته باید توشه راه آینده برای پیشگیری از خطا باشد و چه نقاطی؛ نقاط اتکا و قابل بهره برداری خواهد بود، برای شروع روابط با افراد باید همه این موارد را بکار گرفت. هموار بودن مسیر شناخت و درک متقابل در شناخت دو طرف جدی‌ترین مرحله است. بهتر است باور داشته باشیم که ورود هر شخص به زندگی ما باعث تغییراتی در ابعاد مختلف خود و زندگی‌مان به وجود خواهد آمد، این تغییرات در جهت هماهنگی و پیشبرد روابط دو طرف اهمیت بسزایی دارد زیرا بر اساس این تغییرات میزان آشنایی عمیق‌تر و صمیمیت‌ها افزایش می‌یابد. سوق منطقی و کنترل شده این تغییرات باعث شناخت بهتر و عمیق‌تر خواهد شد و آینده‌ی روابطی که بر اساس شناخت صحیح و عمیق شکل گرفته‌اند روشن‌تر و قابل انعطاف‌تر خواهد بود. همان حکایت خشت اول می‌تواند تعمیم به شناخت اولیه نیز داشته باشد و هرچه شناخت عمیق‌تر و واقعی‌تر آینده‌ای به مراتب بهتر و رابطه‌ای محکم‌تر. نمی‌توان از سایر عوامل دخیل که در بخش دوم اشاره شد گذشت، همچون: شخصیت و طراز اجتماعی، خانواده و اطرافیان و تمام عواملی که باعث انتخاب شروع روابط و ادامه آن می‌شوند و این خود ما هستیم که میزان اهمیت آنها را تعیین می‌کنیم. در صورتی که روابط بر اساس تاثیراتی که از اطرافیان به وجود آمده‌اند شکل گیرد در نهایت مضمون رابطه به درستی درک نخواهد شد.





بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم ما خوش شانس‌ترین نسل رنگین کمونی تاریخ ایران هستیم که از معجزه‌ای مثل اینترنت برخورداریم و می‌تونیم همدیگر را به راحتی یک کلیک پیدا کنیم و از احساس تنها بودن که در دوران تاریخ به هم‌کیشان‌مان حاکم بوده، غلبه کنیم. فارغ از تمامی فوائد اینترنت و دنیای مجازی، آنچه بیشتر از همه من را به فکر و می‌دارد نحوه استفاده ما از این معجزه عصر حاضر است. احتمالا بیشتر هم‌نسل‌های ما اینترنت را جایی برای پیدا کردن نیمه‌های گمشده خود (در محترمانه‌ترین حالت ممکن آن) می‌بینند. نگاهی به تعداد اعضای پیج‌های دوست‌یابی و نسبت دادن این اعداد به پیج‌های که هدفشان اطلاع‌رسانی و روحیه برای نسل خویش است این معادله را به راحتی قابل حل می‌سازد.

حال، جایی برای اندیشیدن باقی می‌ماند، آیا تنها کاربرد اینترنت این است؟ آیا خود را به کج فهمی نزده‌ایم؟

با نگاهی به کشورهایی که رنگین‌کمان را یکی از زیبایی‌های آسمان می‌دانند و نه تنها آن را عجیب نمی‌پندارند بلکه تنها جزئی از آسمان پنداشته و از دیدن آن اگر خوشحال نشوند حداقل آن را مایه آزار خود نمی‌بینند، سوالی در ذهن من جولان می‌دهد، آیا همجنسگرایان در آن کشورها نیز برای ایجاد این نوع ذهنیت در جامعه‌شان همین

کارهایی را انجام داده‌اند که ما در حال حاضر مشغول آن هستیم؟ آیا واقعا آن قدر بالغ نشده‌ایم که از این آشیانه تاریک دلی به پرواز بزنیم؟ با این نوع مدرن پست‌نوشینی انتظار چه معجزه‌ای را خواهیم داشت؟ به قدرت می‌توانم بگویم با این نوع رفتار هیچ وقت به آنچه آرزو داریم و آن را ایده آل می‌پنداریم نخواهیم رسید. ترسی که ما آن را ناشی فضای سیاسی و مذهبی حاکم می‌دانیم سرچشمه آن را می‌توان در عدم شجاعت خودمان بیابیم. شما بهتر از هر کسی می‌دانید تلاشی که برای دست‌یابی به حقوق اقلیت‌ها در سراسر جهان رخ داده است به هیچ عنوان خالی از تنش و آسیب‌هایی به آن اقلیت نبوده است. قهرمانان این عرصه چه کرده‌اند؟ آیا خلاف این است که با عدم وجود امکانات ارتباطی که ما در اختیار داریم و تعصب‌هایی تقریبا در همین اندازه و از همه مهمتر، انسان بودن آنان و ما، توانستند کاری را به انجام برسانند که ما در عین حال که آرزومند آن هستیم حتی از تصور انجام کاری مشابه به خود می‌لرزیم. شجاعت، کلمه‌ای که شاید بعضی آن را به حماقت بخوانند. لازم نیست هیچ اسمی بر آن بگذاریم آنچه مهم است تلاشی است که وظیفه ما نسبت به وجود خودمان و از آن بیشتر برای نسل آینده حکم به انجام آن می‌دهد. چه بسیار حماقت‌هایی

که بعد از نتیجه شجاعت تعبیر شدند و چه شجاعت‌هایی که حماقت نام گرفتند. آنچه بیشتر از هر چیز دیگری در زمان حال مهم است شناخت یکدیگر در جهان واقعی و نه در جهان مجازی است. شجاعت کنید شاید هم حماقت، ولی آنچه مهم است شناخت یکدیگر در جهانی است که ترجیح می‌دهید در آن زندگی کنید. البته روی سخن من با کسانی است که دنیای واقعی را می‌پسندند و از این دو شخصیتی واقعی و مجازی به تنگ آمده‌اند و نیاز به بودن در گروهی از جنس خود را با افرادی از نوع طرز فکر خود را احساس می‌کند. به مکانی احتیاج دارد که مطمئن باشد که اولین سوال «قد، وزن، سن، پوشش» نخواهد بود و به معنای واقعی کلمه خسته‌اند، خسته از آنچه می‌پسندند ولی هیچ کاری برای آن انجام نداده‌اند به هزاران دلیلی که به راحتی

می‌توان آن را با راحت‌طلبی و ترس فاکتور گرفت. بیایید حداقل با خودمان روراست باشیم، این شرایط همان چیزی است که ما می‌خواهیم، اگر که نه چه کار مهمی برای آن انجام داده‌اید؟

یکی از حقایق دنیا این‌ست که وقتی فردی کاری انجام می‌دهد (و یا انجام نمی‌دهد) دو حالت منطقی برای توصیف آن وجود دارد. یا مجبور است و یا مایل به انجام آن است. احتمالا بیشتر افراد گزینه اول در

این موضوع انتخاب می‌کنند. چند ثانیه بیاندیشید، اجبار مفهومی ناخوشایند ناشی از ترس از دست دادن چیزی مهم مانند زندگی، زندگی کردن، خانواده، دوستان، آبرو، ثروت و... آیا چیزی مهم‌تر از زندگی کردن وجود دارد؟ آیا آنچه ما مشغول آنیم را می‌توان زندگی کردن نامید؟ ترس از دست دادن چه چیز این‌گونه ما را حقیر و گوشه‌گیر این دنیای مسخره مجازی نموده؟ آیا آنهایی که برای رسیدن حقوق خود تلاش کرده‌اند و پیروز شده‌اند و حال در مقابل نسل جوان خود با افتخار سینه راست می‌کنند، از این نوع ترس‌ها بویی نبرده بودند؟ آیا آنها نیز مانند ما در تونل‌های کابل نوری عرض اندام می‌کردند؟ شاید روزی به خود آمدند و گفتند این آن نیست که برازنده من است. شاید از آن لحظه به بعد دانستند زندگی با حقارت به هیچ‌ش نمی‌ارزد. با هم بودنمان راز موفقیت ماست. باید برای حفظ این با هم بودن از چیزهایی نیز بگذریم. از این نوع دید گزینشی دست برداریم وقتی هدف ما یکسان باشد به احترام آن همه کسانی که در این راه قدم برداشته‌اند از یک ارزش یکسان برخوردارند. هرچند، برای دنیایی واقعی لازم است واقعا چشم‌ها را بشوئیم. مطمئن باشید با مجازی نشینی از جامعه عقب خواهیم افتاد، عقب‌ماندگی‌ای که ناشی از عقب نشینی ماست.

**آنچه بیشتر از هر چیز دیگری در زمان حال مهم است شناخت یکدیگر در جهان واقعی و نه در جهان مجازی است. شجاعت کنید شاید هم حماقت، ولی آنچه مهم است شناخت یکدیگر در جهانی است که ترجیح می‌دهید در آن زندگی کنید.**

## حوزه بزه‌دیده شناسی

من فارغ‌التحصیل رشته حقوق جزا و جرم‌شناسی هستم و رساله ارشد بنده بررسی سیاست جنایی تقنینی افتراقی ایران در رابطه پدیده بزه‌دیدگی می‌باشد و مقالاتی داخلی هم در این رابطه به چاپ رسانده‌ام و تخصص اصلی بنده در حوزه بزه دیده‌شناسی حمایتی مجدد از قربانیان موجود در تعاریف جامعه شناسی جنسیتی می‌باشد که مقاله حاضر بررسی شمه‌ای از این دغدغه ذهنی در جهت واکاوی حوزه تقنینی بزه‌دیدگان اقلیت جنسی می‌باشد.

در این نوشتار از کتاب قانون مجازات اسلامی به قلم جهانگیر منصور استفاده شده است.

### آوین

در ایران، در بیشتر اعدام‌هایی که به دلیل روابط همجنسگرایانه انجام می‌شود، اتهام آن‌ها «لواط به عنف» که به معنای تجاوز است، اعلام می‌شود. در حالی که بسیاری از کشورهای جهان در تلاش برای مبارزه با «همجنسگراهراسی» هستند؛ قوانین کیفری ایران، همجنسگرایی را همچنان جرم می‌داند. ایران از معدود کشورهای جهان است که در آن همجنسگرایان با خطر محکومیت به اعدام به دلیل رابطه جنسی مواجه هستند. با همه تلاش‌های فعالان حقوق بشر و جامعه همجنسگرایان ایران برای احقاق حقوق دگرباشان جنسی، لایحه مجازات اسلامی که هشتم بهمن ماه ۱۳۹۰ به تایید نهایی شورای نگهبان رسیده است نیز، همچون قانون مجازات اسلامی قبلی، رابطه جنسی دو مرد یا دو زن با یکدیگر را در زمره «حدود» قرار داده است. این لایحه با در نظر داشتن جنسیت متهمان و کیفیت و تکرار رابطه جنسی، کیفر صد ضربه شلاق یا اعدام را برای آنان تعیین کرده است.

قانون جدید البته دستخوش تغییراتی شده است و در حالی که ماده ۱۰۹ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۷۰ حکم لواط (رابطه جنسی دو مرد با یکدیگر) را اعدام قرار داده بود، در قانون جدید، شرایط اندکی تغییر کرده و بر اساس ماده ۲۳۳ آن فرد مفعول در هر صورت اعدام می‌شود و فاعل فقط در صورت «عنف، اکراه و داشتن همسر» اعدام خواهد شد.

این تغییر اندک، اما تنها شامل فرد فاعل می‌شود و فاعل فقط در صورتی که به مفعول تجاوز کرده باشد یا پیش از برقراری رابطه همجنسگرایانه، ازدواج کرده و با زن خود رابطه جنسی داشته باشد، اعدام خواهد شد.

موقعیت دیگری که خطر اعدام برای فرد فاعل دارد، غیرمسلمان بودن فاعل و مسلمان بودن مفعول است؛ در این صورت نیز بر

مبنای تبصره یک ماده ۲۳۳ قانون جدید حکم اعدام برای فرد فاعل صادر خواهد شد.

این قوانین و تاکید دوباره قانون‌گذار بر آن در قانون جدید مجازات اسلامی در حالی است که برخی مقام‌های ایرانی منکر وجود همجنسگرایان در این کشور شده‌اند. در بیشتر اعدام‌هایی که به دلیل روابط همجنسگرایانه انجام می‌شود، اتهام آن‌ها «لواط به عنف» که به معنای تجاوز است، اعلام می‌شود و چنان که فراز صانعی، محقق سازمان دیده‌بان حقوق بشر، می‌گوید، طی سال‌های (۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰) هیچ‌کس «صرفاً به اتهام همجنس‌گرایی» به اعدام محکوم نشده است.

قانون جدید مجازات اسلامی دستخوش تغییراتی شده است و بر اساس ماده ۲۳۳، فرد مفعول در هر صورت اعدام می‌شود و فاعل فقط در صورت «عنف، اکراه و داشتن همسر» اعدام خواهد شد.

با وجود این، سازمان دیده‌بان حقوق بشر در گزارش مفصلی که سال ۲۰۱۰ در رابطه با «وضعیت همجنسگرایان و دیگر اقلیت‌های جنسی در ایران» منتشر کرد، می‌گوید که به دلیل غیرعلنی برگزار شدن جلسات دادگاهی که به «مسائل اخلاقی» می‌پردازند، تعیین تعداد دگرباشانی که در ایران به دلیل روابط همجنسگرایانه محکوم و اعدام می‌شوند، دشوار است.

این سازمان مدافع حقوق بشر در گزارش خود که بر پایه شهادت بیش از ۱۰۰ تن از همجنس‌گرایان ایرانی تهیه شده، این احتمال را که افراد دارای روابط همجنسگرایانه، تحت عنوان «تجاوز» اعدام شوند، منتفی ندانسته است.

یکی از معدود مواردی که اتهام افراد اعدام شده به صراحت همجنسگرایی اعلام شد، اعدام سه مرد همجنسگرا در شهر یور ماه سال ۹۰ بود. روابط عمومی دادگستری استان خوزستان، پس از به دار آویخته شدن این سه نفر در اهواز، مستند قانونی این حکم را مواد ۱۰۸ و ۱۱۰ قانون مجازات اسلامی دانست. ماده ۱۰۸ قانون مجازات اسلامی تعریف لواط است و ماده ۱۱۰ می‌گوید که «حد لواط در صورت دخول قتل است».

پیش از آن نیز، در ۲۲ آبان ۱۳۸۴ روزنامه کیهان از اعدام دو مرد به نام‌های مختار. ن. (۲۴ ساله) و علی. الف. (۲۵ ساله) در میدان شهید باهنر شهر گرگان در ملاء عام خبر داد و جرم آن‌ها را لواط عنوان کرد. مورد دیگر مربوط به صدور حکم اعدام برای روابط آزادانه همجنسگرایانه در اسفند ۱۳۸۳ است. روزنامه اعتماد در تاریخ ۲۵ اسفند آن سال نوشت که دادگاه کیفری تهران پس از کشف نوار ویدئویی که حاوی ارتباط جنسی دو مرد با یکدیگر بود، آن‌ها را محکوم به مرگ کرد. با این حال پس از صدور این حکم، هیچ گزارشی مبنی بر اجرای این حکم منتشر نشد.

# دفتر مقالات

مجمع نویسندگان اقلیت

جنسیت و کار (قسمت سوم و آخر)

دوموزی

هویت کوییر

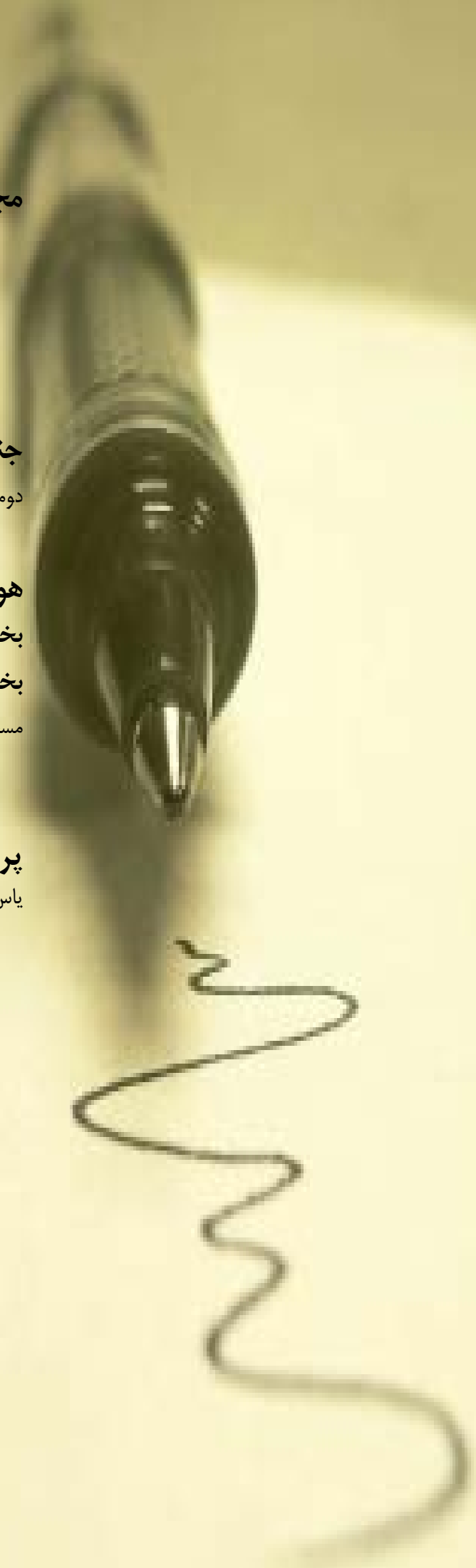
بخش چهاردهم: چندجنسگرایی

بخش پانزدهم: اسپرم خواری

مسعود ایرانی

پرده‌نشینی زنان همجنسگرا (بخش سوم)

یاس آسمون







## جنسیت و کار (بخش سوم و آخر)

### ❖ دومی

#### تشریفات اداری و سلسله مراتب جنسیتی

طبقه‌بندی جنسیتی، مشاغل و حرفه‌های ویژه‌ای را شکل می‌دهد و همچنین به درک ما از روابط بین مشاغل، به ویژه روابط هرگونه سلسله مراتب منجر شده است. ماکس وبر، جامعه‌شناس کلاسیک در نوشته‌های خود در زمینه‌ی سلسله مراتب کاری، یکی از استنباط‌های جامعه‌شناسی صریح را ارائه می‌کند. از دیدگاه او، ترتیبات دیوان‌سالاری لزوماً امری سلسله مراتبی بوده و شامل تخصصی کردن، تقسیم ثابت کار و قوانین و مقررات شایسته‌سالاری می‌شود. او مزایای این نظام سازمانی را بیش‌تر از معایب آن می‌داند.

از نظر وبر، یکی از مزایای اولیه تشریفات اداری، این بود که سازمان‌ها را فاقد شخصیت می‌کرد. چون قدرت دیوان‌سالاری در اصل، مبتنی بر موقعیت‌ها است و نه افراد و در قوانین و قواعد به رمز درآمده است. دیوان‌سالاری اداری به دانش، مهارت یا ویژگی خاص فردی وابسته نیست.

به علاوه، قوانین، قواعد و ادارات تضمین می‌کنند که تجارت سازمان‌ها، می‌تواند بدون در نظر گرفتن ماهیت روابط شخصی بین اعضای سازمان ادامه یابد. از این رو، اعتقاد وبر به نظام‌های دیوان‌سالاری مدیریت، بیش‌تر بر این باور استوار بوده که قوانین و قواعدی، هم ماهیت وظایف اداری و هم روابط بین جایگاه‌ها

را در سلسله مراتب مشخص می‌کند و کنترل سازمان‌یافته بر کنش‌های اعضای خود را افزایش می‌دهد. وبر بر جنبه‌ی رسمی سازمانی تأکید می‌کند و دیوان‌سالاری را «گونه‌ی ایده‌آل» قلمداد می‌کند. برعکس، نخبگان متقدم‌تر، توجه خود را به کار غیررسمی تشریفات اداری و شیوه‌هایی که این سازمان‌ها در واقعیت به کار می‌گیرند معطوف می‌دارد؛ مثلاً، همان‌طور که بسیاری اشاره کرده‌اند، در حالی که دیوان‌سالاری‌ها به خاطر تکیه بر قوانین و مقررات، انگشت‌نما است، اما چنانچه تمام اعضا در تمام مدت از قوانین پیروی کنند، سازمان‌ها از دیوان‌سالاری کم‌تری برخوردار خواهند بود. در حقیقت «کار برای اعمال سلطه» راهبردی در برابر قدرت دیوان‌سالارانه است از این رو، بررسی‌های سازمان‌های غیررسمی و تحلیل بعدی وبر از تشریفات اداری، چاره‌ساز بوده است.

یک دیدگاه نهادهای جنسیتی، جنسیت را با دو شیوه، به این مباحث می‌کشاند، اول اینکه برخی می‌گویند که جنسیت، جنبه‌ای از خود دیوان‌سالاری است، یعنی جنسیت این نظام رسمی سازمان‌ها نهفته است.

در دومین مبحث با جنسیت به گونه‌ای برخورد می‌شود که وارد جنبه‌ی غیررسمی سازمان می‌شود. در دیدگاه اولی،

دیوان سالاری، جنسیتی شده است، در حالی که در دومی، دیوان سالاری‌ها به شیوه‌های جنسیتی ابراز می‌شود. ما به نوبت به هر یک از دیدگاه‌ها خواهیم پرداخت.

از دیدگاه وبر، تاسیسات اداری، گونه‌ای بدون جنسیت است که تاثیرگذاری آن ناشی از ویژگی بی‌شخصیت بودن، قاطع است. نخبگان بحث جنسیت، با این مبحث مشکل دارند و به شیوه‌هایی که جنسیت، از طریق آنها سلسله مراتب و قدرت در سازمان‌ها را شکل می‌دهد، توجه می‌کنند. در سال‌های اخیر، زنان به سمت مشاغل مدیریتی هجوم آورده‌اند؛ اما احتمال این که بتوانند به مشاغلی که نیازمند اعمال قدرت بر منابع و یا مردم است، دست یابند در مقایسه با مردان، بسیار کمتر است. از این رو، از عدم دسترسی به قدرت به عنوان سقف شیشه‌ای یاد می‌شود.

سقف شیشه‌ای در چندین جا قابل مشاهده است. اول، در بین مشاغل مدیریتی؛ پیشرفت زنان به سطوح بالای تصمیم‌گیری کم بوده است؛ مثلاً در سال ۲۰۰۱، فقط پنج زن به عنوان CEO<sup>۲</sup>، در ۵۰۰ شرکت بزرگ استخدام شدند.

همچنین زنان، نسبت به مردان، قدرت و اختیار کم‌تری در دیگر مشاغل از جمله حرفه‌های نظامی، اتحادیه‌های کاری و حرفه‌ای دارند.

تحقیقات در زمینه‌ی سقف شیشه‌ای بر محرومیت زن‌ها از اعمال قدرت در مشاغل، حکایت می‌کند. در این بررسی‌ها، تاکید بر دستیابی نافرجام زنان به مشاغلی است که اعمال قدرت در آنها، یک ضرورت به شمار می‌رود. جنسیت نیز به طور غیررسمی‌تر وارد روابط دیوان سالاری شده است. این مورد دوم مدت‌هاست که مورد توجه جامعه‌شناسان واقع شده است.

در واقع ویلیام فوت وایت<sup>۳</sup> در مقاله‌اش به رستوران‌ها اشاره کرده و اینکه چگونه جنسیت وارد روابط کارکنان با دیگران شده و بر جریان کار تاثیر گذاشته است. وایت بر این باور بود که اکثر مردان با این انتظار پرورش می‌یابند که بر زنان اعمال قدرت کنند. پس در کارهایی که باید از یک زن دستور بگیرند، احساس ناراحتی می‌کنند. او در پژوهشی در مورد رستوران‌ها، راهکارهای متفاوتی را برای آنکه مردان «پیش خدمت» آشپز از دستور گرفتن مستقیم از یک زن سر باز بزنند، معرفی کرده است. این بررسی به ایجاد یک رشته پژوهشی در زمینه‌ی شیوه‌هایی که جنسیت وارد روابط اجتماعی محیط کار می‌شود، کمک کرد.

در تحقیقات پیرس<sup>۴</sup> در زمینه‌ی بنگاه‌های حقوقی، او به توضیح روابط بین وکلا و دستیاران آنها که عمدتاً دارای مشاغل زنانه‌ای هستند می‌پردازد. هرچند که وکلا و دستیاران مورد مطالعه‌ی او در وظایف یکسانی همچون پژوهش‌های قانونی و نوشتن مشغول بوده و در بسیاری از جنبه‌ها به یکدیگر وابسته بودند؛ اما رابطه بین این موقعیت‌ها قویاً جنسیتی بود. همان‌طور که پیرس

می‌گوید: «از لحاظ ساختاری، برای زنان موقعیت دستیاران، طراحی شده تا بتوانند مردان عالی‌رتبه را حمایت کنند و محتوای کار آنها با مفاهیم فرهنگی ما در زمینه‌ی رفتار با همسران و مادران سنتی سازگاری دارد». از این رو، از دستیاران انتظار می‌رود که از وکلا تمکین کرده و به آنها خدمت کنند و در عوض، وکلا هم برای انجام کارهای مراقبتی روی دستیاران تکیه می‌کنند.

## دستمزدهای مبتنی بر جنسیت

جنبه‌ی دیگر کار، به عنوان نهاد جنسیتی شده، ناشی از تاثیر جنسیت بر ارزش‌های نسبی مربوط به انواع مختلف کار است. جوامعی که ارزش بیش‌تری به مرد می‌دهند، این ارزیابی را به نهادهای دیگر انتقال می‌دهند. فعالیت‌هایی که توسط زنان انجام می‌شود، کم‌ارزش‌تر از عملکرد مردان جلوه داده می‌شود. در محیط کار، ارزش نسبی فعالیت‌ها را می‌توان از لحاظ اقتصادی به صورت دستمزدها و به صورت نمادین به شکل منزلت و حیثیت شغلی تعیین کرد. در هر دو صورت، مردان و فعالیت‌های مردانه، ارزش بیش‌تری از زنان و فعالیت‌های زنانه دارند.

دستمزد زنان از مردان کمتر است، این اختلاف درآمدها «صرف نظر از چگونگی تعریف آنها (مثلاً، سالانه در مقابل هفتگی، میانگین در برابر متوسط)، در تمام گروه‌های نژادی/قومی، در مقوله‌های تحصیلی، در چرخه‌ی زندگی، در میان دسته‌بندی‌های مفصل شغلی و در فرهنگ‌ها تداوم داشته است» شکاف دستمزدی مبتنی بر جنسیت، اغلب به صورت نسبت درآمدهای زنان به درآمدهای مردان نشان داده می‌شود. غالباً این نسبت به صورت میانگین دریافتی از زنان و مردان که تمام وقت و سالانه کار می‌کنند، نشان داده می‌شود.

در سال ۲۰۰۰ شکاف دستمزدی مبتنی بر جنسیت، تقریباً ۷۲٪ بوده است؛ یعنی دستمزد زنان طبقه‌ی متوسط تمام وقت که همه‌ی سال را کار کرده، مختصری کمتر از ۳/۴ دستمزد مرد طبقه‌ی متوسط تمام وقت است. شکاف دستمزدی مبتنی بر جنسیت، در طی زمان نوسان داشته، به طوری که از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ سیر نزولی ولی از ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ سیر صعودی داشته است.

این نزول در شکاف دستمزدی مبتنی بر جنسیت، در بین امریکایی، آفریقایی تبار و اسپانیایی‌ها نیز اتفاق افتاده است؛ مثلاً در ۱۹۷۰، دریافتی زنان امریکایی، آفریقایی تبار ۶۶٫۹٪ میزانی بود که مردان امریکایی، آفریقایی تبار دریافت می‌کردند. این نسبت در سال ۱۹۹۰ به ۸۱٪ رسید. وضعیت مشابهی در بین سفیدپوستان و اسپانیایی‌ها نیز وجود داشت. با وجود این در ۵ سال گذشته (این مقاله در سال ۲۰۰۰ نوشته شده است)، تمام گروه‌های جنسیتی نژادی از دریافت کم‌تری به نسبت مردان سفیدپوست

۴. Jennifer Pierce

۲. این عنوان در ایران تقریباً معادل مدیر عامل یا رئیس هیات مدیره است.

۳. William Foote Whyte

که بالاترین میزان دریافتی را در همه‌ی گروه‌ها دارند، بهره‌مند بوده‌اند.

شکاف دستمزدی مبتنی بر جنسیت تا حدی تحت تاثیر سن می‌باشد. در کل، دریافتی زنان جوان‌تر در مقایسه با دریافتی مردان جوان‌تر به دستمزد زنان مسن‌تر نزدیک‌تر است؛ مثلاً در سال ۱۹۹۰، زنان ۲۹۲۵ ساله از ۸۱٫۸٪ دستمزدی که مردان در این سن دریافت می‌کردند، برخوردار بودند. برعکس، شکاف دستمزدی مبتنی بر جنسیت بین سن ۴۹۴۵ سالگی برابر با ۵۷٫۸٪ بود.

پژوهشگران نشان می‌دهند که دو دلیل برای توضیح اینکه چرا شکاف دستمزدی مبتنی بر جنسیت با سن تغییر می‌کند، وجود دارد. اولی شامل تفاوت‌های گروهی می‌شود؛ کارکنان جوان‌تر، کار خود را در جهانی آغاز می‌کنند که نسبت به گذشته از برابری جنسیتی بیش‌تری نسبت به آنچه که افراد مسن‌تر شروع کرده بودند برخوردار است. به علاوه، این تفاوت‌ها در شکاف دستمزدی مبتنی بر جنسیت تا حدی، تفاوت‌های چرخه‌ی زندگی را در مشاغل زنان و مردانه، منعکس می‌کند.

ممکن است درآمد زنان و مردان در آغاز کار، در اکثر موارد یکسان هم باشد که بعدها در سنین بالاتر پس از رویدادهایی مانند ازدواج و بچه‌دار شدن بیش‌تر می‌شود، این توضیحات نشان می‌دهد در حالی که امکان دارد شکاف دستمزدی مبتنی بر جنسیت کاهش یافته باشد، با این حال، درآمد زنان و مردان در اثر تغییرات دوره‌های زندگی، همچنان متفاوت است.

تقریباً در همه‌ی مشاغل، زنان کم‌تر از مردان درآمد دارند، حتی در مشاغلی که زنان درصد بیش‌تری را تشکیل می‌دهند. براساس نتایج یک پژوهش که به تازگی انجام شده، بودیک<sup>۵</sup> نشان می‌دهد که حتی با وجود صلاحیت‌های قابل مقایسه و یکسان، مردان بیش از زنان درآمد دارند. با توجه به دستمزدها و رشد آن، با چشم‌پوشی از ترکیب جنسیتی شغل، برتری مردان تقریباً نسبت به زنان بیش‌تر است.

دستمزد جنسیتی در بین کشورها متفاوت است؛ مثلاً در ۱۹۹۷، زنان سوئدی ۸۹٪ درآمد مردان را دریافت می‌کردند و در مقایسه با یونان و هلند، اختلاف حقوقی تقریباً ۷۱٪ بود. این طرح‌ها، تاثیر عوامل مختلف را منعکس می‌کند که شامل: تفاوت‌های ملی در سطوح و گونه‌های تبعیض جنسیتی، سیاست‌های دولتی، ساختارهای شغلی و باورهای فرهنگی، می‌شود.

کشور کانادا که سال‌ها، اولین رتبه‌ی شاخص‌های توسعه‌ی جهان را کسب نموده، در میان زنان و مردان در سال به طور میانگین رقمی حدود ۹۱۱۲ دلار تفاوت دستمزد داشته است. تاثیر عواملی چون سن، تاهل و وضعیت اقلیت و سال‌های تحصیل و هفته‌های کاری در سال بر روی میزان دستمزد به عنوان متغیر وابسته ورد سنجش و ارزیابی واقع شد.

نتایج نشان داده که میزان دستمزد، با سن رابطه‌ی مستقیم

داشت؛ ازدواج مردان باعث افزایش دستمزد و برای زنان با کاهش دستمزد همراه بود. شرایط اقلیت در مردان و زنان به طور مساوی به کاهش دستمزد منجر شد. سال‌های تحصیل باعث افزایش دستمزد می‌شد ولی برای مردان بیش‌تر از زنان. در نوع کار نیز، اغلب مشاغل سرپرستی در اختیار مردان بوده و بنابراین، میانگین دستمزدشان بیش‌تر از زنان بود.

در خصوص هفته‌های کاری در سال، مردان در این شاخص، به اندازه‌ی تقریباً دو هفته بیش‌تر از زنان کار می‌کردند. بر اساس تئوری‌های سرمایه‌ی انسانی که به ویژگی‌های فردی افراد و تئوری روابط جنسیتی که به ساختارها توجه دارند و در این تحقیق به کار برده شد، نتایج نشان داد که به ازای دو هفته کار بیش‌تر مردان نسبت به زنان در هر سال و با تحصیلات مساوی، چگونه می‌توان تفاوت ۹۱۱۲ دلاری دستمزد میان زنان و مردان را تبیین کرد و فقط ساختارهای تبعیض‌آمیز این واقعیت را توجیه می‌کند. ساختار مشاغل طوری است که مردان در مشاغل بالاتر با دستمزد بیش‌تر و زنان در مشاغل پایین‌تر و با دستمزد پایین‌تر استخدام می‌شوند.

همچنین نتایج نشان می‌دهد که بین جنسیت و درک از تبعیض، رابطه وجود دارد و زنان وجود دستمزد بیش‌تر مردان، بالا بودن موقعیت‌های شغلی آنان و دادن امکانات آموزشی به زنان را در مقابل مردان در سازمان‌ها درک می‌کرده و احساس تبعیض می‌کنند.

## تعیین ارزش مشاغل

چرا دریافتی زنان کم‌تر از مردان است؟ توجه جامعه‌شناسان و اقتصاددانان به این پرسش، تمایل برای داشتن اینکه چه چیزی ارزش مشاغل را تعیین می‌کند و چرا درآمد برخی مشاغل بیش‌تر است را نشان می‌دهد. درک چگونگی تعیین دستمزدهای مشاغل، مبحث پیچیده‌ای است و شیوه‌های بسیاری برای بررسی این موضوع وجود دارد، با وجود این، برای ما، پرسش مربوطه این است که چگونه جنسیت به فرآیند تعیین دستمزد ارتباط پیدا می‌کند. جامعه‌شناسان می‌گویند که دستمزد هر شغل، تابع ویژگی‌های گوناگون است.

یکی از این ویژگی‌های مهم، سطح مهارت شغل می‌باشد. از دیدگاه اقتصاددانان نئوکلاسیک، مهارت‌ها منعکس‌کننده‌ی بهره‌وری است که به واسطه‌ی آن، کارکنان ماهرتر خیلی بیش‌تر از آنهایی که مهارت کمی دارند، به ارزش شرکت می‌افزایند. کارکنان از طریق سرمایه‌گذاری در توانایی‌ها و فعالیت‌هایی که آنها را مولدتر می‌کند، مهارت کسب می‌کنند.

در حالی که ممکن است این سرمایه‌گذاری در ابتدا پرهزینه باشد، اما به خاطر بازه‌ی آینده‌ی آن، صورت می‌گیرد. مجموعه‌ی کاری مهارت‌هایی که کارگران از این طریق کسب می‌کنند، نشان‌دهنده‌ی سرمایه‌ی انسانی آنهاست.



همان طور که پیش تر مطرح شد، سرمایه‌ی انسانی از لحاظ نظری شامل هر چیزی است که بهره‌وری کارکنان را افزایش می‌دهد. با وجود این، رایج‌ترین معیارهای سرمایه‌ی انسانی، شامل سرمایه‌گذاری انسانی، مانند سال‌های تحصیل و آموزش‌های حین کار است. بر اساس نظریه‌ی سرمایه‌ی انسانی مشاغلی که نیازمند سرمایه‌گذاری بیش تر کارکنان است (مثلا تحصیلات دانشگاهی،

آموزش‌های فنی و غیره) نسبت به سایر مشاغل، درآمد بیش تری دارند؛ بنابراین، درآمد بیش تر برای این مشاغل، وسیله‌ای است برای پاداش دادن و جبران سرمایه‌گذاری کارکنان، در همان حال که کارفرماها می‌توانند از سرمایه‌ی انسانی کارکنان سود ببرند؛ چون به نظر می‌رسد که این کارکنان، نسبت به کارکنان واجد سرمایه‌ی انسانی کم‌تر، دارای بهره‌وری بیش تری هستند.

بخش فعالیتی											
زن			مرد			سهم زنان در انتخاب					
کشاورزی	صنعتی	خدماتی	کشاورزی	صنعتی	خدماتی	کشاورزی	صنعتی	خدماتی	مدیر زنان	درآمد شکاف ۱۹۹۷	
۲,۱	۱۳,۲	۸۴,۷	۳	۳۷,۴	۵۹,۶	۳۲,۳	۱۹,۵	۴۹,۳	۱۸,۸	۸۸	بلژیک
۱,۷	۱۴,۵	۸۳,۸	۵,۵	۳۶	۵۸,۶	۲۰	۲۵,۱	۵۴,۲	۱۹,۲	۸۵	دانمارک
۲,۶	۱۸,۹	۷۸,۵	۳,۲	۴۶,۵	۵۰,۳	۳۷,۲	۲۳,۴	۵۴	۲۵,۸	۸۳	آلمان
۲۳,۱	۱۲,۴	۶۳,۵	۱۷,۹	۲۷,۷	۵۴,۳	۴۲,۷	۲۱,۹	۴۰,۴	۲۲	۷۱	یونان
۶,۱	۱۳,۶	۸۰,۲	۶,۵	۳۸,۷	۵۱,۸	۲۶	۱۶,۱	۴۵,۷	۳۱,۹	۸۰	اسپانیا
۳,۴	۱۴,۵	۸۲,۲	۵,۷	۳۶,۳	۵۸	۳۲,۴	۲۴,۲	۵۳,۱	۹,۴	۸۲	فرانسه
۳,۵	۱۷,۲	۷۹,۳	۱۵,۶	۳۵,۸	۴۸,۵	۱۲,۸	۲۳,۵	۵۱	۲۲,۸		ایرلند
۵,۹	۲۱,۴	۷۲,۷	۶,۹	۳۷,۵	۵۵,۶	۳۲,۷	۳۴,۳	۴۲,۴	۵۳,۳	۸۶	ایتالیا
۱,۲	۶,۶	۹۲,۱	۳	۳۳,۳	۶۳,۷	۲۵	۱۰,۳	۳۴,۳	۶۶	۸۲	لوکزامبورگ
۲,۴	۹,۴	۸۸,۳	۴,۶	۳۲,۱	۶۳,۳	۲۵,۹	۱۶,۶	۴۸,۸	۲۰,۳	۷۱	هلند
۷,۷	۱۴,۶	۷۷,۶	۶,۲	۴۱,۲	۵۲,۵	۴۹	۲۱,۵	۵۳,۳	۲۳,۹		اتریش
۱۵,۲	۲۰,۳	۶۴,۵	۱۱,۷	۳۹,۸	۴۸,۵	۵۱,۶	۲۹,۴	۵۲	۳۱		پرتغال
۵,۳	۱۳,۹	۸۰,۸	۱۰	۳۹,۶	۵۵,۵	۳۲,۳	۲۴	۵۹	۲۵,۳	۸۳	فنلاند
۱,۷	۱۱,۷	۸۶,۶	۴,۷	۳۸,۲	۵۷,۱	۲۴,۴	۲۱,۹	۵۸,۸	۳۸,۹	۸۹	سوئد
۱,۱	۱۳,۲	۸۵,۷	۲,۵	۳۸	۵۹,۵	۲۵,۴	۲۲,۱	۵۴	۳۲,۹	۷۶	انگلیس
۶	۳۹	۵۴	۵	۵۲	۴۳	۴۸,۱	۳۹,۴	۵۶	۲۸,۲		اسلوونی
۲	۳۲	۵۷	۱۹	۴۲	۳۹	۲۴,۸	۳۸,۶	۵۲,۶	۳۳,۸		مجارستان
۹	۳۶	۵۵	۱۳	۵۴	۳۳	۳۲,۷	۳۷,۵		۵۴,۴	۲۶,۹	جمهوری چک
۹	۳۱	۶۰	۱۴	۳۶	۵۰	۳۱,۳	۳۸,۲	۵۷,۳	۲۷,۴		اسلوواکی
۲۸	۴۰	۳۲	۲۱	۵۳	۳۶						رومانی
۱,۱	۱۲,۶	۸۶,۳	۳,۳	۳۶	۶۰,۷	۲۵,۳	۲۶,۳	۵۹,۳	۴۲,۷	۷۴	ایالات متحده
۲	۱۱	۷۸	۵	۲۹	۵۷				۴۲,۲		کانادا
۴	۱۳	۸۰	۷	۳۴	۵۷				۴۳,۳		استرالیا

جدول نابرابری بین زن و مرد در بازار کار کشورهای مختلف

پاداش دادن و جبران سرمایه‌گذاری کارمندان در زمینه‌ی سرمایه‌ی انسانی، بدون شک برای برآورد کارفرماها مهم است؛ اما این تنها موضوع مورد توجه نیست، کارفرمایان ممکن است در هنگام تنظیم دستمزد به عوامل دیگری نیز توجه کنند. به ویژه آنها باید توان نسبی کارکنان را در سطح مهارت‌های ارائه شده، در نظر داشته باشند. برای هر شغل خاص، توان نسبی «تحت تاثیر فرصت‌های خارجی این شغل برای افرادی با همان مهارت‌ها» وجود دارد.

تمام کارفرمایان باید ارزش نسبی مشاغل را که ارائه می‌کنند توضیح دهند. نظریه‌ی سرمایه‌ی انسانی، از رابطه بین مهارت و تنظیم دستمزد ارتباط کلی ارائه می‌دهد که به ما کمک می‌کند تا بیش‌تر در این موضوع کند و کاو کنیم. تاکید نظریه‌ی سرمایه‌ی انسانی بر نقش کارفرمایان در کمک به افزایش سطح مهارت‌های شغلی می‌باشد و ارزش نسبی آنها، نقطه‌ی آغاز ماست.

جامعه‌شناسان می‌گویند فرآیندهایی که

طبق آنها، کارفرمایان این ارزش‌ها را انجام می‌دهند و در نهایت دستمزدها را تعیین می‌کنند، منعکس‌کننده‌ی جامعه است. مطابق این دیدگاه، مهارت به گونه‌ای اجتماعی ساخته می‌شود. این امر توضیح می‌دهد که چه مشاغلی ماهرانه بوده و درآمد آنها بالاتر است.

به علاوه، شیوه‌هایی که از طریق آنها، کارفرمایان به نیروی موجود کار پاسخ می‌دهند، تاثیر فرآیندهای اجتماعی را نشان می‌دهند؛ بنابراین درحالی که نظریه‌ی سرمایه‌ی انسانی، نقطه‌ی آغازین برای درک تعیین حقوق‌ها به شمار می‌رود، مباحث اقتصادی، بسیاری از شیوه‌هایی را که از طریق آنها، عوامل اجتماعی وارد این فرآیند می‌شوند را بررسی می‌کند.

## ارزیابی شغل و برساخت اجتماعی مهارت

نظریه‌پردازان سرمایه‌ی انسانی، مهارت را به عنوان سرمایه‌گذاری که بهره‌وری را افزایش می‌دهد تعریف می‌کنند؛ بنابراین مشاغل که به مهارت بیش‌تر نیاز دارند، باید درآمد بیش‌تری از مشاغل با نیازمندی مهارت کم‌تر، داشته باشند. چگونه کارفرمایان در راستای ضروریات مهارتی مشاغل تصمیم‌گیری می‌کنند و دیگر عوامل لازم برای تعیین سطح پرداخت‌ها را تعیین می‌کنند. این موضوع توجه پژوهشگران را تا حد چشم‌گیری به خود معطوف داشته است. به ویژه تحقیقات، شیوه‌هایی که کارفرمایان، از آنها برای تکنیک‌های ارزیابی مشاغل استفاده می‌کنند، مورد بررسی قرار می‌دهند.

ارزیابی شغل روشی است که برای تعیین درآمد شغل و توجیه میزان نسبی درآمد به کار گرفته می‌شود. کارفرمایان از ارزیابی شغلی برای چگونگی پرداخت دستمزد مشاغل مختلف استفاده می‌کنند و فمینیست‌ها از آن برای نشان دادن تبعیض جنسیتی در تعیین حقوق استفاده کرده‌اند؛ بنابراین، یکی از راه‌ها برای نشان دادن اینکه چگونه فرآیندهای واقعی تعیین دستمزد از اصل نظریه‌ی سرمایه‌ی انسانی سرچشمه می‌گیرد، بررسی فرآیند ارزیابی شغل است.

## بنابراین درحالی که نظریه‌ی سرمایه‌ی انسانی، نقطه‌ی آغازین برای درک تعیین حقوق‌ها به شمار می‌رود، مباحث اقتصادی، بسیاری از شیوه‌هایی را که از طریق آنها، عوامل اجتماعی وارد این فرآیند می‌شوند را بررسی می‌کند.

این‌گلدن، مقادیر مفیدی از ارزیابی مشاغل را ارائه می‌دهد: «در تمام شیوه‌های ارزشیابی شغل، این ضروریات شغلی است که ارزیابی می‌شود، نه عملکرد فردی که کار به او واگذار شده است. بدیهی است که در هر شغلی، افراد متفاوت، مقادیر متفاوتی دریافت می‌کنند چون شایستگی و سابقه‌ی کاری آنها با یکدیگر متفاوت است.

با وجود این در محل هر شغلی، دارای دامنه درآمد می‌باشد که در آنها چنین تفاوت‌های فردی محدود می‌شود». شاغل را می‌توان طبق روش‌های مختلف، از رتبه‌بندی ساده‌ی «ارزش درآمد» گرفته تا نظام‌های پیچیده‌تر تعیین دستمزدها، بر اساس نظام اصلی ارزیابی کرد. تمامی این روش‌ها بر مبنای این باورند که می‌توان بی‌طرفانه مشاغل را طبق ارزش آنها نزد کارفرما، رتبه‌بندی کرد. ممکن است این رده‌بندی، توسط کارفرمایان یا مدیران آنها، شرکت‌های مشاور خارج از سازمان یا اتحادیه‌ها و نمایندگان کارگران صورت گیرد.

هرچند که ارزیابی مشاغل، روشی است که مدت‌ها مورد استفاده کارفرمایان بوده، اما به تدریج استفاده از آن توسط افرادی آغاز شده که تمایل به شناخت و اصلاح تبعیض جنسیتی در تنظیم دستمزد داشته‌اند. دستمزد بگیران در واشنگتن از اولین افرادی بودند که ارزیابی شغلی را به این روش انجام داده‌اند.

یک مطالعه‌ی ارزیابی شغلی که از سوی یک شرکت مشاور برون سازمانی انجام گرفته بود به این نتیجه رسید که مشاغل عمدتاً زنانه، درآمد کم‌تری نسبت به مشاغل عمدتاً مردانه دارند، حتا اگر نمره‌ی ارزیابی آنها یکسان باشد. هنگامی که مقامات ایالتی از توضیح علت امر بازماندند، اتحادیه نماینده‌ی کارگران، دادخواستی را علیه تبعیض جنسیتی ارائه کرد.

هرچند در نهایت، اتحادیه، از پیگیری پرونده‌ی خود در دادگاه منصرف شد. مقامات ایالتی در قرارداد خارج از دادگاه با تسویه حساب توافق کردند که به موجب آن حقوق مشاغل زنانه عمدتاً افزایش یافت.

## بی‌ارزش کردن مشاغل زنانه

دستمزد یک شغل توسط عوامل متعددی تعیین می‌شود. مهارت‌های لازم برای یک شغل و نیروی بازار و عرضه و تقاضا برای آن نوع شغل، مطمئناً مهم‌ترین عوامل به شمار می‌روند. با وجود این، در عین حال این بحث نشان داده است که تعیین دستمزد، تحت تاثیر نیروهای دیگر نیز می‌باشد. به ویژه افراد و گروه‌هایی که دستمزدها را تعیین می‌کنند، تحت تاثیر استنباط فرهنگی از «ارزش» مشاغل و ارزش‌هایی که به مهارت‌های گوناگون اختصاص می‌یابد، قرار می‌گیرند. در جوامعی که به طور سنتی برای دستاوردهای مردانه و مردانگی بیش‌تر از دستاوردهای زنان و زنانگی ارزش بیش‌تری می‌شدند، اگر شاهد این امر باشیم که ارزش‌های فرهنگی در تعیین میزان حقوق تاثیرگذار است حیرت آور نیست، در شرایط مساوی، اگر فعالیت‌ها و مشاغل مردانه، در مقایسه با فعالیت‌ها و مشاغل مشابه زنانه، ارزش بیش‌تری دارند.

زمانی که این سوگیری‌ها وارد فرآیند تعیین دستمزد می‌شوند، در گذر زمان نهادی شده و تثبیت می‌شوند.

در حالی که کارفرمایان و نمایندگان آنها، نقش مهمی در تعیین دستمزد ایفا می‌کنند، انگیزه‌ها و ظرفیت آنها برای بی‌ارزش کردن مشاغلی که توسط زنان و اقلیت‌های نژادی اداره می‌شود، در بین سازمان‌ها و مشاغل، متفاوت است؛ مثلاً بارون و نیومن به این نتیجه رسیدند که تمایل به بی‌ارزش کردن مشاغل زنانه و اقلیت‌ها، در مشاغل «عمومی‌تر» و بزرگ‌تر، نسبت به مشاغلی که معیار عملکرد آنها مبهم‌تر است، بیش‌تر می‌باشد. تلاش کارکنان و سازمان‌ها نیز بر دستمزد انواع مختلف مشاغل تاثیرگذار است.

هرچقدر که کارکنان قدرتمندتر باشند، احتمال آنکه بتوانند بر دستمزد شغل‌شان تاثیر بگذارند، بیش‌تر است. از لحاظ تاریخی، کارکنان مرد، بهتر سازماندهی شده‌اند و بنابراین در مذاکره بر سر دستمزدها قدرت بیش‌تری دارند. هرچند زنان در زمینه‌ی مبارزات کاری پیشینه‌ی طولانی دارند به عنوان مثال، اتحادیه صنفی کارکنان ماهر در مشاغل عمدتاً مردانه تولیدی، در قرن بیستم، جزء قدرتمندترین‌ها بوده است با این حال برخی می‌گویند که مردان، به ویژه سفیدپوستان صرف نظر از مهارت‌ها و نیروی بازار برای سازماندهی و تقاضای دستمزد بیش‌تر از هم‌تایان زن، قدرتمندتراند.

در سال‌های اخیر، زنان و اقلیت‌های نژادی، برای حضور در عملیات‌های گروهی در بخش عمومی فرصت‌های بیش‌تری داشته‌اند؛ بنابراین، جای تعجب نیست که اتحادیه‌های عمومی از قدرتمندترین حامیان دستمزد برابر باشند.

منابع در دفتر مجله موجود است

روش‌های ارزیابی مشاغل در ایالات دیگر و مناطق بومی، از جمله اورگون<sup>۱</sup>، ایالت نیویورک، شهر سن‌خوزه<sup>۲</sup> کالیفرنیا مورد استفاده قرار گرفته است. این روش‌ها برای اصلاح سوگیری جنسیتی در پرداخت دستمزدهای مشاغل طراحی شده بود. قابل توجه‌تر از همه، ارزیابی ارتقاء، نشان داد مشاغلی که بر حسب الزام‌های مهارتی، شرایط کار و مانند اینها با مشاغل مردانه مقایسه می‌شدند، اغلب در سطوح مختلف و بر حسب ترکیب جنسیتی تعدیل می‌گردید. این نتایج، موضوعی را که در دستمزدها، بر اساس فرآیندی به لحاظ جنسیتی خنثا تنظیم می‌شوند را زیر سوال برد و در عوض، منشأ منبع چشم‌گیر سوگیری جنسیتی را آشکار ساخت.

درواقع، همانطور که اینگلند می‌گوید: «اگر یک برنامه‌ی مجزای ارزشیابی شغلی برای تنظیم دستمزد در یک دولت یا بنگاه به کار گرفته می‌شد، تقریباً همواره برای حرفه‌های زنان نسبت به مردان، دستمزد بیش‌تری از آنچه که کارفرمایان تعیین می‌کنند قابل می‌شدند».

این واقعیت که مشاغلی که زنان به آن می‌پردازند نسبت به مشاغل مشابه مردانه، میانگین دستمزد کم‌تری دارد، منجر به یافته‌های مناسب و خوبی گردیده است. توجه داشته باشید که تاثیر ترکیب جنسیتی مشاغل، شبکه‌ای است که پس از کسر عوامل دیگر، به تفاوت دستمزد بین زنان و مردان مانند تفاوت در سرمایه‌ی انسانی، ویژگی‌ها و الزامات مهارتی، شغلی و منابع شرکت کمک می‌کند. به علاوه، هم زنان و هم مردان، در مشاغل عمدتاً زنانه، از کسر دستمزد متضرر شده و هر دو جنس در کارهای عمدتاً مردانه از افزایش دستمزد بهره‌مند می‌شوند. ارزشیابی شغلی کمک کرد تا یک منبع مهم سوگیری جنسیتی در تعیین حقوق آشکار شود.

با وجود این، در سال‌های اخیر، معلوم شد که خود این روش‌ها متضمن سوگیری می‌باشند؛ بنابراین، پژوهشگران این پرسش را مطرح کردند که آیا ممکن است به طور عینی، ارزش مشاغل را اندازه‌گیری کنیم. یک عامل احتمالی سوگیری در ارزشیابی مشاغل، هنگامی اتفاق می‌افتد که مشاغل عمدتاً زنانه، نمره‌ای پایین‌تر از میزان شایستگی خود دریافت کنند، در حالی که مشاغل عمدتاً مردانه ارتقای رتبه می‌گیرند.

همانطور که این بحث نشان می‌دهد، سوگیری جنسی ممکن است به شیوه‌های بی‌شمار نامحسوس و غیرارادی وارد فرآیند تعیین دستمزد شوند. حتا رویه‌ی ارزشیابی شغلی که به قصد شناسایی و اصلاح منابع سوگیری جنسیتی انجام می‌شود نیز ممکن است باعث بی‌ارزش کردن مشاغل زنانه گردد. چرا باید مشاغلی که عمدتاً زنان به آن می‌پردازند در مقایسه با مشاغل مشابهی که مردان به آنها می‌پردازند، درآمد کم‌تری داشته باشند؟



دال‌ها شاهد باشد! مثل مردی که گفتمانِ دراگ و مبدل‌پوشی زنانه را اختیار می‌کند تا ساختار کلیشه‌های مردانه را به بازی گیرد! اما پرسش اینجاست که: آیا جهان آشفته که ظرفِ اندیشندگیِ سوژه را فراهم می‌کند می‌تواند/و چگونه می‌تواند به سوژه‌ی خنثا ختم شود؟ با این تاویل: هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد، یعنی به قول باتلر دچار معضل و آشفتگی جنسیتی و دلالت‌های جنسی است و هر سوژه‌ای همواره همدوش التهابِ بنیادی خویش زاده و تولید می‌شود، حتا «زیبایی» در اندامِ هراس به تعبیر باتای چون عربانی زنی مُرده و در تشنجی عضلانی، رگه‌های لیبیدو را ابتدا با زبان لرزه و ارتعاش زیر بُردِ خطاب می‌گیرد تا گاهی که الهه‌ی عشق از افقی فراتر تمام رگه‌های حیاتی او را جویدن گرفت و در نوردید، فلج عضلانی، گوشت و فیگور و کالبد و استخوانش را یکباره منهدم نساخته و از ریخت نیاندازد!

جهان تراجنسی/جنسیتی، با اندام‌های چندظرفیتی و خنثا قابل تعریف است! اندام تک‌ساحتی با سوبه‌های دلالتی خاص، ارگانسمی نابسنده از جهان و به قول باروز ماتریکسی ننگین از انسان بر تاس تاریخ نشانده است! جهانی که میه لی آرمان شهرش را با شاخصه و ساختارهای چندجنسگرایی مرزبندی می‌کند نیازمند آزمون‌گری در ظرفِ اندام‌هایِ مشدّدِ خویش است! (یعنی مفروض می‌گیرد که به جای دفع مقعدی فردِ هترو سکس مقعدی را نیز تجربه کند و چه بسا ساختار دلالتی لب‌های خودش را هم آغشته‌ی سکس دهانی بسازد)، این آزمون نخست در خنثاسازیِ اندام و گسست از دلالت‌مندی‌هایِ اروتیزم است که هیجانِ جنسی آرمان‌شهر و پارادایم‌هایِ جنسیتِ سوژه را تامین و تضمین می‌کند! که از مجرای تصاحبِ امر خنثا و تولید امر خنثا شالوده‌ی کمینه‌گراییِ دلالتی را درهم می‌ریزد تا چرخش مدلول‌هایِ دیگر را بر ذائقه‌ی



مطلق آن از کارکردهای فرهنگ‌های رسوب کرده در تاریخ و مجرایهای اندیشندگی سوژه است!

سیلاب و سیلان مقعدی، توفان و سونامی گریز از ساختار را کدامین فرهنگی در تاریخ توانسته تاب آورد؟ تعهدهای چندوجهی و پروبلماتیک و نظام تک‌همسری، حتا گریز از مقعد ثبات و رویکرد به فوران میل در دیفراکسیون‌های نافرجام‌شناسانه و ماجراجویانه، همواره هیولاهایی را در آینه‌خانه‌ی ذهن تاریخ و سوژه به رژه واداشته‌اند که هنوز تنها می‌توان در دل آرمان‌شهرها از آن‌ها سخن ساز کرد، چرا که بشر برای آرمان‌های این چنین بلندش هنوز نتوانسته است فرهنگ‌های مسانخ و ماشین عظیم اجتماعی و سیاسی متجانسی را تولید کرده و سامان دهد.

گر چه این کبوتر زخم خورده که در بال‌هایش سرب حمل می‌کند، در این هزار فلات انسانی به قول دلوز تا بدن بدون اندام (خنثا و چندطرفیتی) خود را نسازد و به بوت‌های آزمون نسیارده نه تنها صحن حیات بشری از گدازه‌های ملتهب و زخم‌های عفونی جنسیت او پر خون خواهد شد، بلکه بدون خنثاسازی اندام‌ها و مشدد ساختن ظرفیت‌های اروتیزمی و کارکردهای آن‌ها، شاید و به تعبیر دلوز به حتم بر تولید یک تک گزاره توانش نخواهد داشت! (تاوان افراطش بر گردن همین آقای دلوز که در تفسیر نشانه‌های پروست نقاب هوموفوبیک خود را هم کاملن برانداخته است!)، چرا که امر غیر خنثا (یعنی حقیقت با سوبه‌های دلالت‌مندی ویژه) با هراس ذهن گرهی برمی دارد که مسحور ابژه‌ی هراس و افسون آن می‌شود و امر افسون شده با سنگوارگی ابژه‌اش، همیشه فاصله‌اش با انعطاف و سیالیت تعریف و کدگذاری خواهد شد و در این فرض نفس کشیدن زیر پارادایم‌های جهان نامنعطف و جزمی، به تولید هرچه بیشتر فرهنگ‌های فاشیستی دامن خواهد زد و در دل همین فرهنگ‌هاست که رادیکال‌ترین واکنش به جهان و وضعیت تراژیک انسان در آن منحصر در دیوانگی و انتحار و اُبزوردیته و رویکرد آرتوئی و بکتی و ون گوکی خواهد بود، چنان که بوده است! با این مختصات ضروری است که پشت همه‌ی هیجان‌های جنسیت، سیالیت و خنثا شدن هنجارها، بی‌تفاوت‌سازی ساختارها، بر شتاب ماشین فرهنگ‌های مسانخ و همجنس آن‌ها نیز افزوده شود،

حال آیا چنین رانشی از سیلان به آناشیزم جنسیت و هرزگی تاریخی سوژه که فراپشت تجربه افکنده است پهلوی خواهد زد؟ یا به جایگاه یافتن مقعدهای چندکاره که نیروی لیبیدینال را از منطقه‌های انرژی خویش عبور می‌دهند و از تک معنایی هستی به چند معنایی بودن زندگی و تراگیل می‌کنند؟ این دیگر منوط به آن است که بشر در تولید و مهندسی فرهنگ و موتور سوپرکتیواتور تاریخش تا چه حد در هزینه‌ی عقلانیت و انصاف، گشاد دستی به خرج دهد.

معنا در اندام هراس‌زده عموم افسونی و تک‌ساخته است و غیر منعطف و به سود کمینه‌گرایی دلالتی نظام هتروسالار، اما آرمان‌شهر تراجنسی سوبه‌های دلالت‌مندی‌اش را به نیرومندی لیبیدینال معطوف می‌کند بنابراین نیازمند امر خنثا است، خانواده‌ی خنثا، جامعه‌ی خنثا، فیلسوف خنثا، شاعر خنثا، چرا که سوژه‌ی خنثا به انعطاف حداکثری برای چرخش لیبیدو نیازمند است، فیلسوف خنثا که مقعد چندکاره را در خود آزموده است و این ساحت از اندام را از سیطره‌ی هراس دلالتی بیرون رانده است، با دشواری بیشتری به گفتمان دگماتیزم مقعدی خواهد پیوست و اگر در اعضای دیگر هم همین چندطرفیتی اندامی را اعمال کرده باشد چنین احتمالی در پائین‌ترین سطح ممکن رخ خواهد داد! شاعر خنثا به همین منوال فالوسی می‌طلبد (نمادین) که بر لختی و لختی همه‌ی ران و باسن‌های عالم نعوظ کند و مقعدی آشفشانی‌تر که بر اسپرم‌خواری یاخته‌های لوگوس اعظم، بی‌وقفه ماغ کشد!

اگر می‌پذیریم که امر بهنجار، گرایش بهنجار و جنسیت بهنجار، اموری تولیدی هستند، یعنی حفر کردن سیالیت و انعطاف در قعر ماهیچه‌ها، با آزمون‌گری و اخته‌سازی اندام‌های هراس‌خورده و مقعدهای هیستیریک، می‌توان نتیجه گرفت که امر بهنجار در سوژه‌ی خنثا دست‌یافتنی‌تر است تا سوژه‌ی هیستریکالی که انعطاف را با اقتصاد دلالتی از تن و پیکره‌ی او رفته‌اند، تن دلالت‌گر به راحتی به تندیس و سنگواره‌ی کاستنی است که فرجام‌شناسانه می‌توان کارکردهایش را لیست کرد و از آن بهره برد، اما سوژه‌ی خنثا غیرقابل پیش‌بینی است چیزی که با اینرسی طبیعی خود مدام به صفر ساختار میل می‌کند گاهی انکسار گاهی بر آن نعوظ و گاهی از آن طفره می‌رود چون چرخش لیبیدو و کارمایه‌های زیستی و جنسی‌اش را می‌خواهد در همه‌ی پتانسیل‌های اندامش به تجربه گذارد!

با این چشم انداز ساده‌تر درمی‌یابیم که هیچ یک از اشکال گرایش و کلیشه‌های تک جنسیتی شناخته شده، روی خط هنجار و خط کشی واقعیت به دقت وصله شده و رفو شده با ریتم شخصیت حرکت نکرده‌اند! این تنها هژمونی پاره‌ای از دال‌ها بوده است که به اقتصاد گرایشی و تناسل هنجاری ویژه‌ی بیش از حد بها و میدان داده و فرضا گرایش هترو را غلظت بخشیده است! وگرنه با همین ماشین نعوظ هترو که به کابوس‌های ذهن فاعل سالار نقب بزنی، درمی‌یابی، چه موش‌ها که چون سیسرون خطیب به جویدن قبا‌ی لوگوس و انرژی مقعدی او در نعلتیده‌اند و از پهلوی جامعه‌ی هترو چه میزان دوجنس‌گرایان که در منحنی آماری سزارین نشده‌اند و با گرگ‌های مقعدی خود بر پهلوی صلح نلغزیده‌اند و فراسوی تقابلات زبانی و هنجاری گام برنداشته‌اند!

اما در این سوی، پارازیت و نویز واقعی که در امر تراجنسی/جنسیتی و خنثا شدن اندام و چند ظرفیتی بودن آن‌ها، پشت تاریخ و فرهنگ و سوژه را به خارش و ارتعاش انداخته است چیز دیگری است، چیزی که بنیاد فرهنگ و کلیشه‌ها و تگرگ اسپرم‌های لوگوس را هدف گرفته است و آن پتانسیل‌های نامحدود میل و قلمروزدائی



## اسپریم خواری بخشم پانزدهم از هویت کوئیر

مسعود ایرانی

یورتمه رفته‌اند! اینجاست (یعنی با اتکا به منبعی چون لیبیدو و حقیقت‌های تنانه) که ظهور و تکثیر نامدلول‌هایی از رفتارهای هذیانی جنسی ضرورت می‌یابد تا مقعد ساختار را به خارش گیرند و اِگوی پای در گل انسانی را به جهنم لوگوس محوری تبدیل سازند! یکباره می‌بینیم از زیر شکم نظم مسلط و سیکل هنجارهای بسته، نه تکیه مردی که تکثری آماری از همان فاکتورهای مرد \*پردار در نظام نعوظ سالار نقاب می‌افکنند که هر یک به سنخی و نوعی دل‌شان غنچ می‌رود برای لاک زدن ناخن دست‌هاشان، برای دراگ و مبدل‌پوشی، پوشیدن سوتین زنانه، یا اسپریم‌خواری از فالوس مردانه و جویدن و چنگ‌اندازی به بیضه‌های این دستگاه دوگانه‌باوری که کدهای دلالتی مرد و زن را تصاحب کرده و در ماکت و انحنای سنگواره گشته‌ی تنانه ساختار بخشیده است!

تا محور و مدار کدهای جنسیتی، تناسلی و اروتیک در انحصار یک طبقه و نظام تاویلی است و بر پاشنه‌ی نیمه‌های آنیما و آنیموس مرد/زن به چرخش درنیامده است، تولید چنین نامدلول‌ها و دال‌های سرگشته‌شان ناگزیر و از زیر یاخته‌های پراسپریم لیبیدو که از صف‌آرایی برابر دال‌های فالوگوستریزم عقب نمی‌نشینند شلیک به ساختارهای ماشین جنسیت و هترونورماتیو تداوم خواهد یافت!

چرا که هیچ دالی در خلأ شناور نخواهد ماند و اگر لب از پستان سیاه و خشکیده از شیر لوگوس کوتاه دارد، لاجرم عطش برزخی خود را در زمین لیبیدو سیراب خواهد کرد، بدین سان چرخش لیبیدو در دهلیزهای تن نه تنها گوشت و رگ و پی که قوای

موجود تراجنسی، تنها سوژه‌ی کنش‌گری است که می‌تواند کدهای دلالتی را در رفتار جنسی شکسته، منسوخ و تراوری کرده و سوژه‌های کارکردی، پرفورمنس و اجراگری جنسی را به ریختار مطلوب خود درآورد!

هذیان و تشنج نشانه شناختی پاره‌ای از نامدلول‌ها در تقابل با ساختار، حاکی از گریز این سنخ دال‌هاست، گریزی رو به سوی انبساط و تفاوت‌گذاری و هنجاربخشی معنا! دال‌هایی تهی که خلأ و گسست روان‌شناختی آدمی را به رخ می‌کشند و نمایندگی می‌کنند! به زعم لکان، هنگامی که دیگری بزرگ، یا همان ساختار، یا بهشت ادیپی یا ترومای ازلی یا قانون پدر نمادین، از انحلال و جذب سوژه، ناتوان مانده و دست و دامن از آن کوتاه می‌کند، ته مانده‌ی دال‌های سرگردان (همان دال‌های تهی اخته از درون ارجاعی به مدلول) که ساختار آن‌ها را پس زده است سرنوشت‌شان این می‌شود که به افق احتمالی خود یعنی قلمرو زمین‌شان و اقنوم مونث میل کنند، به بدن، به لیبیدو، به لایبرنتی که سوژه‌اش را از عرض واقعیت عبور می‌دهد! به انکسار جهانی عاری از لوگوس! وقتی پدر نمادین، از پوشش مرزها و لبه‌های تاریک و ساحت‌های مغفول مانده‌ی ساختار، باز مانده یا طفره می‌رود و تراگیل می‌کند آن گاه است که قطار لیبیدو سوت‌کشان و ناگزیر بر ریل نامدلول‌ها می‌افتد، تا پیچاپیچ دهلیز حقیقت‌های تنانه را تا مقعد ساختار از روده‌های زبان و هزارتوهای بدن درنوردد و بدین سان گند بزند به تالار متعفن و به بوی نشسته‌ی عقل و سلاخ خانه‌ی دیگری بزرگ و پدر آسمانی‌اش که در هضم این نامدلول‌های تاریخی آدمی مدام

بعنوان **Body of Christ** و مایع مقدس در کلیسا استفاده می کردند. اگرچه نوشته‌هایی جداگانه از این دو فرقه بدست آمده که بشدت این قضیه را محکوم می کند.

در پورنوگرافی شیوه‌ای بنام گوکان وجود دارد که در آن پس از سکس دهانی، چند مرد (معمولاً ۴ تا ۵ نفر یا بیشتر) اسپرم خود در ظرفی می ریزند و سپس شریک جنسی ظرف پر از منی را سر می کشد. گوکان ریشه‌ای ژاپنی دارد (ترجمه برگردان آن به انگلیسی **Gulp** است که معنی آن همان صدای ناشی از خوردن مایعات می باشد) که در دهه ۸۰ میلادی در صنعت پورنوگرافی این کشور شکل گرفت و هم اکنون در بسیاری از فیلم‌های پورن کشورهای متخلف مرسوم است.

نکته اینجاست که همه‌ی این تبادلهای سکس دهانی به ارضای جسمی و جنسی و روانی ارجاع داده و ختم می شوند و حتا از جنبه‌ی پزشکی موضوع، مطالعاتی نشان می دهد که:

## Correlation between oral sex and a low incidence of preeclampsia: a role for soluble HLA in seminal fluid

سکس دهانی و بلعیدن منی بعلت وجود آنتیژن‌های فراوان در اسپرم می تواند در زنان به داشتن یک بارداری سالم تر و بی خطرتر کمک کند. همچنین تحقیقات روانشناسی نشان داده بلعیدن منی در زنان، باعث کاهش اضطراب، استرس و افسردگی می شود!

این دسته از واقعیات و بیش از آن‌ها همانی است که سپر تاریخی لوگوس را در برابر دال‌هایی اینچنین به تشنج و هذیان کشیده است و تکرار می کنیم که: تا محور و مدار کدهای جنسیتی، تناسلی و ارویتیک در انحصار یک طبقه و نظام تأویلی است و بر پاشنه‌ی نیمه‌های آنیما و آنیموس مرد/زن به چرخش درنیامده است، تولید چنین نامدلول‌ها و دال‌های سرگشته‌شان ناگزیر و از زیرباخته‌های پراسپرم لیبیدو که از صف‌آرایی برابر دال‌های فالوگوستریزم عقب نمی نشینند به ساختارهای ماشین جنسیت و هترونورماتیو شلیک خواهند شد!

نکته‌ی نهایی که باید بیفزائیم در نقض دیسپلین جنسی در این سنخ از رفتارها و پدیدارهای جنسی است که بسا برای عده‌ای چندان آسود و مایه‌ی اشمئزاز باشد، معمولن باید پاسخ این افراد را با افق دید نیچه‌ای هم محور کرد که اگر اعصاب سمپاتیک، یا فزونی و کمی ترشح صفرا و یا کمبود آکالین سولفات‌ها در خون و سامانه‌ی غدد درون ترأوی فوق کلیوی را دستکاری نمائیم بسیاری از این اشمئزازها به خواش شهوی و بسیاری دیگر از آن لذت‌های ارگاسمی به اشمئزاز و تنفر تن می گردانند مثال معروفش فرد صفرائی است که عسل را تلخ می یابد و بایست که این ادراک حسی وی را به دستگاه مزاجی فرد و قطب درونداد ذائقه‌اش ارجاع داد نه طعم عسل، به همین ترتیب است اسپرم‌خواری حتا...

ادارکی لوگوس را نیز جابه جا خواهد کرد و با سیلان توفانی و زمین بحرانی خود، مرزهای هنجار و جنون و رویا و واقعیت را هدف خواهد گرفت و کاوندگی خود را تا بن بازی سیال دال‌ها پیش خواهد راند! تا آنجا که اقتصاد دال‌ها پوست اندازد و زیر بیضه‌های مرد ک\*یردار هم مقعدی هیجانی حفر کند که می خواهد اقیانوس اسپرم را درون گرداب خود مستحیل دارد.

من خود گی‌های مذهبی فراوانی را در تجربه یافته‌ام که گرچه گرده‌ی تخیل‌شان هنوز کبود از شلاق شریعت است و دامان از پاک و نجاست ذوات برنچیده‌اند اما لب و دندان‌شان هم از طعم و مزه‌ی خوراکی این چنین لزج و بویناک سبک نمی شود!

ظهور هر نامدلولی در متن دستگاه دیگری بزرگ را، باید ویرگولی بر پایان خط خلا و غسل‌های رفوناشدنی آن ساختار تلقی کرد، آن گاه که کدهای دلالتی با هذیان دال‌ها شکسته می شوند آن گاه است که دیگر کاخ استعلائی که همه‌ی افتراق‌ها و منحنی گسست‌های ریزش کرده از هرم خویش را به بیماری و انحراف و اختلال ارجاع می داد صدای فروریختگی اش گوش‌نواز خواهد بود!

چنین است تاریخ آدمی که برای دمی تسکین از خلا مانداب لوگوس‌ورزی‌ها، هندسه‌ی روح بی‌مرزش را در کادر حقیقت‌های تنانه‌اش رسوب می دهد و در قاب فانتاسم‌های ارگاسم به غوطه‌اش وامی دارد تا رعشه‌ی تعلیق و ملال و دلهره‌زائی اش را از تیسوژهی شیزوتیک خود صاف و مرتفع دارد!

با چنین منظری است که بزنگاه‌های ارگاسم در تقاطع‌های افسانه و خیال‌ورزی بیشتر پرچم گیاه خودروی خویش را تکان می دهند تا در دامنه‌های مرتفع خردورزی، این جانور سترون گورزاد، چه بسیار که لوگوس را پشت میله‌های فانتاسم روانی خویش به تسخر نگرفته است، با تشنج دال‌هایش بر او تازیانه نرانده است و پوچی ساختار را در چهره‌اش نریخته است تا رخنه‌گرانه و جوشان در جمجمه‌ی این اسکلت خزه بسته‌ی پیر دیگ شهوت خویش را بارگذارد!

حالا اگر کیس‌های اسپرم‌خوار را زیر عدسی رصد خویش آوریم هرچه بیشتر به نازک گشتن و لاغرشدگی شالوده‌های لوگوس و فاعل سالاری مردانه پی خواهیم برد، جایی که چالاکی افسانه و خیال راه بر زفتی و فره‌ی ماکت نرکده‌ی گیتی و خرد تک چشم آن بسته است.

در ویکی پدیا گزارش‌های آئینی چندی از این دست رفتارهای جنسی می‌توانید پیدا کنید: در کشور گینه نو در بسیاری از قبایل از جمله سامبیا و اتورو آئینی وجود دارد که افراد جوان تر قبیله (پسران) باید با ریش سفیدان قبیله سکس دهانی انجام داده و منی آنها را بلعند آنها معتقدند که این امر باعث کامل و بالغ شدن جوانان قبیله می شود و بر این باورند که اسپرم، طبیعت و وجود ریش سفید قبیله است از این رو آن را مایعی مقدس می دانند.<sup>۱</sup>

در منبعی دیگر: پدر اپیفانیوس، پدر کلیسای سالامیس (واقع در یونان امروزی) در قرن چهارم میلادی بوده است آورده است که برخی از فرقه‌ها از جمله بوربری‌ها و جنوستیک‌ها از منی



## پرده‌نشینی زنان همجنس‌گرا (بخش سوم) زنان تمدن‌های برجسته

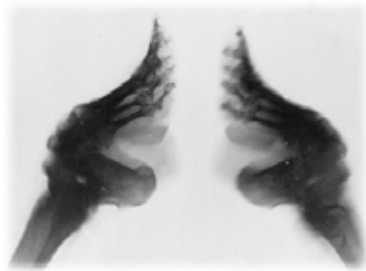
❖ یاس آسمون

### زنان در تاریخ چین

بعد از بررسی زنان ایران و یونان نگارنده به این نتیجه رسید که گویی زنان ثروتمند و ممتاز هر تمدن بیش از زنان فقیر پست جامعه برده‌وار زندگی می‌کردند در ایران دیدیم که شایسته نبود نام زنان محترم بعد از مرگشان بر روی سنگ قبر ثبت شود و یا در طول حیات در اجتماعات ظاهر شوند. همین طور زنان محترم یونانی به واسطه خون اشرافی خود از دستیابی به تحصیلات عالیه دور بودند در حالیکه فاحشگان ممتاز که از نظر احترام جایگاه پایین‌تری داشتند به این نعمت دسترسی داشتند و زنان طبقه فقیر و کارگر برخلاف زنان اشراف به راحتی در اجتماع رفت و آمد می‌کردند زیرا حضور آنها و فعالیت آنها کمکی به اقتصاد خانواده محسوب می‌شده. اکنون به بررسی زنان چینی و نقش احترام و اشرافیت در میزان آزادی‌های شخصی آنها می‌پردازیم.

بیایید با عجیب‌ترین سنت چینی‌ها آشنا شویم. سنت «بستن پا» این سنت حدوداً از قرن ده میلادی (۹۵۰) تا اوایل قرن بیستم (۱۹۱۲) در چین مرسوم بوده است. در این دوره پای دخترها را از سن ۳ سالگی تا ۱۱ سالگی با پارچه‌های بلند محکم می‌بستند و بین کفش چوبی قرار می‌دادند تا پا رشد نکند و کوچک باقی بماند بر اثر فشاری که پارچه و کفش‌های چوبی به استخوان نرم کودک وارد می‌آوردند و مانع از رشد آن می‌شدند پا به شکلی نافرمانی رشد می‌کرد و درد بسیاری را برای کودک به ارمغان می‌آورد به طوری که مثالی چینی می‌گوید «یک سطل اشک چشم بهای یک جفت پای زیبا» این زنان اشراف‌زاده با پاهایی کوچک تا آخر عمر توانایی راه رفتن

در مسیرهای طولانی را از دست می‌دادند و به هنگام راه رفتن به نوعی جهش وارانه قدم برمی‌داشتند که گویی از نظر مردان دلربا بوده است. یکی دیگر از دلایل پنهان این رسم وحشتناک را می‌توان علیل کردن زن و مانع فرار او شدن دانست. البته باز هم این بهای احترام و اشرافیتی بود که زنان چینی همچون هم‌حس‌های ایرانی و یونانی خود می‌پرداختند و زنان فقیر چین دچار چنین دردی نمی‌شدند زیرا صد البته حضور آنها و کارشان برای درآمد خانواده لازم و ضروری بود. قربانیان این سنت در زندگی به ناتوانایی‌های همیشگی دچار می‌شده‌اند. هدف از بستن پاها، متمایز کردن زنان طبقه بالای جامعه از زنان عادی و همین‌طور جلوگیری از «انحراف» زنان بود. بستن پاها کنترل زنان را آسان‌تر می‌کرد زیرا درد ناشی از آن چنان شدید بود که حتی طی کردن مسافت‌های کوتاه را بدون یاری دیگران ناممکن می‌ساخت. در بین طبقات بالای جامعه چین، اگر دختری فاقد



پاهای کوچک بود، احتمال یافتن همسری مناسب برای او بسیار ضعیف بود. رسم بستن پاها ادامه پیدا کرد تا زمانی که سلسله مانچو در سال ۱۹۱۱ سرنگون شد. با

شکل‌گیری جمهوری جدید، پس از گذشت یک هزار سال این رسم غیر قانونی اعلام شد.



زنان چینی مد پرست نبودند و تغییر در جامه در جنس آن بود نه ظاهر و مدل آن.

چینی ها باور داشتند که دلیل وجود قوانین اخلاقی کنترل امیال جنسی است برای پرورش کودک. ایشان کودک را علت وجود خانواده می دانستند. با این طرز تفکر عدم وجود همجنسگرایی ثبت شده در تاریخ چین دور از انتظار نیست.

داشتن فرزند پسر شایسته تر از داشتن فرزند دختر بود؛ زیرا پسر بهتر در کشتزارها کار می کرد و در میدان جنگ می جنگید. در مواقع سختی اگر دختری به دختران خانواده اضافه می شد کودک را رها می کردند تا بمیرد. اگر کودکی از این خطرات جان سالم بدر می برد با عطوفت و محبت تعلیم داده می شد. والدین فرزندان را کتک نمی زدند و کودکان تا پیش از ۷ سالگی در اندرونی خانه پیش زنان بسر می بردند. در ۷ سالگی پسران به مدرسه فرستاده می شدند و بشدت از زنان دور نگه داشته می شدند. از سن ده سالگی پسران مجاز بودند با مردان و روسپیان معاشرت کنند و باز هم مانند یونان و ایران دور بودن جنس زن از مردان باعث وفور همجنسگرایی شده بود که البته می توان آن را نوعی همجنسگرایی موقت دانست که به دلیل عدم دسترسی به زنان بسیاری از مردان تا زمانی که همسر شایسته ای کسب کنند به سراغ آن می رفتند. از آن سو حفظ پاک دامنی بر دختران چنان سختگیرانه اجرا می شد که اگر دختری دامانش آلوده به مردی می شد دست به خودکشی می زد اما پاکدامنی بر مردان مجرد اهمیتی نداشت. در چین روسپیان دارای مجوز بودند و دسته ای از آنها که دختران نغمه زن نام داشتند با سخنان حکیمانه و شعر و موسیقی جوانان را سرگرم می ساختند. این دختران معمولاً از ادب و فلسفه چیزی می دانستند و رقص و موسیقی بلد بودند.

قبل از ازدواج آزادی بی حصر مردان و در بند بودن شدید زنان مانع از ایجاد عشق بین زن و مرد می شد. به همین دلیل در ادبیات چین به ندرت می توان داستانی عاشقانه یافت؛ اما عشق بین مردان به وفور در افسانه هایشان یافت می شود و از این نظر چینی ها به یونانیان رفته اند. زنان پیش از بیست سالگی و مردان پیش از سی سالگی ازدواج می کردند.

با توجه به جامعه بسته ی چین برای زنان هیچ نشانه ای آشکار از همجنسگرایی زنانه در تاریخ و اسناد چین نمی توان یافت اما بی شک این به معنی عدم وجود همجنسگرایی زنانه نمی باشد چه بسا زنانی که همه عمر نگران پاکی دامن خود بودند و بعد از ازدواج هم به دلیل ازدواج های قراردادی کمتر عشق و علاقه ای شکل می گرفت. بعید است که زنان عشق و محبت را در آغوش یکدیگر جستجو نکرده باشند. از نظر چینی ها زناشویی را با عشق کاری نیست. مراسم نامزدی گاهی حتی پیش از تولد فرزند انجام می گرفت و عروس همراه شوهرش در خانه پدرشوهر یا نزدیک به آن منزل می کرد و از صبح تا شب وظیفه رسیدگی به امور منزل و کار کردن برای خانواده شوهر را داشت. عروس جوان زمانی رنج هایش تمام می شد که خود پیر شود و صاحب عروس و نوه شود.

تهدیدست ها یک زن بیشتر نمی گرفتند اما توانگران معمولاً چند همسر داشتند. با این وجود عزت و احترام همیشه متعلق به همسر اول بود و این همسر اول بود که در زمان پیری بر دیگر زنان فرمان می راند و البته میزان اعتبار زن اول به تعداد فرزندان و جنسیت آنها بستگی داشت. با این حال تمام زنان در خانه ها چیزی بیشتر از برده نبودند و زن اول هم تنها حکم رئیس کارخانه تولید مثل را داشت. احتمالاً در دوره قبل از کنفوسیوس (مشهورترین فیلسوف، نظریه پرداز سیاسی و معلم چینی است که در چین باستان زندگی می کرد در ۵۵۱ پیش از میلاد) مادرسالاری حکم فرما بوده و افراد مادران خود را می شناختند و به پدران خود کاری نداشتند. با وجود این همه، در بند بودن زنان باز هم وضعیت آنها را در دوره ای طولانی تر از زنان دیگر تمدن ها می توان بهتر دانست.

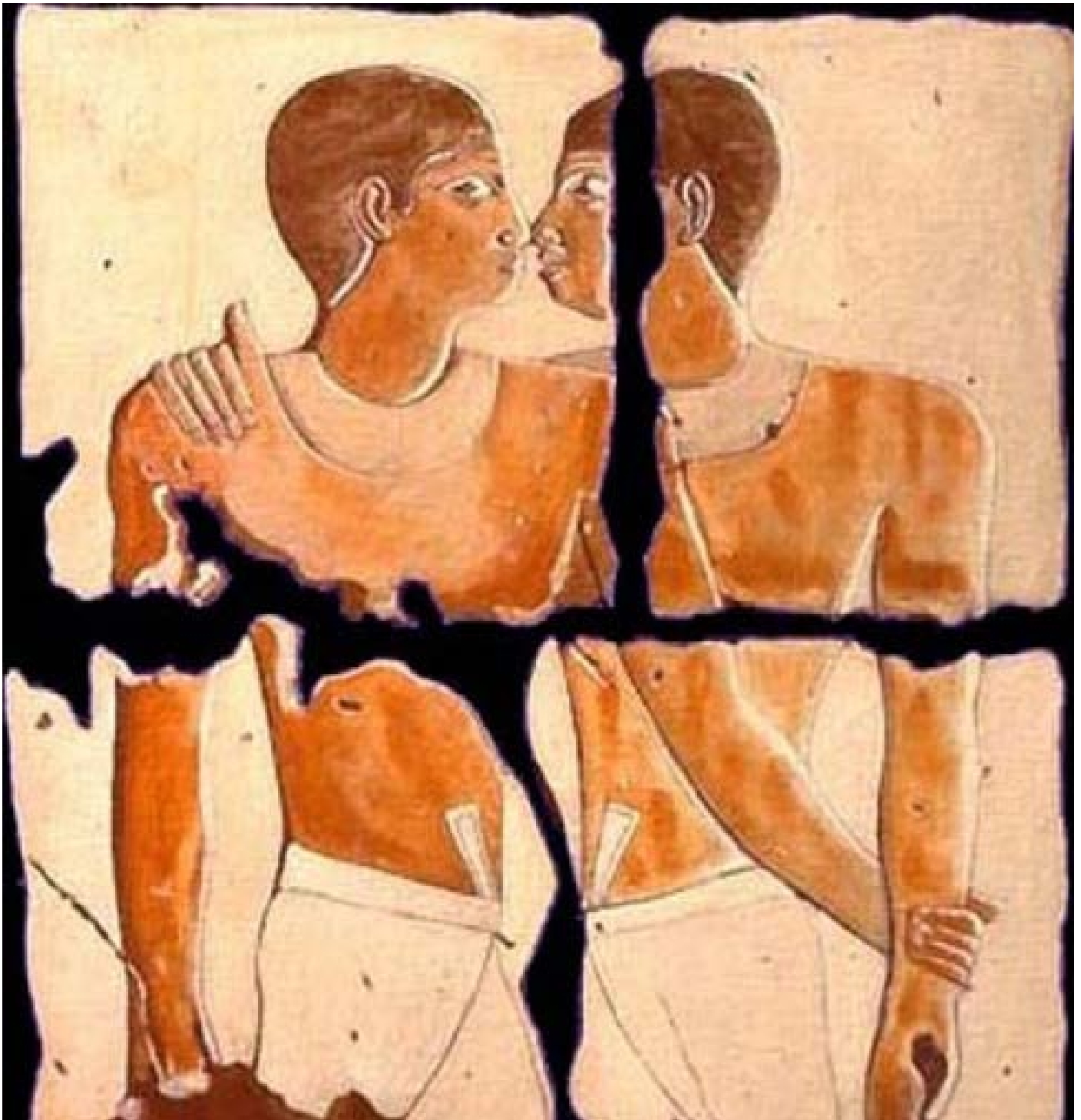
زنان چینی حتی تا قرن سوم میلادی می توانستند عهده دار مشاغل بزرگ شوند و زنان ممتاز چینی بر خلاف زنان اشراف زاده یونانی با فرهنگ بودند و شعر می سرودند به طوری که خواهر مورخ چینی پان کو (۱۰۰ میلاد) به نام پان چائو که زنی فاضل بود بعد از مرگ برادر کتاب او را تمام کرد. در دربارهای چینی کم نبودند ملکه های زیرکی که با هوش و زیبایی خود از پشت پرده بر ملت حکومت کردند و کشور را با هوش زنانه خود اداره کردند؛ اما با این همه در دوران کنفوسیوس پدران از قدرت مطلق در خانه برخوردار بودند.

در چین رسمی وجود دارد که زنان بیوه برای اثبات وفاداری خود بعد از مرگ شوهر دست به خودکشی می زدند. شوهر با زن خود به احترام و ادب سخن می گوید اما زن و فرزند را هم طراز خود نمی داند و زنان در بخش جدایی از منزل ساکن هستند و اگر ارتباط مردان با زنان فاحشه را ندید بگیریم جامعه چین جامعه ای بشدت مردمحورانه است که در آن زیبایی و فرهیختگی زن اهمیت ندارند بلکه پرکار بودن و فرزندزایی و فرمانبرداری او مهم است.

بانوی ادیب چینی پان هوپان در رساله ای مشهور جایگاه زن را در چین چنین توصیف می کند:

«در میان انواع انسان فروترین جایگاه انسان از آن ماست. ما بخش ضعیف بشریت هستیم. پست ترین کارها برعهده ماست و باید باشد... کتاب قوانین مرد و زن بحق اعلام می کند: اگر زن شوهری دارد به مراد دل، برای تمام عمر دارد و اگر زن شوهری دارد خلاف مراد دل، برای تمام عمر دارد.»

قدیمی ترین شواهد مربوط به همجنسگرایی در چین به قرن شانزده تا یازده در سلسله «شنگ» بر می گردد. اسناد تاریخی رسمی چین نشان می دهد که در سلسله «چین» و «هان» (۷۷۰ سال قبل از میلاد) همجنسگرایی در بین مردان نه جرم بوده و نه پدیده ای غیراخلاقی از یازده امپراتور سلسله «هان» ده امپراتور معشوق همجنس و یا روابط همجنسگرایانه داشتند و این نوع روابط برای طبقات بالای جامعه چین پذیرفته شده بوده. همجنسگرایی زنان نیز در چین باستان پذیرفته شده بوده، به زنان همجنسگرا «موجینگزی» گفته می شده.



## وضعیت اجتماعی زنان مصر

در دولت مصر زنا با محارم امری کاملاً عادی محسوب می‌شد. شاه اغلب خواهر و گاه دختر خود را به همسری خویش اختیار می‌کرد به این بهانه که خون خاندان سلطنتی را پاک و پاکیزه نگاه دارد. به همین جهت عادت همسری با خواهران از شاه به همه طبقات مردم سرایت کرد.

در شعر مصری قدیم کلمات (برادر) و (خواهر) همان معنی (عاشق) و (معشوق) زمان ما را داشته است و اگر زنی را به همسری اختیار می‌کردند او را خواهر خود می‌خواندند. فرعون علاوه بر خواهر خود زنان دیگری نیز داشته است که از میان

اسیران جنگی برمی‌گزیده یا بزرگان مملکت یا شاهزادگان بیگانه به او هدیه می‌کرده‌اند. ولی توده مردم، مانند همه افراد ملت‌های دیگر که درآمد متوسطی دارند، به یک زن قناعت می‌ورزیدند. ظاهراً چنان به نظر می‌رسد که زندگی خانوادگی منظم بوده و از لحاظ اخلاقی و حدود تسلط افراد خانواده، با آنچه در میان ملل متمدن این زمان وجود دارد اختلافی نداشته است. تا زمان سلسله‌هایی که انحطاط مصر با آن سلسله‌ها آغاز شده، طلاق بندرت اتفاق می‌افتاده است. هرگاه زن زنا می‌کرد، شوهر می‌توانست، بدون دادن هیچ حقی، او را از خانه بیرون کند، ولی اگر به دلیل

دیگری زن را طلاق می‌داد، ناچار بود قسمت بزرگی از املاک خانواده را به وی واگذارد.

وضع اجتماعی زن، در آن زمان، از وضعی که زنان بسیاری از ملتها در زمان حاضر دارند، بالاتر بوده است. ماکس مولر در این خصوص می‌گوید: «هیچ ملت کهنه و نویی نیست که در آن مقام و منزلت زن به پایه مقام و منزلت زنان وادی نیل رسیده باشد.» نقش‌هایی که از آن زمان‌های باستانی برجای مانده زنان را به صورتی نشان می‌دهد که آزادانه در میان مردم می‌خوردند و می‌آشامند و در کوچه و بازار، بی آنکه کسی نگهبان ایشان باشد یا سلاحی به دست داشته باشند، در پی کارخویش می‌روند و با آزادی کامل به کارهای صنعتی و بازرگانی می‌پردازند.

سیاحان یونانی که عادت داشته‌اند بر زنان خود سخت بگیرند، از مشاهده این آزادی زنان در مصر تعجب کرده و مردان مصری را که در تحت تسلط زنان خویش به

سر می‌برند، استهزا کرده‌اند. دیودوروس

سیسیلی، به صورتی مسخره‌آمیز، این

مطلب را نقل می‌کند که در دره نیل،

یکی از شرایطی که در قبالة نکاح ذکر

می‌شود آن است که مرد باید از زن

خویش اطاعت کند. زنان مالک می‌شدند

و ملک خود را به ارث می‌گذاشتند؛

یکی از اسناد قدیمی تاریخی به این

نکته اشاره می‌کند و آن وصیت‌نامه‌ای

است از زمان سلسله سوم که در آن زنی

به نام نب- سنت درباره قسمت شدن

زمین‌هایی که دارد، برای فرزندان

وصیت کرده است. خشپسوت و کلتوپاترا

به تخت سلطنت مصر نشستند و همانند

پادشاهان سلطنت کردند.

شاید این منزلت عالی که در مصر برای زنان بود از این پیدا

شده که در آن سرزمین، تسلط زن یا مادرشاهی بر تسلط مرد یا

پدرشاهی غالب بوده است.

گواه بر این مطلب آن است که نه تنها زن خانه بزرگ و کاملی

داشته، بلکه تمام اراضی کشاورزی به زنان منتقل می‌شد.

فلیندرزپتری در این خصوص چنین می‌گوید: «مرد تا دوره‌های

اخیر، هنگام زناشویی، به نفع همسر خود، از تمام املاک و

درآمدهای آینده خود صرف نظر می‌کرده است.» سبب زناشویی

با خواهر آن نبوده است که برادر از عشق خواهر بی‌تاب می‌شده،

بلکه مردان می‌خواستند، به این ترتیب، از میراث خانواده که

از مادر به خواهر انتقال می‌یافته، بهره‌برداری کنند و نمی‌خواستند

اند که این ثروت به چنگ بیگانگان بیافتد. باید دانست که تسلط

زن رفته رفته کمتر می‌شد؛ شاید این در نتیجه آداب و عادات

تسلط پدر و پدرشاهی بوده است که بعد از تسلط هیکسوسها در

مصر رواج یافته و کشور از گوشه‌گیری کشاورزی بیرون آمده و

از مرحله صلح به مرحله جنگ استعماری رسیده است. در روزگار

بطالسه نفوذ یونانیان به اندازه‌ای شد که حق طلاق گرفتن که

از مختصات زن در دوره‌های گذشته بود، از چنگ او خارج شد

و از آن پس تنها به دست مرد افتاد. چیزی که هست، حتی در این زمان هم این تغییر تنها شامل طبقات عالیه مملکت می‌شد و عامه مردم مطابق همان عادات قدیمی رفتار می‌کردند. شاید تسلط زن بر امور مخصوص وی سبب آن بوده که کشتن کودک خیلی به ندرت در مصر اتفاق می‌افتاده است. دیودوروس نقل می‌کند که از خواص مصریان یکی آن بوده است که هر طفل که بدنیا می‌آمده از تربیت و پرستاری کامل برخوردار می‌شده؛ مطابق قانون، اگر پدری فرزندش را می‌کشته، ناچار بایستی سه شب و سه روز تمام بچه مرده را در آغوش خود نگاه دارد. تعداد افراد خانواده‌ها زیاد بود و چه در کاخها و چه در کوچه‌ها، اطفال فراوان دیده می‌شد؛ بعضی از توانگران چنان بودند که بسختی می‌توانستند حساب فرزندان خود را نگاه دارند.

حتی در مسئله نامزدی و اظهار عشق و زناشویی حق تقدم با زن بوده است؛ به همین جهت است که حجب و حیا که البته نباید

با وفاداری اشتباه شود، در نزد مصریان

فراوان نبوده و از مسائل جنسی با چنان

صراحتی سخن می‌گفت‌ها‌ند که امروز

هرگز چنان سخنی نمی‌گوییم.

پسران و دختران، پیش از زناشویی،

می‌توانستند آزادانه یکدیگر را ببینند، قیود

اخلاقی در این باب وجود نداشت. گفته

شده که در دوران بطالسه، یکی از زنان

فاحشه توانسته است با پول‌هایی که

اندوخته بود هر می بسازد.

همجنسگرایی نیز در مصر طرفدارانی

داشته است. در کتیبه‌های مصری

موبدان برخی معابد از داشتن رابطه با

مردان درون معابد منع شده‌اند. به مردانی

که رفتار زنانه داشتند و با مردان رابطه

جنسی داشتند «Hmt» گفته می‌شده. در یکی از افسانه‌های

مصر که در چندین کتیبه به آن اشاره شده آمده است که «ست»

یکی از خدایان مذکر با «هورس» یکی دیگر از خدایان مذکر

رابطه جنسی برقرار کرده.

قدیمی‌ترین تصویر از رابطه همجنسگرایی در مقبره

«نیانخنوم» و «خنومهوپ» در نزدیکی شهر ممفیس یافت

شده، در این تصویر دو مرد (صاحبان مقبره) دیده می‌شوند که

همدیگر را در آغوش گرفته‌اند و یکدیگر را در حالتی که نوک

بینی‌ها به هم رسیده می‌بوسند، این نوع بوسه در تصویرگری

مصری نماد بوسه عاشقانه بوده.

اما متأسفانه شواهدی دال بر وجود همجنسگرایی زنانه وجود

ندارد. تنها می‌توان از روی آثار همجنسگرایی مردان و آزادی

بیشتر زنان مصر نسبت به همجنس‌های خود در تمدن‌های دیگر

حدس زد که همجنسگرایی میان زنان نیز رواج داشته است.

قدیمی‌ترین تصویر از رابطه  
همجنسگرایی در مقبره  
«نیانخنوم» و «خنومهوپ» در  
نزدیکی شهر ممفیس یافت شده،  
در این تصویر دو مرد (صاحبان  
مقبره) دیده می‌شوند که همدیگر  
را در آغوش گرفته‌اند و یکدیگر  
را در حالتی که نوک بینی‌ها به هم  
رسیده می‌بوسند، این نوع بوسه  
در تصویرگری مصری نماد بوسه  
عاشقانه بوده.



## دفتر ترجمه

### مجمع مترجمان اقلیت

اعتماد به خاطرات خود از آزار

جنسی

مقاله‌ای برای نجات‌یافتگان از تجاوز

جنسی

آرش سعدی و میلاد

آیا همجنسگرا بودن من به دلیل

سوءاستفاده جنسی است؟

یاس آسمون



## اعتماد به خاطرات خود از آزار جنسی<sup>۱</sup>

### مقاله‌ای برای نجات‌یافتگان از تجاوز جنسی

❖ برگردان: آرشی سعدی و میلاد

پذیرفتن و اعتراف کردن به مورد آزار جنسی واقع شدن، خود زمان زیادی طلب می‌کند تا نجات‌یافتگان از این آزار، قادر باشند با قطعیت و اطمینان بگویند که مورد آزار جنسی قرار گرفته‌اند. اعتراف به اینکه این آزار اتفاق افتاده است خود قدمی مهم در درمان و رهایی از این آزارهاست. گروه بزرگی از نجات‌یافتگان، سال‌ها در این موضوع سرگردان و مرددند، حتی بعد از اینکه آنها اذعان می‌کنند که سابق بر این آزار جنسی دیده‌اند. البته این یک واکنش طبیعی و برای حفاظت از خود است، طبیعتاً بعد از تحمل همه این سختی‌ها وقتی یک فرد بالغ و معتمد، راز شما را فاش کند و از این طریق به شما آسیب بزند، بسیار دردناک خواهد بود. این است که به طور اجتناب‌ناپذیری این سوال مطرح می‌شود: «اگر من پیش او - که معتمد من بود - هیچ امنیتی نداشته باشم، دیگر کجا می‌توانم آسوده باشم؟» با تکرار همین پرسش، وضعیت برای فرد می‌تواند طاقت‌فرسا شود مخصوصاً اگر شخص نداند چگونه می‌تواند امنیت بیشتری در این کره خاکی داشته باشد. با داشتن دلواپسی درباره اینکه فرد نتواند به خاطراتش اعتماد کند، برخی نجات‌یافتگان نگرانند که ذهنشان در حال فریب دادن آنها باشد، آنها پیش خود تصور می‌کنند که خاطرات واقعی نیستند و شاید تماماً ساخته و پرداخته ذهن آنها باشد. مثلاً خیال می‌کنند ممکن است به خاطر زیاد پای تلویزیون نشستن باشد یا اینکه به خاطر مطالعه زیاد بر روی این موضوع باشد، حتی گاهی تصور می‌کنند شاید به خاطر شنیدن داستان‌های زیاد در موضوع تجاوز و آزار جنسی از زبان نجات‌یافتگان باشد. این یک دلواپسی قابل درک است، مخصوصاً زمانی که یک سازمان با بودجه خوب متشکل از افرادی (که فرزندان‌شان ادعا می‌کنند مورد آزار جنسی واقع شده‌اند)، وجود داشته باشد که معتقدند خاطرات بازبایی شده دقیق نیستند و تنها به خاطر خواندن کتاب، دیدن درمانگران و چیزهایی شبیه این به وجود می‌آیند.

عدم تمایل به این باور که شما یا دیگران در زمان کودکی، از نظر جنسی مورد آزار قرار گرفته بودید، قابل درک است؛ برای هیچ انسانی آسان نیست که به کارهای وحشتناک دیگران اذعان کند، مخصوصاً کارهایی که در گذشته در همین پشت حیاط خانه خود ما اتفاق افتاده است. اما، فقط به خاطر اینکه آسان نیست و فقط به این دلیل که ما نمی‌خواهیم یا نمی‌توانیم این مساله را باور کنیم، به این معنا نیست که اتفاق نخواهد افتاد.

آیا مردم حوادث ناگوار را، فراموش می‌کنند؟ یک نگرانی جدی برای نجات‌یافتگان (مخصوصاً پس از ابداع به اصطلاح دوره سندروم حافظه کاذب) این است که آیا آنها می‌توانند به خاطرات دوباره به یاد آورده شده خود به طور دقیق اعتماد کنند یا خیر. این خاطرات، خاطراتی هستند که شما هیچ وقت آنها را به یاد

نداشتید اما اغلب بعد از یک سری رویداد در مراحل بعدی زندگی، آشکار می‌شوند. ما با اطمینان می‌دانیم که مردم حوادث ناگوار را فراموش می‌کنند. احتمالاً از بهترین مثال‌ها می‌توان به تجربه جنگ یا تجربه تصادف با ماشین اشاره کرد. انسانی‌هایی هستند که در جنگ‌ها جنگیدند و چیز زیادی از آنچه که اتفاق افتاده در خاطر ندارند، با این حال شکی نیست که آنها آنجا بودند و آن جنگ نیز رخ داده بوده است. بسیاری از کسانی که از تصادفات جدی با ماشین، جان سالم به دربرده‌اند این صحنه را به خاطر ندارند. مردم حوادث ناگوار را فراموش می‌کنند. واکنش‌های این حوادث حتی بدون یادآوری آن خاطرات وجود خواهند داشت. خیلی از افراد رفتاری مرتبط با وقایع ناگوار زندگی خود نشان می‌دهند در حالی که حتی آن وقایع را به خاطر ندارند. برای مثال، بسیاری از کسانی که تجربه تصادف جدی با ماشین داشته‌اند و این تصادفات را به خاطر ندارند، هنگام گذر از صحنه تصادف وقتی که داخل یک ماشین قرار می‌گیرند یا پشت فرمان می‌نشینند واکنش منفی قوی‌ای از خود نشان می‌دهند. (حتی زمانی که به خاطر ندارند تصادف در آن محل اتفاق افتاده بوده است) بسیاری از جانبازان جنگی که خاطره کمی از جنگ دارند زمانی که یک صدای بلند بشنوند ناگهان فریاد می‌کشند بدون اینکه بدانند چرا؟! این رفتارها معمولاً واکنش‌های روانی پس‌آسیبی<sup>۲</sup>، نامیده می‌شوند. مردم اغلب چنین واکنش‌هایی را حتی زمانی که خاطره‌ای از حوادث ناگوار گذشته ندارند، از خود نشان می‌دهند. این واکنش‌ها عبارتند از:

ترس و وحشت شدید، درماندگی، تجربه مجدد حوادث ناگوار، بازگشت به گذشته، طغیان کردن، اجتناب از فرصت‌هایی که با حوادث ناگوار همراه است، بی‌حس شدن، احساس جدا شدن یا بیگانگی از دیگران، هوشیاری بیش از حد، کابوس‌های شبانه، حمله وحشت‌زا، حمله اضطراب‌آور، بی‌خوابی، تحریک‌پذیری و یا طغیان خشم، اختلال در تمرکز کردن، به صورت وحشت‌زده و اغراق‌آمیز واکنش نشان دادن، واکنش‌های فیزیولوژیکی مانند عرق کردن‌های شدید، تپش قلب، لرز و رعشه. علائم اختلالات پس‌آسیبی، ممکن است پس از یادآوری مجدد خاطرات، توسعه یابند. برای افراد این امکان وجود دارد که خاطرات کمی از آزار جنسی داشته باشند یا اصلاً نداشته باشند و علائم اختلالات پس‌آسیبی هم نداشته باشند یا به صورت خیلی خفیف این علائم را نشان دهند. گاهی اوقات، این علائم حتی زمانی که خاطره‌ها مجدد به یاد آورده می‌شوند، توسعه نمی‌یابند. به همین دلیل است که امکان دارد سواستفاده جنسی تنها زمانی که خاطرات این آزارها در ذهن بازبایی شدند، واکنش‌های ناشی از اختلالات پس‌آسیبی را نمایان کنند. در اکثر موارد، مردم می‌توانند پس از

یادآوری آزار جنسی رفته بر آنها به گذشته نگاه کنند و راههایی را ببینند که آنها تحت تاثیرشان، مورد آزار قرار گرفته‌اند بدون اینکه از آن در آن زمان آگاه باشند.

## خاطراتی که فراموش شده‌اند بازگشتنی هستند

همانطور که گفته شد، مردم خاطرات ناگوار را فراموش می‌کنند. می‌دانیم که حتی مردم بدون داشتن این خاطرات، ممکن است واکنش‌های پس‌آسیبی (حتی در مقیاس کم) از خود نشان دهند. همچنین می‌دانیم خاطراتی که یک بار فراموش شده‌اند می‌توانند بازگردند.

این نیز به ثبت رسیده که سربازانی که به جنگ رفته‌اند و خاطرات و تجربیات خود را فراموش کرده‌اند به صورت خودبه‌خود از طریق بازگشتن به گذشته آن‌ها را به خاطر آورده‌اند. آیا خاطرات دوباره به یاد آورده شده، کاملاً درست (حقیقی) هستند؟ تا زمانی که تمام خاطرات مخصوصاً حافظه‌ی ناخودآگاه - همان جزئیات یک حادثه - قابل بازسازی است. این امر به خودی خود از حقیقی بودن ماجرا نمی‌کاهد گاهی اوقات به این دلیل که خاطرات به هنگام یادآوری می‌توانند مجسم و مبهم باشند بسیار سخت است تا بتوان از جزئیات آن‌ها مطمئن شد. به دلیل نوع طبقه‌بندی خاطرات در ذهن ما ممکن است گاهی اوقات خاطره‌هایی از دو حادثه جداگانه که در زمان مشابه رخ داده‌اند با هم به خاطر بیاوریم.

این بدان معنی نیست که این امر رخ نداده باشد، فقط ممکن است کاملاً به آن شکل رخ نداده باشد. یک مثال خوب برای آن می‌تواند اشخاصی باشند که هنگام سرقت از یک بانک در آنجا حضور دارند. آنها توسط اسلحه‌ها و دزدان وحشت‌زده شده‌اند. به دلیل امنیت خود می‌ترسند. پس از سرقت غیرمعمول نیست که شاهدان درمورد رنگ لباس آن‌ها و حتی نژاد آن‌ها تناقض داشته باشند و یا حتی تعداد سارقان حاضر در سرقت. اما هیچ یک از آنها در مورد اینکه یک سرقت رخ داده و جان آنها در خطر بوده مردد نیستند. هیچ نجات‌یافته‌ای نمی‌تواند از تک‌تک جزئیات آزار جنسی خود که رخ داده مطمئن باشد.

جرم، رخ داده ولی اینکه بداند چه کسی و در چه سنی این انجام داده است مطمئن نیستیم. دقیق‌ترین خاطراتی که در مثال سرقت از بانک، وجود دارند به خاطرات ناخودآگاه مربوط می‌شود؛ مثلاً در سرقت بانک شاهدان تنها کسانی نیستند که شاهد سرقت بوده‌اند. در یک سرقت از بانک احساسات وجود دارند اما شدت احساسات آنها برای هر شخص متفاوت است.

حتی واکنش‌های متاخر عادی هستند. آنها برای جانشان احساس ترس میکرده‌اند. قلب آنها بشدت می‌زده احساس دست‌پاچی می‌کردند و احساساتی مشابه احساسات دیگران تجربه کرده‌اند؛ این حادثه ناگوار باعث این واکنش‌ها شده است.

شدت ضربان قلب، تعرق، ترس، لرز، خرد شدن شخصیت و دیگر پاسخ‌های فیزیکی و جسمی به عنوان خاطره شخصی شناخته می‌شوند زیرا آنها نیاز به هیچ حافظه خودآگاه برای تجربه این حادثه ندارند. مثال سانحه رانندگی را به یاد آورید که نجات‌یافته

چگونه بدون هیچ خاطره‌ای، زمانی که از حادثه نزدیک محل حادثه عبور می‌کرد ناراحت می‌شد؟ این همان حافظه ناخودآگاه است. حافظه ناخودآگاه برخلاف حافظه خودآگاه بسیار بیشتر معتبر است. به عنوان مثال مردم بیشتر به این واقعیت که هنگام تجاوز آنها بوی الکل را در تنفس فرد متجاوز احساس کرده‌اند و یا اینکه آنها روی نقاط مختلف بدن درد سوزنده داشته‌اند اشاره می‌کنند تا لباس متجاوز و روز تجاوز. خاطرات ناخودآگاه شامل تمامی واکنش‌های فیزیکی و احساسی هستند از قبیل حس‌های بدنی، بوها، صداها و تماس‌های بدنی که نیازی به حافظه خودآگاه به خودی‌خود در حادثه ندارند. خاطرات ناخودآگاه همچنین شامل مهارت‌هایی است که در یادگیری آنها به حافظه خودآگاه جهت یادگیری قبلی آنها نیازی نیست. برای مثال، مهارت‌های فنی کسی که بر اثر صدمه مغزی نمی‌تواند آموزش پیانو را به خاطر بیاورد اما هنوز می‌تواند پیانو بنوازد. این موضوع دلیل آن است که توضیح می‌دهد چرا رفتارهای مربوط به حادثه تکرار می‌شود. این همان حافظه ناخودآگاه است.

رفتارهایی که در هنگام تجاوز در شخص اثر می‌کنند؛ برای مثال احساساتی چون حالات انجام سکس که قبل از اولین سکس شخص آنها را نمی‌دانسته است. ضمناً این رفتار منفی است و در مورد خیلی از نجات‌یافتگان حتی بدون خاطرات خودآگاهانه از آزار، به طور خلاصه، تحقیق در مورد خاطرات ناخودآگاه به ما می‌گوید که خاطرات ما از: بوها، مزه‌ها، حس‌های بدن، احساسات و صداها - هیچکدام که نیازی به فکر کردن و یادآوری آگاهانه ندارد - دقیق‌ترین خاطرات هستند. بعضی از این یادآوری خاطرات تجاوز «خاطرات بدن» نامیده می‌شوند که بسیار واقعی برای مردم جلوه می‌کنند. هنگامی که نجات‌یافتگان خاطرات بدن را دارند می‌توانید اینگونه فکر کنند که بدانجا برگشته و دوباره مورد تجاوز واقع می‌شوند.

احساس فیزیکی و روحی درد به وضوح مشاهده می‌شود. این همان دلیلی است که تا آن حد واقعی هستند. چیزی که می‌دانیم این است که مردم می‌توانند دردهای روحی تجاوز را فراموش کنند. قربانیان واکنش‌هایی نسبت به تجاوز دارند حتی بدون اینکه خاطره‌ای از آن داشته باشند. خاطره‌های تجاوز می‌توانند روزها بعد پس از رخ دادن آن حادثه پدیدار شوند اغلب هم، طوری نمایان می‌شوند که گویی در حال حاضر رخ داده است. خاطرات ناخودآگاه (مثل بوها، مزه‌ها، صداها، لمس‌ها، احساسات بدن و احساس‌های روحی) قابل اعتمادترین هستند.

شما می‌توانید به این نوع خاطرات اعتماد کنید می‌توانید به احساسات درونی خود اعتماد کنید. احساسات، خاطرات بدن و خاطرات تصویری حقیقت را به شما می‌گویند. شاید نه به صورت دقیق درباره جزئیاتی که از آنچه رخ داده ثبت شده‌اند اما هنوز حقیقی‌ترین هستند. اگرچه روبه‌رویی با آزار جنسی‌ای که رخ داده است سخت است اما همچنین می‌تواند بسیار رهایی‌بخش باشد. به خود این فرصت را بدهید تا احساس بهتری نسبت به خود داشته باشید. با اعتماد به خاطرات خود شما می‌توانید به خودباوری برسید.

## آیا همجنسگرا بودن من به دلیل سوءاستفاده جنسی است؟

❖ برگردان یاس آسمون



یکی از شایع ترین سوالاتی که من از نجات یافتگان سوءاستفاده جنسی که لزبین و گی هستند می شنوم این است که «آیا گی بودن من به دلیل سوءاستفاده جنسی است؟» این سوال نه تنها توسط افرادی که از گرایش جنسی خود ناراضی هستند پرسیده شده بلکه افرادی که راضی و شاد هستند و به گرایش جنسی خود افتخار می کنند نیز این سوال را می پرسند.

نجات یافتگان گی و لزبینی که نسبت به گرایش جنسی خود مثبت هستند ممکن است در ذهن خود بدانند که سوءاستفاده «عامل» گرایش جنسی آنها نیست. با این وجود بعضی اوقات آنها هم ممکن است نسبت به این موضوع نگران باشند.

در جامعه ای که تصور می شود هر فردی باید دگرجنسخواه باشد و همجنسگرایی یک لکه است بعضی از نجات یافتگان گی نگران این هستند که علت گرایش آنها بدلیل سوءاستفاده جنسی ای که از آنها در گذشته توسط مردان شده است می باشد و بعضی مردان گی نیز که توسط زنان مورد سوءاستفاده جنسی قرار گرفته اند نگران هستند که گرایش جنسی آنها نسبت به مردان ناشی از ترس و نفرتشان از زنان است.

به طور مشابه نیز بسیاری از لزبین های مورد سوءاستفاده قرار گرفته شده توسط مردان نگران هستند که گرایششان بدلیل سوءاستفاده ایجاد شده است. این باور یا ترس توسط این افسانه ی قوی تقویت می شود که لزبین ها تنها به «یک مرد خوب» و یا «همخواهی خوب» نیاز دارند تا دگرجنسخواه شوند.

علاوه بر این لزبین های مورد آزار قرار گرفته شده توسط زنان معمولاً نگران این هستند که رفتار جنسی شان با زنان یک اجرا و نمایش مجدد از آزارشان باشد و با این حال زنان دگرجنسخواهی که توسط مردان مورد آزار قرار گرفته اند نگران این نیستند که رابطه جنسی شان با مردان یک اجرا و نمایش مجدد از آنچه که بر سرشان رخ داده است باشد و یا اگر توسط زنان مورد سوءاستفاده قرار گرفته اند گرایش جنسی دگرجنسخواهی شان ناشی از نفرتشان از زنان بوده باشد.

آشکارا این تفاوت بین نجات یافتگان لزبین و گی در یک طرف و دگرجنسخواهان در طرف دیگر ایجاد شده توسط هموفوبیا (ترس از همجنسگرایی/همجنسگراستیزی) است.

### چگونه ارتباط بین سوءاستفاده جنسی و گی بودن در ذهن مردم شکل گرفته است؟

همجنسگراستیزی یک نقش بزرگ در ایجاد این تصور که گی بودن ناشی از آزار جنسی است دارد. این افسانه که زنان و مردان همجنسگرا مجرم جنسی هستند نیز هنوز بسیار زنده است. این نوع از همجنسگراستیزی در برخی از بحث ها بعد از افشاگری ها در مورد سوءاستفاده جنسی کشیش ها از پسران آشکار بوده است.

یک توصیه مطرح شده بود که ممنوعیت مردان همجنسگرا از کشیش شدن را خواستار بود، انگار که این علت آزار جنسی کودکان بوده باشد.

هیچ کس خواستار خلع مردان دگرجنسگرا از کشیش بودن نشد زمانی که دخترها توسط کشیش ها مورد آزار جنسی قرار گرفتند و زمانی که بخش عمده ای از مجرمان و متجاوزان جنسی دگرجنسخواه شناسایی شدند. دگرجنسخواهی هرگز مورد حمله و سرزنش قرار نگرفت؛ درحالی که دگرجنسگرایی در حال حاضر نقش مهمی را در بسیاری از سوءاستفاده های جنسی و خشونت جنسی در جامعه بازی کند.

جامعه ای که لزبین و گی بودن را به مجرم جنسی بودن ارتباط دهد و اطلاعات کافی برای آگاهی دادن به گی ها و لزبین های جوان وجود ندارد بسیاری از نجات یافتگان لزبین و گی تصور می کنند که سوءاستفاده جنسی توسط همجنس باعث گی و لزبین بودن می شود.

این بسیار غم انگیز است که بعضی از گی ها و لزبین های جوان امکان رابطه جنسی همجنسگرایانه را در طول آزار جنسی متوجه می شوند (و بسیاری از نجات یافتگان دگرجنسگرا نیز نگران این هستند که شاید در اصل گی باشند به دلیل این افسانه که آزار جنسی توسط همجنس باعث می شود فرد همجنسگرا شود). جای تعجب نیست که بسیاری از نجات یافتگان جنسی لزبین و گی از گرایش جنسی خود احساس خجالت دارند چه کسی می خواهد به چیزی مرتبط باشد که از راه دور به مجرم جنسی و سوءاستفاده جنسی شباهت دارد؟

اگر به عنوان یک کودک سوءاستفاده جنسی تنها تصویری بود که از ارتباط همجنسگرایانه داشتید این مهم است که به یاد بیاورید احساسات جنسی شما بدلیل سوءاستفاده ایجاد نشده اند. حتی اگر



این احساسات در طول آزار جنسی بیدار شده اند و یا اگر شما خودتان را دگرجنسگرا می دانید و نگران این موضوع هستید که ممکن است گاهی باشید زیرا بدن شما در طول آزار جنسی توسط یک فرد همجنس برانگیخته شده این به معنی گاهی بودن شما نیست. پاسخ بدن شما به سادگی پاسخ های فیزیولوژیکی به تحریک است و هیچ ربطی به خواسته های شما ندارد. سوءاستفاده جنسی می تواند تمایلات جنسی را در شما ایجاد کند و نمی تواند شما را گی کند.

## نجات یافتگان لزبین و گی چگونه تحت تاثیر این افسانه های دگرجنسگراستیز قرار می گیرند؟

دگرجنسگراستیزی، شرم، منزوی شدن، پنهان کاری و ترس را بر روی شانه های لزبین ها و گی ها قرار می دهد و باعث می شود بسیاری از لزبین ها و گی ها از گرایش جنسی شان احساس شرم کنند. سوءاستفاده جنسی هم تاثیرات مشابهی بر روی افراد می گذارد و باعث می شود بسیاری از نجات یافتگان از گرایش جنسی شان احساس شرم کنند.

وقتی نجات یافتگان لزبین و گی احساس شرم می کنند اغلب اشتباهات تمام شرم خود را معطوف به گرایش جنسی شان می کنند به جای اینکه آن را معطوف خود سوءاستفاده جنسی کنند. در مقابل بسیاری از دگرجنسگرایان نجات یافته از سوءاستفاده جنسی از تمایلات جنسی شان احساس شرم می کنند و بندرت گرایش جنسی شان را زیر سوال می برند. آنها درگیر این ترس که دگرجنسگرایی شان بدلیل سوءاستفاده رخ داده نیستند.

حتی لزبین ها و گی های نجات یافته که این اعتقادات همجنسگراستیزانه را مورد حمله قرار می دهند و از همجنسگرایی خود احساس شرم نمی کنند هنوز می توانند ترس های خود را در کودکی به یاد بیاورند و نیازمند کمک هستند تا بفهمند که همجنسگرا بودن با سوءاستفاده جنسی در یک طبقه قرار نمی گیرد و بدلیل سوءاستفاده همجنسگرایی ایجاد نمی شود.

## سوءاستفاده جنسی می تواند باعث ایجاد گرایش جنسی در یک فرد شود؟

ما همه به طور اجتماعی شرطی شده از طریق فرهنگ، آموزش و پرورش، خانواده، رسانه ها و غیره هستیم.

سوءاستفاده جنسی صورت دیگر شرطی شدن است در نتیجه نجات یافتگان سوءاستفاده جنسی می توانند به طرف چیزی جذب شوند و یا از چیزی دفع شوند که هیچ ارتباطی به خود واقعی شان ندارد و بیشتر به سوءاستفاده رخ داده در گذشته آنها مربوط است. این به این معنی است که به عنوان مثال زنی که توسط زن دیگر مورد آزار جنسی قرار گرفته می تواند به داشتن سکس با زنان دیگر به دلیل تجربه ی آزار جنسی که داشته است جذب شود یا دفع شود و درعین حال نداند که آیا او لزبین است یا خیر؟ اما جذب شدن و یا دفع شدن از یک سری رفتارهای خاص گرایش جنسی شما را تعریف نمی کند.

سوال بزرگتر این است که چطور می دانید چه زمانی احساسات و رفتارهای واقعی خود را بروز می دهید و چه زمانی آنها را بدلیل آزار جنسی که دیده اید انجام می دهید؟

بعضی نجات یافتگان بیان می کنند که در تلاش برای گذر از مشکلات بعد از سوءاستفاده جنسی که به آنها شده به نوع خاصی از رفتارهای جنسی جذب می شوند (برای مثال: سکس با مردان مسن تر، سکس خشن، سکس با افراد ناشناس و غیره). در حالیکه بعضی دیگر می گویند به این دلیل به سمت بعضی رفتارهای جنسی خاص جذب می شوند چون این رفتارها آن چیزی هست که آنها می شناسند و با آن احساس امنیت می کنند اما این افراد بعدها در زندگی شان درمی یابند که نقش بازی می کردند و خود واقعیشان نبودند.

یک زن آزار دیده زمانی که به سمت آزارگرش برمی گردد تنها بدلیل آشنا بودن با آن فرد و یا بدلیل باورش بر این عقیده است که سزاوار چیز بهتری نیست بنابراین نجات یافتگان سوءاستفاده می توانند دوباره به سمت رفتارهای جنسی که آزارگرشان انجام می داده کشیده شوند.

نجات یافتگان می توانند جذب یا دفع روابط جنسی همجنسگرایی و دگرجنسگرایی شوند بدلیل آزاری که تجربه کرده اند اما آزار جنسی گرایش جنسی را تغییر نمی دهد.

سوءاستفاده جنسی می تواند در لذت جنسی اختلال ایجاد کند، باعث درگیری نجات یافتگان در رفتارهای جنسی شود که از سوءاستفاده جنسی بوجود می آیند و در توانایی نجات یافتگان به دانستن آنچه که واقعا می خواهند تداخل ایجاد کند. اما سوءاستفاده جنسی نمی تواند عمیق ترین عشق و شور و خواسته های نجات یافتگان را ایجاد کند.

کشف تمایلات جنسی واقعی خود معمولا شامل وجین کردن لایه های شرطی ای است که برخاسته از سوءاستفاده جنسی است و همچون سایر اشکال شرطی سازی، برای پیدا کردن خود واقعی و با روح تر که در آن می دانید که واقعا که هستید و چه می خواهید.

باید بر اثرات سوءاستفاده جنسی غلبه کنید. همچنین ایجاد رابطه با کودک درون خود و گسترش این رابطه و یاد دادن به کودک درون که میان آزار جنسی و رفتار جنسی تفاوت وجود دارد نیز می تواند کمک کننده باشد.

همچنین گسترش یک رابطه ملایم و مهربان با خود، بدن خود و تمایلات جنسی تان به شما کمک می کند.

حقیقت این است که سوءاستفاده جنسی و تمایلات جنسی میلیون ها مایل از هم جدا هستند، آنها واقعا هیچ چیز مشترک ندارند... چیزی به شگفت انگیزی و زیبایی عنوان تمایلات جنسی ما هرگز نمی تواند از چیزی به زشتی و دردناکی به نام سوءاستفاده جنسی بوجود آمده باشد.

شما می توانید به خودتان اعتماد کنید که واقعا چه می خواهید اگر حالا نمی توانید قطعا در آینده می توانید و دانستن اینکه شور عمیق درونی شما هیچ ربطی به آزار جنسی ندارد و کاملا به خود واقعی شما مرتبط است.





# تجاوز

## بررسی مساله تجاوز جنسی در بین دگرباشان جنسی با ارائه مستندات در این زمینه

### مقالات:

دیگر خجالت نمی کشم  
مازیار

کلیشه تجاوز  
صدرا اعتمادی

کودک آزاری، همجنسگرایی و آنچه که در جامعه ایران  
اتفاق می افتد  
سعید پ

چه بی رحمانه حریم تن را شکستند  
هوداد

لطفا به ما تجاوز کنید  
لیلی

### گفتگوها:

تن خالی، گفتگو با سارا  
یاسمن

سکوت من از رضایت نیست، گفتگو با مانی  
محمد

### به همراه یک داستان طولانی:

«فرار بزرگ»  
شروین

گفتگو با نویسنده داستان «فرار بزرگ»  
یاسمن

فراری از خود  
نقد داستان فرار بزرگ  
آرش سعدی

### خاطرات:

تجاوز  
لیلی

تاوان، خاطره یک تجاوز  
احمد رضا

هیس!  
الیاس

## دیگر خجالت نمی کشم

### نخست

این تابستان که تمام می شد می رفتم کلاس چهارم یا پنجم. تازه داشتم تجربه ها و بازی های سکسی خاص هم سن و سالان خودم را پشت سر می گذاشتم. پله های خودشناسی ام چیده می شد و همه چیز داشت روندی نرمال و مطابق سن و سالم را طی می کرد. با برادرم برای بازی با دوستانمان به کوچه می رفتیم. فوتبال و هفت سنگ و زو و هزار و یک بازی دیگر. دفعه ی اولی بود که یک پسر دیگر را می دیدم که آمده بود. دوست مشترک یکی از بچه ها بود. هفده هجده ساله با قدی بلند. روی زمین نشسته بودم و بازی برادرم و بچه ها را نگاه می کردم. آن موقع ها کوچه شلوغ بود. خیلی ها از ظهر تا غروب آنجا بازی می کردند. می آید و کنارم می نشیند. لبخند می زند. کمی صحبت می کند. احساس می کنم دستش را به پشتم چسبانده است. خودم را جا به جا می کنم. دوباره تکرار می کند و من دوباره خودم را تکانی می دهم. می دانم که کار درستی نیست. مادرم گفته بود کسی حق ندارد بدون اجازه به تو دست بزند. ولی من «نه» گفتن را یاد نگرفته بودم. من هنوز هیچ چیز را نمی دانستم. هیچ ایده ای درباره ی رابطه جنسی نداشتم و هنوز فکر می کردم بچه ها را خدا از آسمان می آورد زمین! هوا که کمی تاریک می شود رو به من می گوید. «میای

آزار جنسی چیزی نیست که با گذشت زمان از ذهن فرد پاک بشود. خاطره اش برای همیشه گوشه ی ذهن او خانه می کند و با هر اتفاق ساده و پیچیده ای سریعاً فلش بک می زند به روز واقعه. خاطره ی تجاوز و آزار جنسی تنها یک تصویر خاص همان زمان - مکان نیست. ریسمانی است که به دور فرد پیچیده شده و هزار و یک جایش گره خورده است. باید گره هایش را باز کرد ولی اینجا نیاز به کمک هست. کسی که بتواند انگشتانش را با ظرافت میان سالیان درد و رنج هایمان پیچ بدهد. از بی اعتماد به نفسی و احساس خودکشی و تمام فوبیاهای ریز و درشتان رد کند تا گره ی کور دیگری از ریسمان پیچیده ی تجاوز زمان باز بشود. ریسمانی که با تکیه بر نظام مردسالارانه و دگرجنسگرا محورش در اغلب موارد با پیش داوری، قربانی آزار و تجاوز جنسی را مقصر می داند.

❖ مازیار

بریم یه بازی بکنیم؟» هنوز روی صورتش لبخند هست. می گویم «چه بازی ای؟» می گوید «ک\*ر ک\*ن بازی... شنیدی اسمش رو؟» تا آن زمان و شاید تا چند سال بعدتر از آن، معنی حرفش را نمی فهمیدم ولی حرفش کامل به خاطر من ماند. می گویم «نه نشنیدم» می گوید «خب می ریم الان یادت می دم»

با یک دستش دوچرخه اش را می آورد و با دست دیگرش دستم را می گیرد. من باید «نه» می گفتم. بدون آنکه به برادرم بگویم با پسری که از من بزرگتر بود راه افتادم... جاده ای خاکی باریکی بود که به خیابان محل سکونت ما راه داشت و اطرافش درخت بود. همانجا می ایستیم. دوچرخه اش را به زمین می اندازد و من را می چسباند به دیوار یک ساختمان. دیگر روی صورتش خبری از لبخند نیست. گرمکنش را پایین می دهد و آلتش را می چسباند به من. ترسیده ام. «شلوار تو بده پایین» دست هایم را می چسبانم به گرمکنم. «نمیدم». «چرا؟ دوست نداری مگه». مرا به پشت برمی گرداند و از روی لباس خودش را به من می مالد. نفس به شماره افتاده. رنگم پریده است.

دوچرخه اش را برمی دارد. سوارش می شود و قبل از رفتن می گوید. «دوست داشت؟» سرم را می جنبانم و می گویم «آره». «چیزی به هیچ کی نگو»... «باشه». پایش را روی رکاب می گذارد «خوبه پس بازم با هم بازی می کنیم» و دور می شود. رفته؟ رفته... می دوم سمت کوچه دنبال برادرم... نگران شده بود. کنار دوستانش نشسته بود. شوک شده بودم. تمام ماجرا را تعریف می کنم. دوستانش می خندند و درباره ی سایش از من می پرسند که با جواب من دوباره به خنده می افتند. برادرم دستم را می گیرد و به خانه می رویم. تنها صحبت من با برادرم این بود «مال اون چرا اونجوری بود؟» و تنها جوابش «دیگه بهش فکر نکن».

صحبت از سکس و سکسوالیته در خانواده ی ایرانی هنوز که هنوز است تابوست. ما ابتدایی ترین شناخت هایمان از بدنمان را در بازی های شیطنت آمیز بچگی می گیریم، در کنجکاوی هایمان. ما پرت می شویم به زمینی پر از چاله، پر از خطر و کسی نیست به ما راهنمایی بدهد. همه انگار در پوشش شرم و حیا لال شده اند. نسل هاست که لال شده ایم و نسل هاست که آزار و تجاوز جنسی قربانی می گیرد. آموزش سکس ممنوع است. خانواده ها هم چیزی نمی گویند و متاسفانه در اکثر مواقع خودشان هم یا اطلاعی ندارند و یا ملغمه ای از اطلاعات غلطند! خانواده ایرانی به بهانه ی «این چیزها بی حیایی می آورد» یا «بزرگ می شود خودش یاد می گیرد» در واقع تیشه به ریشه ی فرزندان می زنند. بزرگترین هنر خانواده ام این بود که شلوارم را نباید پیش دیگران پایین بیاورم. من و هم نسلان من سال ها زمان صرف کردیم تا خودمان، بدنمان و روابط و گرایش های جنسی مان را بشناسیم. بارها در چاله افتادیم و ضربه خوردیم. به ما یاد نداند «نه» بگوییم. چون زشت است بچه به بزرگترش بگوید نه! نتیجه می شود چیزی که خواندید. به ما یاد نداند که اگر کسی خواست آزار جنسی مان بدهد چه

کار کنیم. اصلن هرچه را که مربوط به جنس و جنسیت و روابط جنسی می شد به ما یاد ندادند. نه خانواده و نه حتی سیستم آموزشی کشور (در درس علوم تجربی مختصری درباره ارگان های تناسلی بدن توضیح داده شده ولی به دلیل عرف نبودن پرداختن به این مسایل چیز خاصی گفته نشده بود. نگارنده از کتاب های درسی جدید اطلاع چندانی ندارد).

## دوم

همان شب موضوع را با مادر و پدرم مطرح می کنم. چهره و لحن صدای مادر نشان می داد که انگار فاجعه شده است. انگار تمام ترس ها و نگرانی ها باید سرم آوار می شد. پدرم عصبانی بود و سر برادرم داد می زد که چرا حواسش به من نبود... من آنجا ایستاده بودم و هنوز می ترسیدم. احساس می کردم مسبب تمام این تشنج منم. اگر با پای خودم نمی رفتم شاید این اتفاق ها نمی افتاد. ولی آیا واقعا مساله انقدر ساده بود؟

فردای آن روز مادرم می گوید. «حالا عیب نداره. ولی تو چطور نفهمیدی منظوری داره اون آخه؟! می گویم «نمی دونم». دیدم دستشو میاره، منم جام رو عوض می کردم می گوید «آخه دیدی این کار رو کرد چرا پا شدی رفتی» جوابی ندارم بدهم. سرم سنگینی می کند. انگار بسته باشدم به صندلی و مدام سوال پیچم کنند. مدام بازخواست بشوم با لحنی که انگار به زور آخرش «حالا عیبی نداره» سنجاق شده است. از اینجا به بعد احساس شرم می کردم. حس کردم انگار این موضوع انقدر خجالت آور است که نباید جایی مطرحش کنم.

پدر از من و دوستانم نشانی پسر را پرس و جو کرد و در آخر چند روز بعد پسر را در نزدیک خانه مان دیدم به پدرم گفتم. دستم را گرفت و از خیابان رد شدیم و رفتیم آن سوی پیاده رو. ترسیده بود. بی مقدمه اولین سیلی روی صورتش نشست. حرف های دیگر یادم نیست... دستم را گرفته بود و چند قدم از پدرم دور می کرد و مدام می گفت «اشتباه کردم... منو ببخش... منو می بخشی؟. اشتباه...» انقدر بهت زده بودم که هیچ چیز نمی توانستم بگویم. تا شب دامنه دعوا بین خانواده ها کمی بیشتر شد. در آخر یادم است که وقتی پدر او برای عذرخواهی و پرسیدن ماجرا آمده بود، پدر گفت «پسرت با پسرم دعوا کرده بود». این هم برایم دلیلی شد که انگار نباید چیزی در این باره به کسی گفت. تقلیل دادن آزار جنسی به یک دعوا در نظام مردسالار و هترورنرماتیو، قربانی را وادار به سکوت و نگفتن از آسیبی که دیده است می کند. این وضع خواه ناخواه متجاوز را در پله ای بالاتر از قربانی قرار می دهد. قربانی و خانواده ی او هستند که احساس شرم و سرخوردگی می کنند. گویی که در کارزار جنگ مغلوب شده باشی. ولی واقعی چه جنگی؟ اینجا قربانی صدا ندارد زیرا صحبت از آبرو و مردانگی است. باید پنهان کرد. به تو می گویند که پنهان کنی. فردای آن روز همه دور میز برای ناهار نشسته بودیم. دیگر هیچ کس

صحبت از سکس و سکسوالیته در خانواده ی ایرانی هنوز که هنوز است تابوست. ما ابتدایی ترین شناخت هایمان از بدنمان را در بازی های شیطنت آمیز بچگی می گیریم، در کنجکاوی هایمان. ما پرت می شویم به زمینی پر از چاله، پر از خطر و کسی نیست به ما راهنمایی بدهد. همه انگار در پوشش شرم و حیا لال شده اند.



راجع به این مسئله حرفی نمی‌زند. صحبت‌های همه حول حرف‌های روزمره و آب و هوا و گرانی و ارزانی و مدرسه بچه‌ها بود. ولی هیچ حرفی از «من» نبود. انگار همه به صورت از پیش تعیین شده‌ای سکوت کرده باشند؛ که مبدا مردانگی فرزندشان بیش از این لکه‌دار شود و بیشتر از این احساس شرم کند! همه تصمیم به فراموشی گرفته بودند. کم و بیش هم شاید از یاد رفته بود ولی برای من مثل زخم چرکین سربازی بود که در تمامی این سال‌ها عذاب می‌داد و هیچ کس زحمت درست کردنش را نکشید.

اولین برخورد والدین با فرزند مورد آزار قرار گرفته‌شان می‌تواند بیشترین تاثیر را بر تمام سالیان زندگی او بگذارد. آزار جنسی چیزی نیست که با گذر زمان به فراموشی سپرده شود. مهم‌ترین چیز رفتار و واکنش ما در مقابل فرد آسیب دیده است. فردی که مورد تعرض

جنسی قرار می‌گیرد نیاز به درک دارد. دنبال

آن است که ببیند دیگران و اطرافیانش چگونه او را قضاوت می‌کنند. هر واکنش احساسی ما که بصورت خودآگاه یا ناخودآگاه فرد را مورد شمات قرار دهد می‌تواند بر تمام روند زندگی او تاثیر بگذارد. اکثریت والدین سلامت روانی و امنیت فرزند خود را خواستار هستند ولی متأسفانه اکثریت آنها آگاهی لازم برای چگونگی روبه

رو شدن با چنین مسائلی را ندارند، زیرا آموزش ندیده‌اند. در کتاب و نشریات یا در رسانه‌های دیداری شنیداری به اندازه لازم نخوانده و نشنیده‌اند. پدران و مادرانمان درواقع همچون ما گرفتار تابوهای جامعه‌اند و در فقر اطلاعاتی تنها منبعشان رجوع به آموخته‌ها و شنیده‌های اغلب نادرستی است که از دل همین جامعه‌ی گرفتار بیرون می‌آید. زن نگران لکه‌دار شدن نجابت و

پاکی فرزندش (دختر- پسر) و مرد خشمگین از تعرض به ناموس و لکه‌دار شدن مردانگی/دخترانگی فرزندش (دختر- پسر) هست. زن فرزند را مورد شمات قرار می‌دهد و مرد می‌خواهد انتقام بگیرد. گویی یک نوع تقسیم وظایف صورت گرفته است که در آن لزوما قربانی مرکز توجه قرار نمی‌گیرد. موضوع اساسی آبرو است. به همین دلیل است که پس از برخورد با متجاوز دیگر کسی رغبتی به صحبت در این زمینه ندارد. انگار آبروی ریخته را برگردانده باشند و طرح دوباره‌ی این موضوع سبب مشکلات دیگر شود. کسی نیاز به مراجعه به مشاور یا روانشناس را احساس نمی‌کند. اصلاً دلیلی به طرح دوباره این موضوع نیست. همه سکوت می‌کنند تا به گمانشان ماجرا فراموش شود.

## سوم

سال‌های بلوغ سال‌های پر تنشی برای من بود. از سویی به همجنس‌انتم کشش جنسی و عاطفی داشتم و از سویی تمام مدت احساس خطر می‌کردم. یک بار داشتم در یکی از کتاب‌های روانشناسی می‌خواندم که دلیل گرایش جنسی پسران به هم جنس، مورد آزار قرار گرفتن در کودکی است. ذهنم کاملاً درگیر این ماجرا بود؛ مثلاً اگر کسی

را می‌دیدم که مشخصات ظاهری آن فرد را دارد، اگر سنش از من بیشتر است، استرس می‌گرفتم و سعی می‌کردم در هیچ محیطی با آنها تنها نمانم! گاهی این وضعیت بسیار خنده‌دار به نظر می‌رسید بطوری که باعث خنده‌ی خودم هم می‌شد! مدتی طولانی فکر می‌کردم این گرایش ریشه در کودکی‌ام دارد. ولی مگر می‌شد احساس عاطفی و لذت بردن جنسی-عاطفی من ریشه در یک آزار جنسی داشته باشد. من با همجنسم به آرامش می‌رسیدم و استرسی نداشتم. جالب این جاست که همین منابع می‌گویند دلیل گرایش زنان به همجنس‌انسان، مورد آزار و تجاوز قرار گرفتن از سمت مردان هست. خب اگر قرار بر این باشد که من این مدل استدلال را تعمیم بدهم باید حالا یک دگرجنس‌گرا می‌شدم!

آزار جنسی من باعث شد بهترین سال‌های نوجوانی‌ام را در کلنجار رفتن با گرایش و هویت به سر ببرم. باعث شد مدام استرس داشته باشم. باعث شد به دلایل فرهنگی، به عنوان پسری که مورد آزار قرار گرفته، احساس شرم کنم. خودم را پنهان کنم و خجالت بکشم از اینکه دیگران از این موضوع باخبر بشوند. متأسفانه در جامعه ما اینگونه جا افتاده است که فردی که مورد آزار قرار می‌گیرد انگار مقصر است و به همین دلیل به طرق مختلف به او احساس شرم و خجالت را القا می‌کنند. کتاب‌ها و مطالبی که در زمینه روانشناسی در کشور نشر می‌شوند یا با علم روز همخوان نیستند و یا بنا بدلائل گوناگون دچار نوعی گفتار هموقوب هستند. همین باعث می‌شود با استناد به برخی منابع داخلی، فرد دگرپاشی که مورد تجاوز قرار گرفته است، دچار گيجی بیشتری با گرایش و هویت خود بشود.

## چهارم

حالا من دیگر از اینکه مورد آزار جنسی قرار گرفته‌ام خجالت نمی‌کشم. چند سالی‌ست که با آن کنار آمده‌ام. سعی کرده‌ام در خودم حلش کنم. سعی کرده‌ام به جای فرار، با آن روبه رو بشوم. حالا خیلی راحت‌تر می‌توانم بگویم که در کودکی مورد آزار جنسی قرار گرفته‌ام و این موضوع دلیل بر گرایش نیست و تنها باعث شد خیلی سخت‌تر با گرایش جنسی‌ام کنار بیایم. دیگر نه احساس انتقام و تنفر نسبت به آن پسر دارم و نه دلم می‌خواهد که بمیرد! متجاوز جنسی محصول جامعه‌ی بیمارست که سکسوالیته را یاد نگرفت. سکس را نفهمید. جنسیت و گرایش جنسی را درک نکرد. متجاوز جنسی هم شاید بشود گفت که قربانی فرهنگی است که حتی به شناخت درستی از بدن خود نرسید. جامعه‌ای که یاد گرفت و پیوسته یاد داد که درباره‌ی سکسوالیته چیزی نگویید. سایه‌ی شرم را بر نیازهای انسانی انداخت و باعث شد که همین قربانیان، خودشان مدام از این جامعه قربانی بگیرند. تمام مشکلات از جایی شروع شد که تا خواستیم آنچه بر ما گذشت را بگوئیم، انگشت بالا بردند و گفتند: هیس... چیزی نگو... قربانیان آزار جنسی فریاد نمی‌زنند.





## کلیشه تجاوز ارتباط تجاوز و سوءاستفاده جنسی در کودکی و گرایش جنسی در بزرگسالی

صدرا اعتمادی  
روانشناسی بالینی

مثلاً کلیشه‌ی «زن‌ها بیشتر از مردها حرف می‌زنند» را در نظر بگیرید. این قضیه البته که قابل تعمیم به همه‌ی افراد مرد و زن نیست و قطعاً همه‌ی ما مردانی را دیده‌ایم که پر حرف‌تر از زنان هستند یا زنانی که کم حرف هستند؛ اما این کلیشه از کجا آمده است؟ یکی از اصلی‌ترین روش‌های شکل‌گیری کلیشه مشاهده است. مواردی درمورد یک گروه خاص مشاهده می‌شود و سپس به تمامی افراد آن گروه به اشتباه تعمیم داده می‌شود؛ اما جالب است بدانید که پاره‌ای از تحقیقات علمی نشان داده است که زنان واقعاً به طور متوسط تقریباً سه برابر مردان صحبت می‌کنند. یک زن، روزانه ۲۰ هزار کلمه صحبت می‌کند که تقریباً ۱۳ هزار کلمه از یک مرد بیشتر است؛ زیرا در مغز زنان، در مقایسه با مردان، سلول‌های بیشتری به گفتار اختصاص یافته‌اند؛ هرچند این کلیشه را همواره نیمی از جمعیت دنیا مطرح کرده و نیمه‌ی دیگر آن را انکار کرده است.

پس چرا با وجودی که این واقعیت علمی اثبات شده است باز هم به آن کلیشه گفته می‌شود؟ زیرا این باور یک ویژگی را به همه‌ی افراد یک گروه (زنان) تعمیم می‌دهد. به همین دلیل است که بیشتر به عنوان کلیشه شناخته می‌شود تا واقعیت. پس نتیجه می‌گیریم که هرگاه گفته شود چیزی کلیشه شده است لزوماً به این معنا نیست که آن چیز مردود

یکی از رایج‌ترین کلیشه‌هایی که در مورد همجنسگرایی وجود دارد این است که افراد همجنسگرا در کودکی مورد سوءاستفاده‌ی جنسی قرار گرفته‌اند. این کلیشه به قدری رایج است که ذهن پژوهشگران را نیز به خود مشغول کرده است و تعداد زیادی از پژوهش‌ها کوشیده‌اند تا ارتباط بین این دو پدیده را به صورت علمی بررسی کنند. در ابتدا اجازه دهید بحثی مختصر در باره مفهوم کلیشه داشته باشیم.

کلیشه چیست؟ کلیشه کلمه‌ای است با ریشه فرانسوی که به قالب‌های فلزی و چوبی گفته می‌شود که در صنعت چاپ به کار می‌رود. همان گونه که از تعریف این وسیله پیداست (قالب‌های فلزی و چوبی) کلیشه‌ها غیر قابل انعطاف هستند. کلیشه یا تفکر قالبی به یک نظر از پیش تشکیل. این امر سبب می‌گردد افراد بر پایه‌ی اطلاعاتی ناچیز و تصورات کلیشه‌ای خود که غالباً برگرفته از جامعه و یا رسانه‌ها است، بدون آنکه شناخت کافی از آن گروه داشته باشند، نسبت به آنها قضاوت کنند. این مفهوم در روانشناسی اجتماعی از اهمیت زیادی برخوردار است و ریشه‌ی بسیاری مشکلات مانند تبعیض نژادی، دینی، مذهبی و نیز هموفوبیا محسوب می‌شود.

باید دقت داشت که کلیشه‌ها همیشه صادق نیستند ولی همیشه مردود هم نیستند. برخی از کلیشه‌ها به واقعیت‌های بسیار کلیدی اشاره دارند.

یا غلط است.

شمار بسیار زیادی پژوهش، سابقه سوءاستفاده جنسی از کودک و رابطه‌ی آن را با گرایش جنسی بزرگسالی را بررسی کرده‌اند. نتایج بسیار متناقض و ناهمسو بوده است. در حالی که تعدادی از این پژوهش‌ها ارتباط مستقیم بین این دو پدیده را تایید میکنند، مثل:

Holmes;2001 ,Tomeo et al ;1997 ,Macmillan  
;1995 ,Soukup ;1992 ,Doll et al ;1998 ,et al  
.1984 ,Dickson; Finkelhor ;1988 ,Shrier et al

شمار دیگری گزارش داده‌اند که هیچ رابطه معناداری بین این دو پدیده را مشاهده نکرده‌اند. مثلاً:

,Bell et al ;2005 Balsam et al ;2003 ,Ridley  
,Peters & Cantrall ;1982 ,Hammersmith ;1981  
.1998 ,Slap ;1991

طبق گزارش‌های آماری چندین موسسه بزرگ پژوهش‌های میدانی در آمریکا، آمار همجنسگرایی یا دوجنسگرایی همواره رقمی بین یک و نیم تا ۸ درصد از جمعیت عمومی گزارش می‌شود. این درحالی است که تخمین زده می‌شود آمار سوءاستفاده جنسی از کودکان در همان جامعه رقمی بین ۱۶ تا ۲۷ درصد را در برمی‌گیرد؛ بنابراین پر واضح است که بین گرایش جنسی و سوءاستفاده در کودکی حداقل رابطه‌ی علت و معلولی وجود ندارد. چرا که اگر این گونه بود انتظار می‌رفت این دو آمار با هم تا حدی سازگاری داشته باشند. این در حالی است که پژوهش‌های طولی نشان داده‌اند تعداد زیادی از کودکانی که در کودکی مورد سوءاستفاده جنسی قرار گرفته‌اند در بزرگسالی دوجنسگرا می‌شوند. پس این که می‌گوییم این تفکر یک کلیشه است یعنی یک تعمیم نابجاست و در صددرصد موارد صحیح نیست.

اما این کلیشه صددرصد مردود هم نیست. حتماً خوانندگان عزیز در میان دوستان و آشنایان‌شان مواردی از این دست را (خصوصاً در میان گاهی) مشاهده کرده‌اند که فرد سابقه قرار گرفتن در معرض سوءاستفاده جنسی در کودکی آن هم غالباً توسط یک مرد را گزارش می‌دهد.

کلید این معما کجاست؟ از سویی مشاهدات نسبتاً پرشماری در میان اقلیت‌های جنسی وجود دارد که این کلیشه را تایید می‌کند و از سوی دیگر افرادی هستند که در کودکی به آنها تجاوز شده اما در بزرگسالی دوجنسگرا شده‌اند.

شاه‌کلید این معما از مفهوم ناهمنوایی جنسیتی می‌گذرد. ناهمنوایی جنسیتی به زبان ساده همان چیزی است که گاهی بین خودشان با عنوان «حالت داشتن» آن را می‌شناسند و به زبان علمی به معنای داشتن ویژگی یا علایق ناسازگار با جنسیت ظاهری است. پژوهش‌های زیادی نشان داده است که ناهمنوایی جنسیتی در کودکی با همجنسگرایی در بزرگسالی ارتباط دارد و این ارتباط در پژوهش‌های طولی به اثبات رسیده است. تا جایی که حتی برخی از روانشناسان این علامت را پیش در آمد و یا علامت زود هنگام همجنسگرایی می‌دانند و در مورد کودکانی که تمایل به اسباب‌بازی‌ها یا لباس و آرایش‌های نامرتب با جنسیت‌شان دارند هشدار می‌دهند.

حالا تا حدی باید پاسخ به این معما روشن شده باشد. پسرانی که ناهمنوایی جنسیتی دارند، به دلیل رفتارهای ظریف و به اصطلاح زنانه‌شان، بیشتر در معرض سوءاستفاده جنسی قرار می‌گیرند. این امر سه دلیل دارد: اول اینکه این پسران بیشتر ممکن است رفتارهایی داشته

باشند که از سوی فرد متجاوز به عنوان اغواگری و یا عشوه‌گری تعبیر می‌شود. فلذا بیشتر ممکن است افراد بچه‌ها را جذب خود کنند. دلیل دوم از اولی هم جالب‌تر است: این پسران (که اغلب‌شان در بزرگسالی همجنسگرا یا دوجنسگرا می‌شوند)، اغلب بیشتر جذب مردان می‌شوند تا زنان! البته این جاذبه در کودکی آنها احتمالاً هنوز کاملاً غیر جنسی است ولی انعطاف‌پذیری بیشتری که آن‌ها در ارتباط با مردان نشان می‌دهند، باعث می‌شود مردانی که به قصد تجاوز و سوءاستفاده به این پسران نزدیک می‌شوند، راحت‌تر بتوانند با آنها ارتباط جسمی برقرار کنند. آنها در ابتدای امر ممکن است تماس‌های جسمی و نوازش‌های مردان متجاوز را کمتر غیر عادی تعبیر کنند، فلذا کمتر از این تماس‌ها اجتناب می‌کنند.

لازم به ذکر است طبق مطالعات همه‌گیرشناسی روانپزشکی، ۹۶ درصد افراد پدوفیل (بچه باز) دوجنسگرا هستند (کاپلان و سادوک، ۲۰۰۷). به علاوه تقریباً صد درصد آنها مرد هستند. اکثر موارد سوءاستفاده جنسی از کودکان، به دستمالی آلت تناسلی یا رابطه جنسی دهانی مربوط می‌شود. هر چند بیشتر کودکان قربانی که مورد توجه عموم قرار می‌گیرند دختر هستند، مرتکبین گزارش می‌کنند که اکثر قربانیان لمسی آنها (۶۰٪) پسر هستند.

اگر اغلب افراد پدوفیل دوجنسگرا هستند، پس منطقاً انتظار می‌رود بیشتر دختر بچه‌ها را بعنوان طعمه انتخاب کنند. پس چرا آنها درست به یک اندازه یا حتی کمی هم بیشتر از دختران، پسران را انتخاب می‌کنند؟! برای پاسخ این سوال دو جنبه را باید در نظر داشت: اول اینکه در کودک‌آزاری، شخص میل جنسی به کودکان دارد و دختر و پسرش فرقی نمی‌کند. آنچه که برای فرد تحریک‌برانگیز است نابالغ بودن، ضعیف بودن و مطیع بودن کودک است که به او احساس تسلط داشتن و قدرت می‌دهد نه مرد یا زن بودنش. به علاوه اغلب افراد پدوفیل از قربانیان خود می‌خواهند که آلت‌شان را لمس کرده یا بمکند. لذا این نوع خواسته‌ها ارتباطی به دختر یا پسر بودن قربانی ندارد. از دلایلی که پسرها هم به اندازه‌ی دخترها انتخاب می‌شوند یکی این است که پسرها راحت‌تر در دسترس این قربانیان قرار می‌گیرند و کمتر از آنها مراقبت می‌شود، دوم اینکه کمتر ممکن است درباره این تماس‌ها به والدین خود گزارش بدهند و سوم اینکه متأسفانه والدین کمتر ممکن است این گزارش‌ها را در مورد فرزندان پسرشان جدی بگیرند یا به آن اهمیت بدهند. به علاوه پسران به واسطه‌ی فرهنگ مردسالار حاکم بر اغلب جوامع، بیشتر صحبت کردن در مورد قربانی جنسی شدن توسط یک مرد را شرم‌آور و ننگین می‌دانند. با عنایت به تمامی نکاتی که در بالا ذکر شد، کاملاً روشن است که بهترین گزینه برای افراد پدوفیل، پسران به اصطلاح «حالت‌دار» هستند. چرا که آنها از سویی هم ظرافت زنانه را دارند و هم به واسطه‌ی پسر بودنشان در دسترس‌تر، آرام‌تر، قابل انعطاف‌تر و نیز ساکت‌تر از بچه‌های دیگر هستند. به علاوه، آنها به گونه‌ای رفتار می‌کنند که فرد متجاوز به راحتی می‌تواند احساس گناه خود را تسلی دهد و یا ادعا کند که توسط قربانی کودک یا نوجوانش اغوا شده است یا مثلاً ادعا کند که قربانی اعتراض زیادی نکرده یا مقاومتی نشان نداده است.

طبق چهارمین طبقه‌بندی بیماری‌های روانپزشکی (DSM)، در پدوفیلیا یا بچه‌بازی شخص هوس‌ها و خیال‌پردازی‌های جنسی شدید و



افتاده و این‌ها بیشتر ممکن است در حرف‌های کودکان‌شان به تجاوز اشاره کنند یا با دیگران رفتارهای جنسی انجام دهند (مثلاً با والدین یا همبازی‌ها) و اینجاست که مادر یا پدر متوجه می‌شود که کودک در واقع در حال بازنمایی رفتارهایی است که با او صورت گرفته است. کودکانی که بزرگتر یا با هوش‌تر هستند به طور گنگ می‌توانند درک کنند که اتفاق «بدی» افتاده. لذا دچار شرم یا احساس گناه می‌شوند. به دلیل این احساس شرم و نیز تهدیداتی که ممکن است از سوی فرد متجاوز (که اغلب نیز آشناست) صورت گرفته باشد، کودک قربانی هرگز درباره اتفاقی که برایش افتاده صحبت نمی‌کند؛ اما محتوای تجاوز ممکن است در کابوس‌ها، نقاشی‌ها یا بازی‌های کودک با اسباب‌بازی‌هایش دیده شود. در مورد نوجوانان اوضاع از این هم پیچیده‌تر است. تجاوز در نوجوانی که تازه در حال تجربه‌ی بلوغ است، در واقع مانند بیدار کردن شیر خفته است. نواحی تناسلی در دوران بلوغ بسیار حساس هستند و میل جنسی با قدرت تمام ظاهر گردیده است. داشتن تجارب جنسی در دوران نوجوانی (زیر ۱۶ سال) اصولاً در بسیاری از کشورها مورد تایید نیست. حتی اگر به میل و اراده‌ی خود نوجوان باشد. چرا؟ چون در این سن سلطه‌ی هیجانات جنسی - عاطفی در نوجوان به قدری است که ممکن است منجر به توقف قوه استدلال و منطق فرد گردد و به آسیب و قربانی شدن بیانجامد. حال چه رسد به آن که فرد مورد تجاوز قرار گیرد! در این صورت فرد احتمالاً با یک اختلال روانی و اکثراً نشان می‌دهد: ممکن است افسرده شود - در تمام طول عمر از هرگونه لمس صمیمانه یا جنسی بیزار گردد، به بی‌بندوباری جنسی یا روسپیگری روی بیاورد یا... حالات مختلفی ممکن است برای فردی که مورد تجاوز قرار گرفته رخ دهد. مثلاً اگر فرد از تجربه‌ی تجاوز لذت برده باشد، در این صورت احتمالاً نسبت به آن لذت، شرطی شده و به دنبال لذت‌های آتی به همان شیوه خواهد رفت. اگر احساس تحقیر شدن یا ضربه خوردن کند، در این صورت احتمالاً تلاش خواهد کرد با قربانی کردن فردی دیگر، احساس قربانی بودن و مغلوب شدن را به احساس غالب شدن تبدیل کند و با آسیب زدن به دیگران، احساس قدرت کسب کند. اما درواقع هیچ فرمول ثابت و مشخصی وجود ندارد که بر اساس آن بتوان گفت از هر تجربه‌ی تجاوزی چه نتایجی حاصل خواهد شد.

مکرر نسبت به کودکان نابالغ اعم از دختر و پسر دارد. ممکن است بیمار بر اثر این احساسات دست به عمل زده باشد و یا اینکه این کشش‌ها برای او موجب پریشانی در ارتباط با دیگران شده باشند ولی لزوماً منجر به عمل نشده باشند. لازم به ذکر است که بیماران پدوفیل گرایش خود را به کودکان انتخاب نمی‌کنند. بیماران بچه‌باز حداقل ۱۶ سال سن دارند و دست کم ۵ سال از قربانیان بزرگ‌ترند. فلذا ارتباط بین دو نوجوان یا کودک که کمتر از ۵ سال با هم تفاوت سنی دارند شامل این تشخیص نمی‌شود. درمان پدوفیلیا غالباً دارویی-رفتاری و گاه درموارد خاص در ترکیب با روانکاوی است.

در نهایت می‌توان به این نتیجه رسید که همه‌ی همجنسگراها لزوماً در کودکی مورد سوءاستفاده‌ی جنسی قرار نگرفته‌اند و نیز همه‌ی کودکانی که مورد سوءاستفاده‌ی جنسی قرار می‌گیرند در بزرگسالی همجنسگرا نمی‌شوند. فراموش نباید کرد که گرایش جنسی یک پدیده چند وجهی<sup>۲</sup> است و ترکیبی از عوامل مختلف مانند ژنتیک، محیط، پویایی‌های دوران کودکی، عوامل هورمونی قبل از تولد و نیز نخستین تجارب جنسی در شکل‌گیری آن موثر هستند. بد نیست به نقش مهم این مورد اخیر نیز اشاره‌ای داشته باشیم.

نخستین تجربه‌ی جنسی فرد در هر سنی که اتفاق بیافتد بسیار مهم است. چرا؟ زیرا زیربنای تصور فرد درباره‌ی تمامی تجارب بعدی است. نقش شرطی شدن و تجربه‌ی اولیه در شکل‌گیری سلايق جنسی ما بسیار پررنگ است. پاره‌ای پژوهش‌ها نشان داده‌اند که افراد در طول عمر غالباً از داشتن شریک‌هایی بیشتر لذت می‌برند که بیشترین شباهت را به اولین شریک جنسی‌شان داشته‌اند.

حال تصور کنید که این تجربه بسیار مهم در زمانی اتفاق بیافتد که فرد بسیار کم سن است. در کودکان هنوز بلوغ جنسی اتفاق نیافتاده. لذا احساسات آنها درباره ناحیه تناسلی خودشان و دیگران و نیز اعمال جنسی‌ای که به آن وادار می‌شوند بسیار گنگ است. اغلب آنها هنوز هیچ چیزی درمورد سکس (چه با همجنس و چه با جنس مخالف) نمی‌دانند. احتمالاً تنها چیزی که به اغلب آنها گفته شده این است که ناحیه تناسلی یک حوزه ممنوع است که باید پوشانده شود و نباید به آن دست زد. برخی ممکن است بعد از تجاوز اصلاً متوجه نشوند که اتفاق ممنوعی



کرد. در تجاوز هم به هر حال اعضای جنسی درگیر می‌شوند و گاه اندکی تحریک فیزیولوژیک رخ می‌دهد؛ اما با لذت روانی همراه نیست. تجاوز مقعدی یا واژینال را تجاوز هارد و تجاوز از طریق لمس شدن یا دهانی را تجاوز سافت می‌گویند. البته این تقسیم‌بندی بیشتر پیامدهای فیزیولوژیکی را در نظر می‌گیرد اما به لحاظ روانشناسی ممکن است تأثیر یک لمس جنسی به اندازه یک دخول مقعدی برای فرد آسیب‌رسان باشد.

## اغوا

مفهوم اغوا بیشتر مورد علاقه حقوق‌دانان بوده است تا روانشناسان. این مفهوم در ارتباط با کودکان از اهمیت بیشتری برخوردار است. تقریباً ۹۷ درصد کسانی که با کودکان ارتباط جنسی برقرار می‌کنند آنها را اغوا می‌کنند. این اغوا معمولاً به صورت وعده‌ی خوراکی یا شهر بازی یا وعده‌ی سکوت کردن در مقابل یک کار اشتباه کودک است که در واقع فرد متجاوز از کودک حق‌السکوت جنسی می‌گیرد.

در مورد نوجوانان اغوا معمولاً به صورت نوازش کردن، تحریک کردن یا فلسفه بافتن برای آنهاست. در این موارد، فرد اغواگر از قبل و طی فرایندی طولانی خود را به نوجوان نزدیک می‌کند و علایق مشترک در ارتباط با او نشان می‌دهد. سپس از همین نقاط مشترک برای تماس جسمی سود می‌جوید.

در ایران بسیاری از اغواهایی که به تجاوزهای دگرجنس‌گرایانه می‌انجامند با سوءاستفاده از عقاید مذهبی افراد صورت می‌گیرند. در این موارد فرد اغواگر که معمولاً وجهه‌ای مذهبی یا مقدس‌نما دارد، با استفاده از برخی بهانه‌ها و ادعاهای مذهبی زن مورد نظر را متقاعد می‌کند که با او رابطه جنسی برقرار کند.

در مورد اغوا در تجاوز به همجنس‌گراها در ایران اطلاع زیادی در دسترس نیست اما چندین سال قبل خبری در روزنامه‌ها منتشر شد مبنی بر اینکه یک پسر بیست ساله با ادعای کرامات و معجزات و ارتباط با امام زمان، پسر نوجوان ۱۴ ساله‌ای را تحت تأثیر قرار داده بود و به او تجاوز کرده بود. این گونه اغواها معمولاً در ارتباط با افرادی اتفاق می‌افتد که در مناطق محروم نظیر روستاها زندگی می‌کنند و از نظر آگاهی و دانش در سطحی بسیار ضعیف قرار دارند.

## تجاوز استریتها به همجنس‌گراها

مشهورترین نمونه در این زمینه تجاوز اصلاحی<sup>۳</sup> نام دارد که قربانیان آن لزبین‌ها هستند. تجاوز اصلاحی یکی از جرم‌های مرتبط با نفرت<sup>۴</sup> است که اغلب مردان دگرجنس‌گرا مرتکب آن می‌شوند. آنها ادعا دارند که یک زن همجنس‌گرا اگر سکس با یک مرد را تجربه کند دگرجنس‌گرا خواهد شد اما در واقع دلیل این جرم، نفرت از همجنس‌گرایی و ناتوانی آنها در پذیرش زنانی است که حاضر نیستند آنها را به عنوان شریک جنسی انتخاب کنند. متأسفانه بسیاری از مردان دگرجنس‌گرا وقتی پسری را ظریف یا زنانه می‌یابند، او را هدف آزار و اذیت جنسی خود قرار می‌دهند. گرچه این کار با هدف اصلاح گرایش صورت نمی‌گیرد اما این رفتار نیز مصداق نفرت از همجنس‌گرایان و تحقیر آنهاست.

در واقع عوامل زیادی در این میان نقش دارند، از حمایت خانواده و اطرافیان گرفته تا ادراکی که خود فرد درباره تجربه تجاوز دارد و نیز نقش شخصیت و سایر عوامل بازدارنده و پیش‌برنده را نیز نباید نادیده گرفت. مثلاً گاه اتفاق می‌افتد که داشتن یک شریک جنسی و عاطفی سالم و حمایتگر می‌تواند خاطره‌ی یک رابطه‌ی جنسی اجباری یا بد را تا حد زیادی کمرنگ کند. گاه نیز وارد شدن به یک رابطه‌ی جنسی یا حتی عاطفی طوفانی و چالش‌برانگیز منجر می‌شود زخم‌های کهنه سرباز کنند.

بسیاری از افرادی که در دوران کودکی (زیر شش سال) مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌اند ممکن است آن تجربه را بیاد نیاورند یا حداقل درناخودآگاه آنها اثری از آن تجربه بر جای نمانده باشد؛ اما این بدان معنا نیست که آن تجربه در آینده آنها، در تصمیماتی که می‌گیرند، در شیوه انتخاب همسر یا شریک جنسی آنها و نیز سایر جنبه‌های مرتبط با زندگی روانی‌شان تأثیری ندارد؛ اما در دوران نوجوانی احتمال فراموشی وجود ندارد و لذا به دلیل قدرت فرایند شرطی شدن لذت در این دوران، ممکن است کسی که در اولین تجربه‌اش توسط یک همجنس مورد سوءاستفاده جنسی قرار گرفته در بزرگسالی بیشتر به سراغ رفتارهای جنسی با همجنس برود و بیشتر مایل به تجربه کردن رابطه با همجنس باشد؛ اما بازهم یادآوری می‌کنم: همان گونه که همه‌ی افرادی که نویسنده یا معتمد، افسرده یا مخترع می‌شوند مسیر یکسانی را پشت سر نگذاشته‌اند، همه‌ی افرادی که همجنس‌گرا می‌شوند نیز تجارب یکسانی ندارند. در واقع مسیر مشخص و ثابتی از نظر روانشناسی ختم به همجنس‌گرایی نمی‌شود و عوامل زیادی در این پروسه می‌توانند مسیر گرایش فرد را تغییر دهند.

## آیا ممکن است فرد قربانی از تجاوز لذت ببرد؟

در واقع بسیاری از افراد از این جمله خشمگین می‌شوند. آنها می‌گویند که این سخنی بیهوده است و به زبان آوردن آن در واقع نوعی مجوز دادن به متجاوز یا توجیه نمودن اوست؛ اما در واقع پاسخ به این سوال مثبت است. درست است که افراد در هنگام تجاوز، رابطه‌ی جنسی را انتخاب نمی‌کنند اما بسیار اتفاق می‌افتد که در حین تجاوز، اگر فرد به بلوغ جنسی رسیده باشد، به طور ضمنی همراه با ترس یا خشم یا گناه مقداری لذت را نیز تجربه می‌کند. ممکن است این لذت فقط جنبه فیزیکی داشته باشد (و نه روانی)؛ اما نمی‌توان وجود آن را در برخی افراد نادیده گرفت؛ اما باید دانست آن چه تجاوز را عملی ناپسند و از نظر اخلاقی غیر قابل توجیه می‌کند این نیست که قربانی از تجاوز لذت می‌برد یا نمی‌برد؛ بلکه این است که این تماس بدون میل قربانی و بدون اینکه او در ابتدا بخواهد انجام شده است؛ یعنی اینکه فرد متجاوز برای قربانی اختیار و حق انتخابی قایل نشده است. اینجاست که تفاوت بین تحریک صرف فیزیولوژیک و لذت روانی مشخص می‌شود. اجازه دهید در این زمینه مثالی بزنیم. ممکن است شما غذایی را بسیار دوست داشته باشید. آیا اگر کسی به زور آن را در دهان شما بریزد باز هم لذت می‌برید؟ در نود و پنج درصد موارد خیر؛ اما در هر حال آن غذا، خوراکی محبوب شماست. پس درصدی هم احتمال دارد که از خوردن زورکی و بدون انتخاب آن هم اندکی لذت ببرید؛ اما بدیهی است که همراه با آن، خشم، تحقیر شدن و مورد سوء رفتار قرار گرفتن را هم تجربه خواهید

3. corrective rape

4. Hate crime





## کودک آزاری، همجنسگرایی و آنچه در جامعه ایرانی اتفاق می افتد

سعید پ

نوزادان خواهند رفت» اما دست کم آمار و ارقام، چیزی دیگری را می گوید. روانشناس Steven pinker از دانشگاه هاروارد نگاهی به جزئیات آماری انداخته است که شامل اطلاعاتی از دیوان عدالت ایالات متحده امریکا است که میگوید در طی ۴۰ سال گذشته میزان تجاوز در این کشور تا ۸۰ درصد کاهش یافته است. استیون پینکر می گوید همین آمار نشان می دهد آمار مربوط به کودک آزاری هم بسیار کاهش یافته است این در حالیکه است که بسیاری افراد که آگاهی کمتری دارند می گویند به استناد به اخبار رسانه های جمعی و گزارش های آنها میزان تجاوز و سایر رفتارهای خشونت آمیز افزایش یافته است. در جواب باید گفت: شنیدن این اخبار بدلیل افزایش نگرانی ها جوامع بشری امروزی و هم چنین آگاهی هر چه بیشتر مردم و برداشتن قدم هایی علیه این رفتارهاست و نه افزایش آمار موارد این چنینی، در واقع برعکس باور عموم مردم که گمان می کنند اخلاق در جوامع مدرن رو به زوال است آمارها حاکی از نتایج بسیار متفاوت تری در بسیاری از نقاط جهان و به خصوص کشورهای پیشرفته می دهد. این آمارها نشان می دهد میزان تجاوز و کودک آزاری در این

در ۱۵ نوامبر ۲۰۱۳، پلیس کانادا اعلام کرد طی یک عملیات بین المللی، صدها نفر را در رابطه با پورنوگرافی کودکان دستگیر کرده است به گفته فرمانده این عملیات، در میان بازداشتی ها از دکتر و کشیش و مسئولان پروشگاه هم هستند. تا معلم بازنشته ای که در رایانه اش ۳۵۰ هزار قطعه عکس و ۹ هزار ویدیو از آزار جنسی کودکان داشت. تلاش پلیس کانادا و دیگر کشورهای غربی، گوشه ای از نگرانی هایی ست که چندین سال اخیر در مورد روابط جنسی غیر متعارف گسترش یافته است.

این موضوع بدلیل گسترش آمار کودک آزاری نیست. بلکه این موضوع بدلیل پیشرفت جوامع بشری و هم چنین تلاش بیشتر انسان ها برای ریشه کن کردن رفتارهای غیر انسانی از روابط و زندگی شان است. بسیاری با شنیدن این اخبار آن را به عنوان چالشی علیه روابط آزاد جنسی در غرب می خوانند مثلاً کاربری در کامنتی زیر خبر نقل شده از رادیو فردا می نویسد «این هم از عاقبت آزادی جنسی و پورنوگرافی بی حد و مرز. دیگه پورنوگرافی معمولی به مردم این کشورها حال نمیده و بدنبال پورنوگرافی کودکانند. اگه همینجوری پیش بره در آینده این کشورها بدنبال پورنوگرافی

از عنوانی چون بچه‌بازی یاد می‌شود که معادل پدوفیلیا به زبان انگلیسی است.

پدوفیلیا (Pedophilia) خود به دو دسته تقسیم می‌شود. اول hebephilia که عموماً به رابطه با افراد ۱۰ تا ۱۴ سال گفته می‌شود و دوم Ephebophilia که رابطه با افراد ۱۵ تا ۱۸ سال گفته می‌شود. رابطه hebephilia به مانند کودک‌آزاری یک مسئله‌ی بحرانی و بغرنج به حساب می‌آید مثلاً در آلمان و سوئد شخص hebephilia با تشخیص و تایید پزشک علاوه بر زندان رفتن عقیم می‌شود.

### پورنوگرافی کودکان و افراد نابالغ و اینترنت

امروزه با پیشرفت تکنولوژی، شیوهای مجرمان هم تغییر کرده است. فیلم Trust (۲۰۱۰) روایت زندگی دختر ۱۵ ساله‌ای را نشان می‌دهد که از طریق اینترنت با شخصی ۳۵ ساله‌ای که خود را پسری ۱۶ ساله جا زده آشنا شده است. فیلم نشان می‌دهد چگونه افراد پدوفیل از تکنولوژی برای فریب‌کاری استفاده می‌کنند هم چنین از چه شگردهایی برای فریب کودکان استفاده می‌کنند و هم چنین نشان می‌دهد چگونه FBI پلیس فدرال آمریکا فعالانه در اینترنت، برای مبارزه با این موضوع کار می‌کند.

بسیاری از استدیوهای فیلم پورنوگرافی که می‌دانند به هر حال بسیاری مخاطبان این هرزه‌نگاری‌ها ممکن است افرادی باشند که رابطه‌ی جنسی با افراد نابالغ علاقه دارند از تکنیک‌های ویژه‌ای برای به تصویر کشیدن این موضوع استفاده می‌کنند؛ مثلاً استفاده از بازیگران پورنی که با آنکه سن قانونی را رد کرده اند اما از نظر چهره نابالغ به نظر می‌رسند و هم چنین نشان دادن فیلم پورنی که دو طرف رابطه زیر ۱۸ سال هستند و موارد مشابه دیگر.

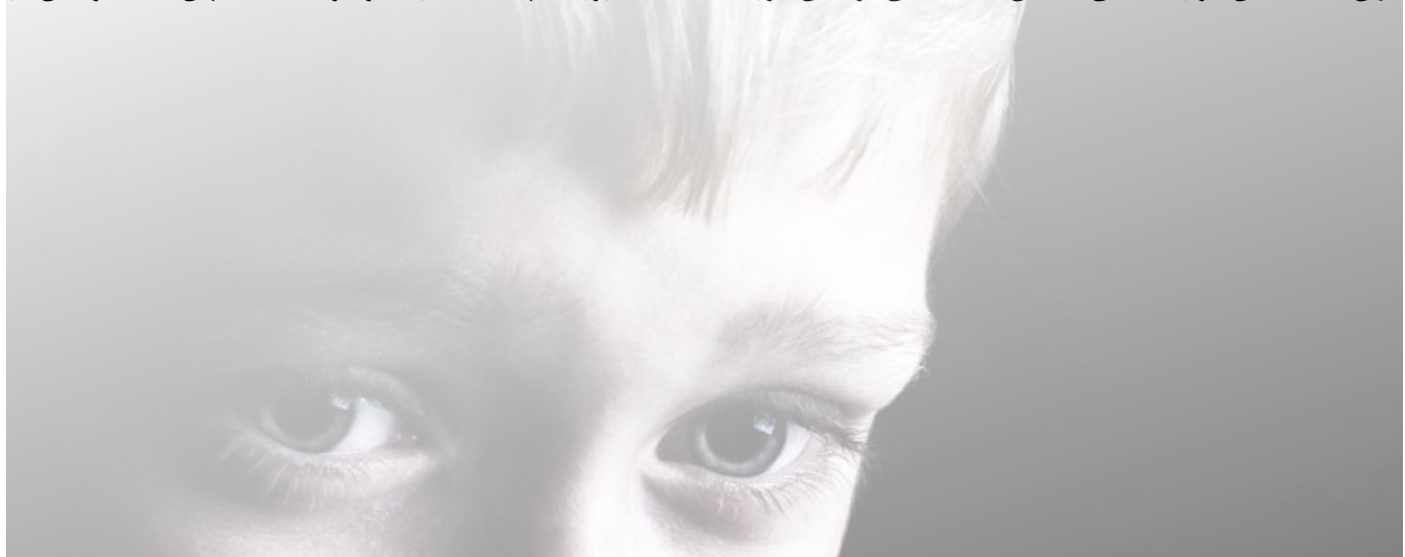
گوگل و مایکروسافت که از جستجوگرهای اینترنتی عمده هستند، توافق کرده‌اند تا دسترسی به تصاویری که سوءاستفاده جنسی از کودکان را به نمایش می‌گذارد، مسدود کنند. هم چنین یاهو و گوگل برای این موضوع با یکدیگر همکاری می‌کنند.

اریک اشمیت در گوگل اعلام کرد با استخدام ۲۰۰ مهندس و تلاش شبانه‌روزی آنها قصد دارند موضوعات مستجهن علیه کودکان در

کشورها روز به روز کمتر، دیدگاه افراد نسبت به همجنسگرایی روز به روز بهتر و تحمل افراد در پذیرفتن تفاوت‌ها و نگرش متفاوت با خودشان بیشتر شده است. هم چنین تعداد نهادها و سازمان‌ها برای حمایت کودکان، همجنسگرایان و حتی حیوانات و سایر افرادی که ممکن است مورد تبعیض یا خشنونت قرار گیرند بیشتر شده است. در اینجا قبل از اینکه جامعه ایرانی را با پیچیدگی‌های خودش بررسی کنیم تعاریف دقیق‌تری از کودک‌آزاری و رفتار مشابه آن می‌اندازیم طبق طبقه‌بندی بین‌المللی آماری بیماری‌ها (ICD)، پدوفیلی را به صورت «ناهنجاری شخصیتی یا رفتاری در بزرگسالان» تعریف می‌کند که در آن از نظر جنسی، ترجیح بیمار به کودکان نابالغ یا اوایل سن بلوغ است.

طبق نظر طبقه‌بندی رفتارهای ناهنجار (DSM)، پدوفیلی یک پارافیلی است که در آن شخص هوس‌ها و خیال‌پردازی‌های جنسی شدید و مکرر نسبت به کودکان نابالغ دارد. ممکن است بیمار بر اثر این احساسات دست به عمل زده باشد و یا اینکه این کشش‌ها برای او موجب پریشانی یا مشقت در ارتباط با دیگران شده باشند. به طور کلی آنچه در اینجا از آن، ما به عنوان کودک‌آزاری می‌شناسیم هرگونه رفتار، اعم از تماس با آلت تناسلی یا رابطه جنسی دهانی تعبیری از آزار کودک به حساب می‌آید. در اینجا منظور از کودک طبق تعریف کنوانسیون جهانی حقوق کودک شخص زیر ۱۸ سال است. هرچند مسئله‌ی کودکان زیر ۱۳ سال بسیار پراهمیت‌تر است. کودک‌آزاری بیشتر به معنی رابطه با افراد زیر ۱۳ است؛ اما برای افراد زیر ۱۸ سال هم اصطلاحات دیگر بکار می‌رود. هم چنین در اینجا تنها آزار کودکان مد نظر نیست از دیدگاه قانون در کشورهای غربی حتی عکس‌برداری یا فیلم‌برداری از کودک به منظور جنسی، حتی بدون تماس با کودک به عنوان رفتاری مجرمانه شناخته می‌شود و در صورت اثبات با فرد مجرم برخورد می‌شود. در این تعریف فرد بچه‌باز یا پدوفیل حداقل ۱۶ سال و تعریفی دیگر حداقل ۵ سال بزرگتر از کودک باشد.

بطور کلی روانشناسان و روانپزشکان از رابطه افراد بالغ با افراد زیر ۱۸ سال را برای فرد به بلوغ نرسیده آسیب‌زا می‌دانند. در ایران همه‌ی این موارد با نامی یکسان شناخته می‌شود این مورد



اینترنت را از طریق موتورهای جستجو سرچ می‌شود به صورت نرم‌افزای پاک کنند. وی روی ۱۵۰ زبان مختلف در حال کار بوده تا هر نوع تصویر و ویدیو جدید را از نتایج جستجو خود محو کنند.

### در مورد ایران چطور؟

وقتی از یکی از همکلاسی‌های دانشگاهیم شنیدم پسر خاله‌اش نزدیک به فقط ۸۰ مورد پرونده رابطه‌ی جنسی با پسر نوجوان ۱۱، ۱۲، ۱۳ ساله دارد و هربار از زیر پرونده به نحوی در رفته است و این پرونده از نوع تجاوز بوده خیلی برایم تعجب‌آور نبود (این آمار مورد تایید نیست). این موضوع بدلیل مشاهدات بنده در اطرافم به خصوص مشاهدات رابطه‌ی جنسی با افراد نابالغ در مدرسه و خیابان و فضای مجازی و شنیدن سخنان قربانیان و مجرمان بود. مجرمانی که این موضوع را به عنوان رفتاری طبیعی و قابل قبول برای خود می‌دانند مجرمانی که در کمال حیرت از همجنسگرایی و رابطه جنسی دو همجنس بالغ به عنوان بیماری یاد می‌کردند اما برای ارضای تمایلات جنسی خود به هر راهی حتی رابطه‌ی جنسی با افراد نابالغ روی می‌آوردند.

هم چنین به نظر می‌رسد در مورد پدوفیلیا در ایران عزم و اراده‌ی جدی برای مقابله با این موضوع وجود ندارد و حتی قانون هم راه را برای تجاوز و کودک‌آزاری باز گذاشته است. یزدانی، عضو انجمن حمایت از حقوق کودک در گفت و گویی باخبرگزاری دانشجویان ایران اعلام کرد که «میزان ازدواج کودکان نسبت به کل ازدواج‌ها طی چهار سال (۱۳۸۵-۱۳۸۹) ۴۵ درصد رشد داشته است.» آقای یزدانی با ابراز نگرانی از افزایش آمار ازدواج کودکان در ایران گفته است «حدود ۴۳ هزار ازدواج دختران زیر ۱۵ سال در سال ۱۳۸۹ ثبت شده است.»

پس از اعلام این آمار برخی از سازمان‌های بین‌المللی از گزارش این اخبار ابراز نگرانی کردند و پس از آن علی اکبر محزون یکی از مدیران سازمان ثبت احوال در گفت و گو با جام جم آنلاین اعلام کرد: «ازدواج کودکان زیر ۱۵ سال طی سالهای ۱۳۸۵ و ۱۳۸۹ کاهش ۵۰ درصدی داشته است.» در عین حال این مقام سازمان ثبت احوال آمار مربوط به ازدواج کودکان زیر ۱۵ سال را تأیید کرده و گفته که در سال ۱۳۸۸ حدود ۴۳ هزار ازدواج کودکان زیر پانزده سال انجام شده اما این رقم در مقایسه با سال ۱۳۸۵ که ۶۸ هزار نفر بود، کاهش پیدا کرده است.

طبق قانون ازدواج کودکان کمتر از ۱۵ سال ممنوع است اما به گفته کارشناسان این قانون راهی هم برای ازدواج زیر سن قانونی در نظر گرفته است و در قانون ایران عنوان شده که اگر دختران ویژگی خاص جسمانی داشته باشند از شرط سن معاف می‌شوند. نگرانی نسبت به افزایش روند ازدواج کودکان زمانی افزایش پیدا کرد که رضا غلامپور، مدیرکل ثبت احوال هرمزگان اعلام کرد که «در طی ۱۰ ماه سال ۸۹ در این استان شش ازدواج با زوج‌هایی کمتر از ۱۰ سال ثبت و ۵۳۰ ازدواج کمتر از ۱۴ سال در استان



هرمزگان به ثبت رسیده است.» بر اساس کنوانسیون جهانی حقوق کودک، تمام افراد زیر ۱۸ سال کودک به حساب می‌آیند ولی بر اساس قوانین فعلی ایران، دوران کودکی دختران در ۱۳ سالگی و پسران در ۱۵ سالگی پایان می‌یابد.<sup>۱</sup>

### هیس، پسرها هم فریاد نمی‌زنند

هیس دخترها فریاد نمی‌زنند عنوان فیلمی از پوران درخشنده با موضوع تجاوز به کودکان دختر است، با آنکه موضوع این فیلم تجاوز به کودکان دختر است و هر چند بیشتر کودکان قربانی که مورد توجه عموم قرار می‌گیرند دختر هستند، ولی می‌توان گفت انحراف جنسی کودک‌آزاری، دارای الگوهای رفتاری متفاوت در جوامع مختلف دارد.

نیکی محبوب در بی بی سی فارسی در مقاله‌ای با عنوان «هیس پسرها فریاد نمی‌زنند» به نقل از کتابیون خوشابی، فوق تخصص روانپزشکی کودکان، می‌گوید در ایران اخیراً با آنکه به نظر می‌رسد طبق آمار جهانی، قربانیان اکثر سوءاستفاده‌های جنسی دختران هستند، در ایران به نظر می‌رسد «پسران بیشتر از دختران مورد سوء استفاده جنسی قرار می‌گیرند و دلیل آن را می‌توان قیدها و محدودیت‌ها و مراقبت‌هایی دانست که خانواده‌ها بیشتر برای دختران قائل هستند و پسرها به دلیل آزادی عمل بیشتری که دارند و نظارت کمی که والدین روی رفت و آمد آنها اعمال می‌کنند بیشتر مورد آزار جنسی افراد غریبه قرار می‌گیرند.»

یکی از مسئولین نیروی انتظامی در سال ۹۱ در گفت و گو با



روزنامه قانون اعلام کرد که «در ۹۰۰ پرونده ثبت شده از تجاوز در سال ۱۳۹۰ حدود ۴۰ درصد آمار تجاوز مربوط به زنان و ۶۰ درصد آن مربوط به مردان بوده که بیشتر علیه افراد زیر ۱۵ سال صورت گرفته است»

در ادامه مقاله وی، سعی شده زندگی بسیاری از مردانی که در کودکی قربانی تجاوز شده بازگو شود. نویسنده در ادامه می‌گوید: «ازسوی دیگر به اعتقاد برخی از مشاوران امور کودک، وقتی دختر بچه‌ای حاضر می‌شود در مورد آزار جنسی صحبت کند، به او به چشم یک قهرمان نگاه می‌شود، اما با توجه به فرهنگ مردسالاری حاکم بر ایران، اگر پسر بچه‌ای در این مورد صحبت کند، نگاه ترحم آمیز همراه با کنایه‌های مختلف را باید تحمل کند و تنها راه برای مقابله با این پدیده آموزش است». این در حالی است که در جامعه امروز ما، حتی روشن‌فکران هم در مورد این موضوع اطلاعات غلط یا ناکافی دارند. عموماً بچه‌بازی در عامه مردم ایران بسیار پذیرفته‌تر از همجنسگرایی است.

دگر جنسگرایان بخصوص مردان دگر جنسگرا در مورد بچه‌بازی به راحتی پیامک و جک و لطیفه می‌سازند. مسئله‌ی بچه‌بازی در ایران بیشتر از آنکه بخواهد مورد مذمت قرار گیرد نقل محافل دگر جنسگرایان به خصوص برای تمسخر قرار دادن یکدیگر است.

### در میان همجنسگرایان چطور؟

بسیاری همجنسگرایان تصور می‌کنند تنها افراد دگر جنسخواه، کودک‌آزار هستند. هم چنین در صورتی که جنسیت مجرم و قربانی یکی باشد دگر جنسگرایان همجنسگرایان را متهم به کودک‌آزاری می‌کنند این تصورات به هر حال کاملاً اشتباه است. با آنکه آمار نشان می‌دهد، ۹۵٪ افراد بچه‌باز دگر جنسگرا هستند؛ اما باید پذیرفت بچه‌بازی در میان همجنسگرایان هم وجود دارد. هم چنین با توجه به اینکه جمعیت همجنسگرایان از دگر جنسگرایان بسیار کمتر است. ۵ درصد هم برای همجنسگرایان درصد قابل توجه‌ای به نظر می‌رسد. چند وقت پیش وقتی در میان جمع دوستان همجنسگرا بودم پسری ۱۴ ساله از من درخواست رابطه پارتنری کرد. بسیار تعجب کردم که چگونه ممکن است پسری ۱۴ ساله که هنوز به بلوغ فکری و جنسی کامل هم نرسیده است به راحتی و بدون داشتن آگاهی خواستار برقراری رابطه است این ضعف آگاهی بیشتر مرا در فکر فرو برد. در یکی از گروه‌های فیسبوک منتسب به همجنسگرایان که حدود ۵ هزار عضو دارد برای اینکه میزان آگاهی همجنسگرایان نسبت به این موضوع را بسنجم پستی را مطرح کردم و از آنها خواستم که نظرات خود را در مورد سکس با افراد زیر ۱۸ سال بدانم. آن گروه چند ادمین داشت ادمین اول مطلب مرا منتشر کرد در کمال تعجب کامنت‌هایی در تایید این رابطه می‌دیدم در ادامه ادمین دوم که ادمین اصلی هم بود پست من را حذف کرد. این در حالی بود که صفحه‌ی ادمین پر از عکس کودکان و پسران

نابالغ بود. هم چنین گروه مذکور به راحتی عکس معاشقه نوجوان کم و سن و سال و به بلوغ نرسیده را منتشر می‌کرد.

به نظر می‌رسد اراده کمی در میان همجنسگرایان ایرانی برای مبارزه با این موضوع وجود دارد. در مقاله‌ای در ستون یادداشت مهمان شماره هفتم مجله اقلیت که با عنوان «بگوئیم همجنسباز یا دوجنسگرا» منتشر شده بود، در قسمت اول استدلال‌های عجیب و غریبی مطرح شده و به نظریات دکترتای به نام کورت اشاره شده که خود نویسنده می‌گوید نوشته‌هایش اعتراض خیلی‌ها را در بر داشته است و نظراتش علمی نیست. در این مطلب ادعا شده دگر جنسگرایانی که با همجنس رابطه جنسی دارند را باید دوجنسگرا بنامیم. در میانه‌ی متن مطالبی در مورد افراد MSM بیان شده است که ناقض استدلال‌های پایانی اوست چرا که در پایان می‌گوید اگر نظریات دکتر کورت (معلوم نیست وقتی نظراتش علمی نیست چرا باید نظراتش را قبول داشته باشیم) قبول ندارید احتمالاً زمان آن رسیده که انسان‌ها را در طیف گرایش جنسی مختلف ببینیم. بنده و احتمالاً خیلی از همجنسگرایان که کلمه همجنسباز را برای اینها بکار می‌بریم چنین دیدی به گرایش جنسی داریم اما گرایش جنسی و نه صرفاً رابطه جنسی.

به نظر می‌رسد برخی همجنسگرایان که از بی‌مهری و ناآگاهی جامعه نسبت به خود به تنگ آمدند هر رابطه‌ای را طبیعی می‌شمارند با آنکه من بارها با دگر جنسخواهان در فیسبوک و نیم باز و یاهو و حتی از نزدیک صحبت کردم منظور بیشتر آنها از رابطه با همجنس، همجنس نابالغ است که ویژگی رفتاری و ظاهری بیشتر با جنس مخالف دارد. (چرا که اگر غیر این بود که باید همان کلمه دوجنسگرا را بکار برد و آنها دیگر دگر جنسخواه به حساب نمی‌آیند) و اگر اینطور باشد که بکار بردن همجنسباز برای اینها توهین آمیز است بکار بردن کلمه‌ی دوجنسگرا هم برای اشخاصی که واقعا دوجنسگرا هستند هم توهین آمیز است چرا که با این کلمه آنها را با دگر جنسخواهانی که فقط برای یک بازی یا تفریح یا دلایل بی‌اهمیت دیگر به سمت هم جنس می‌روند را یکی فرض کرده‌ایم.

اینها نمونه‌هایی از عزم ناکافی برای مبارزه جدی و اساسی با بچه‌بازی و پدوفیلیا و روابط آسیب‌زاست. صرف رابطه با همجنس نمی‌توان فرد را همجنسگرا یا دوجنسگرا نامید. هم چنین بسیاری همجنسگرایان ادعا می‌کنند رابطه‌ی آنها با همجنس زیر ۱۸ سال فقط از نوع عاشقانه است. عناوینی چون «عاشقانه»، «دوستانه»، «سکس عاشقانه» و غیره به هیچ وجه صورت مسئله‌ی اصلی که سکس با افراد نابالغ است را توجیه نمی‌کند؛ بنابراین به نظر می‌رسد جامعه LGBT ایرانی باید قدمی جدی‌تر در این جهت بردارد و از پیشرفت علوم جنسی که در غرب اتفاق افتاده است تعابیر و تعاریفی اشتباه و غلط برداشت نکند.





چه بی رحمانه حریم تنم را شکستند  
❖ هوداد (روان شناس بالینی)

طرح: فهیم

باهاش چه کار کردن. بعضی روزها می ترسید که مدرسه بره و توی شهر برای خودش می گشت. تو وضعیت خیلی بدی گیر کرده بود، از یه طرف اون پسرها بودن، از طرف دیگه باید می رفت مدرسه و اگر به حرف اون پسرها هم گوش نمی کرد همه با خبر می شدن! چند بار به فکر خودکشی افتاده بود. نهایتاً یک روز دلش رو به دریا زد، یه نامه نوشت برای مادرش و اون نامه رو توی فریزر قرار داد. مادرش اول اون رو پیش یه روانشناس برد، اما روانشناس قادر نبود باهаш ارتباط برقرار بکنه، نهایتاً مادرش به مدرسه مراجعه کرد و بعد از صحبت با مدیر، اون تحت مراقبت قرار گرفت. شاید مادرش و اون روانشناس بی تجربه و مدیر مدرسه فکر می کردن قضیه تموم شده، اما واقعیت این بود که کابوس اون اتفاقها تا سالها اون رو

تو دوران راهنمایی یه بار دوستانش بهش پیشنهاد کرده بودن که برای بازی کردن به یه باغ برن. وقتی وارد باغ شده بودن دوستاش دورش جمع شده بودن و مجبورش کرده بودن که شلوارش رو پایین بکشه، بعد دونه دونه اون رو مورد تجاوز قرار داده بودن. وقتی که اول ازش درخواست کرده بودن باهاشون به باغ بره، فکر می کرد که داره با یه گروه از دوستاش میره بازی بکنه، اما بعد از اتفاقی که داشت براش می افتاد با خودش فکر می کرد که چقدر ساده لوح بوده، چرا که تبدیل شده بود به وسیله ای برای بازی اون پسرهای دیگه، یه بازی بی رحمانه که خودش در اون شرکت نداشت. خودش رو تنها و بی کس می دید. بعد از اون بارها با تهدید به اون باغ برده شده بود. بهش می گفتن اگه نره به همه می گن که

راحت نداشت و همیشه با یه بغض فروخورده و خشم سرکوب شده زندگی می‌کرد. هیچ وقت نتونسته بود با اون پسرها روبرو بشه و حرف‌های دلش رو بهشون بزنه و ازشون بپرسه که چرا اون کارها رو باهاش کرده بودن.

تجاوز از جمله اتفاق‌هایی می‌باشد که ممکن است فرد را دچار یک اختلال اساسی به نام فشار روانی پس آسیبی<sup>۱</sup> بکند. در اثر این اختلال فرد تا مدت‌ها ممکن است دچار کابوس‌های شبانه باشد. از جمله علائم دیگری که ممکن است فرد دچار آنها بشود ناآرامی، بی‌قراری، رفتارهای پرخاشگرانه، احساس بی‌زاری از دیگران، گوشه‌گیری، مشکلات در روابط با اطرافیان، احساس گناه و شرمندگی، اختلال خواب، اجتناب از یادآوری خاطرات (حتی خاطرات خوب)، اضطراب شدید هنگام یادآوری آن رویداد و یا هنگام قرار گرفتن در شرایطی که باعث یادآوری آن رویداد بشود، اختلال در تمرکز، گوش به زنگی مفرط و مشکلات در یادگیری می‌باشند. البته این علائم باید بیش از یک ماه دوام داشته باشند تا از نظر بالینی فرد دچار این اختلال تشخیص داده شود.

فردی که قربانی یک تجاوز بوده دچار ترس‌های مختلفی می‌شود. هنگامی که تجاوز ادامه‌دار باشد و به دفعات تکرار شود، فشار اضطراب و ناراحتی می‌تواند به جایی برسد که فرد را به سوی خودکشی سوق دهد. از جمله ترس‌های قربانی این است که در صورت برملا شدن تجاوز، مورد شماتت قرار گرفته و از سوی اطرافیان مقصر قلمداد شود. علی‌الخصوص در فرهنگ ایرانی هنگامی که کودکان مورد ظلمی در مدرسه یا خیابان واقع می‌شوند و نزد پدران و مادرانشان پناه می‌برند، معمولاً مورد شماتت قرار می‌گیرند که مقصر خودشان هستند که نمی‌دانسته‌اند چطور باید رفتار کنند و نهایتاً به ایشان گفته می‌شود که خودشان باید با این مشکلشان کنار بیایند. در اینگونه شرایط معمولاً پدر و مادر با نگاهی تحقیرآمیز به آنها نگاه می‌کنند؛ بنابراین کودک ممکن است به تدریج به این باور برسد که در صورت وقوع هر اتفاق بدی، خودش مقصر بوده که نمی‌دانسته باید چگونه از خودش محافظت بکند. همچنین در مورد پسرانی که رفتاری دخترانه دارند که باعث جلب توجه دیگران می‌شوند و مدام از سوی اطرافیان مورد تمسخر

و آزار قرار می‌گیرند، در صورتی که قربانی یک تجاوز بشوند، خود آن پسر به دلیل رفتار دخترانه‌اش مورد شماتت از سوی اطرافیان قرار خواهد گرفت. همچنین فرد قربانی ممکن است دچار این ترس باشد که در صورت برملا شدن اتفاقی که افتاده، نه تنها مورد حمایت از سوی کسی قرار نگیرد، بلکه باعث خشم فرد یا افراد متجاوز شده و اتفاقات بدتری برایش بیافتد. مخصوصاً کسانی که از سوی افراد صاحب قدرت مورد تجاوز قرار می‌گیرند؛ مانند فردی که بخاطر طرز لباس پوشیدنش توسط نیروی انتظامی دستگیر و سپس به مکانی خلوت برده شده و بطور گروهی مورد تجاوز قرار گرفته بود. آنچه به این ترس‌ها دامن می‌زند این است که افراد متجاوز هم قربانی خود را به روش‌های مختلف مورد تهدید قرار می‌دهند و از او می‌خواهند که سکوت بکند؛ بنابراین قربانی از برملا شدن تجاوز دچار هراس شدیدی می‌شود که در مواردی برای او می‌تواند غیر قابل تحمل باشد.

برخی از تجاوزها همراه با خشونت زیادی هستند و برخی دیگر همراه با ملایمت و فرد متجاوز طوری عمل می‌کند که قربانی هم احساس لذت بکند. در چنین مواردی، قربانی بخاطر احساس لذتی که تجربه می‌کند شدیداً دچار احساس گناه می‌شود. همچنین قربانی ممکن است مدام احساس آلودگی بکند و از خودش متنفر بشود. در بلند مدت، افسردگی یکی دیگر از اختلالاتی است که قربانی تجاوز ممکن است به آن دچار بشود.

بنابراین ضروری است که بعد از اولین تجربه تجاوز، قربانی مسئله را با اطرافیان خودش در میان گذاشته و یا مستقیماً به یک روانشناس خبره مراجعه بکند. آنچه می‌تواند تضمینی برای این باشد که قربانیان به موقع در صدد جلوگیری از وقوع تجاوز مجدد و درمان جراحات ناشی از تجاوز برآیند، آموزش مداوم در این زمینه از سوی رسانه‌های گروهی و متخصصان است. باید به قربانیان یادآوری شود که تحت هیچ شرایطی خودشان مقصر نبوده‌اند و هرگز نباید دچار احساس شرمساری یا احساس گناه بشوند. همچنین درباره علائم افسردگی و اختلال فشار روانی پس آسیبی و راه‌های درمان آنها باید نه تنها به جامعه بلکه به متخصصان نیز آموزش‌های لازم داده شود.



## لطفاً به ما تجاوز کنید!

لیلی

اصلی نقشه‌ی کشورمان است که به «گربه» می‌ماند، گربه‌ای «کل» که همگی ما را تبدیل به گربه‌هایی «جُزء» کرده است. در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که تنها دغدغه‌ی مامورین یا به مانتوی دختران ختم می‌شود و یا به نگهداری سگ.

نمی‌خواهم تمام تقصیرها را به گردن مامورین بیاندازم. تقصیر خودمان است. وقتی یک بلوتوث دختر عریان توسط نامزد و یا دوست‌پسرش دست به دست می‌شود و همه با حرص و ولع آن را به تماشا می‌نشینند نباید از کسی توقعی داشت. وقتی در گوگل کلمه‌ای را به فارسی تایپ می‌کنی و موتور جستجوگر باعث شرمندگی تو و زبان پارسی‌ات می‌شود، وقتی سایت‌هایی که عکس‌های دزدیده شده از دختران را در معرض دید همگان قرار می‌دهند جزو پربازدیدترین سایت‌ها قرار می‌گیرند، وقتی اوقات فراغت جوانان سرزمین‌ات با دور دور در خیابان‌ها پُر می‌شود با این امید که به قول خودشان «اتو» بزنند، پس دیگر تجاوز فلان گروه به زنان شوهردار آن هم مقابل چشمان همسران‌شان، کک کسی را نمی‌گزد. وقتی می‌شنوی آنهایی که سن و سالی از ایشان گذشته با شنیدن این خبر شانه بالا می‌دهند و می‌گویند: «حتماً کرم از خودشون بوده»، پس نباید از کسی توقع داشته باشی. شاید بهتر است خودمان را بزیم به کوچی علی‌چپ و بگوییم که از این دست اتفاقات در همه‌جای دنیا می‌افتد و مملکت ما هم از این قاعده مستثنی نیست! شاید بهتر باشد باز همان جمله‌ی معروفمان را بگوییم و همه چیز را دایورت کنیم روی غدد جنسی‌مان و برویم یک گوشه بنشینیم تا کسی از در وارد شود و به خودمان و ناموسمان تجاوز کند که اگر چنین شود باز «مُقصر» خودمان هستیم که در خانه‌ی مان شلوارک می‌پوشیم و رکابی به تن می‌کنیم. می‌ترسم از روزی که کشورم تبدیل به یک «گروپ سکس» کلان شود!... شاید هم حق با شماست! اصلاً به ما چه؟ به من چه؟...

یادمان داده‌اند که می‌شود خیلی چیزها را دید و گذشت. اینجا که زندگی می‌کنی باید همین‌گونه باشی؛ یا نباید ببینی و یا اگر دیدی باید چشم‌ت را ببندی و بگذری. ما عادت کرده‌ایم که همه چیز را به اعضای فرودست بدنمان حواله دهیم، عادت کرده‌ایم به گفتن جمله‌ی «به من چه؟»، انگار اینجا هیچ چیزی به ما مربوط نمی‌شود. اینجا به سراغ هر کسی که می‌روی و خبری تلخ را به او می‌دهی فقط یک جمله می‌شنوی: «به تَخ...». می‌گویی فلان روزنامه توقیف شد، می‌گوید: «به تَخ...». می‌گویی نیمی بیشتر از مردم این مملکت زیر خط فقر زندگی می‌کنند، می‌گوید: «به من چه؟». می‌گویی روزی یک نفر به دلیل اینکه اسید روی صورتش پاشیده، می‌گوید: «به تَخ...». می‌گویی فلانی چند روز است که اعتصاب غذا کرده، می‌گوید: «به تَخ...». بی‌تعارف، همگی ما جزو همین افرادی هستیم که ایدئولوژی‌شان روی بیضه‌هایشان تعریف می‌شود و روشنفکرانه‌ترین عقایدمان هم در همان جمله‌ای که ملکه‌ی ذهنمان شده خلاصه می‌شود: «به تَخ...».

اما هرچقدر هم که سبب‌زمینی باشی باز یک جاهایی دلت آشوب می‌شود، باز یک جاهایی آنقدر خشمگین می‌شوی که می‌خواهی در خیابان راه بروی و تُف کنی به صورت هر کسی که می‌بینی. اینجا «کلمات» شنیع‌تر از «اعمال» هستند. حوادثی که طی این چند روزه در برخی از شهرها رخ داده به قدری آزاردهنده است که اگر فریاد نکشی و به زمین و زمان فحش ندهی باید فاتحه‌ی خودت را بخوانی!

ما در مملکتی زندگی می‌کنیم که وقتی چنین جنایاتی رخ می‌دهد «مُقصر» همان شخصی‌ست که مورد تجاوز قرار گرفته و جای تعجب ندارد اگر مامور قانون پشت تریبون برود و بگوید: «چشمشان کور، دندشان نرم، تقصیر خودشان است که حجاب‌شان را رعایت نکردند!» می‌دانید! تقصیر ما نیست! اصلاً تقصیر هیچکس نیست، بلکه مقصر





طرح: فهیم

## تن خالی

گفتگویی داشتم با سارا، یک لژیون ایرانی. سارا از دوران کودکی و نوجوانی اش می گه و از تعرض هایی که از نزدیکترین شخص تا غریبه ترین فرد بهش صورت گرفته پرده برمی داره.

❖ یاس آسمون

نداشتم. تمام تنم یخ کرده بود. پدر بزرگم بود. دست منو گذاشته بود تو شلوار خودش و دست خودش رو داخل... نمیدونی چی کشیدم. حتی جرات باز کردن چشممو نداشتم.

## عکس العملی نشون ندادی؟ جیغ نکشیدی؟

برای یه بچه خیلی سخته. وقتی بترسی انگار زبونت قفل می شه. خواستم داد بزنم اما نمی شد انگار دهنم بسته بود. حتی چشم هام باز نمی شد.

## بعد چه اتفاقی افتاد؟

بعد از اون شب تا یک هفته شب اداری داشتم. با اینکه خوابم نمی برد اما تا چشمامو می بستم انگار دستشو حس می کردم.

## اول یه معرفی کوتاه از خودت به خوانندگان مجله بده لطفاً.

سارا هستم ۲۹ سالمه.

## از اولین تجربه تلخت بگو هر چیزی که می خواهی دیگران بدونند تا شاید باعث بشه جلوی رخ دادن یک مسئله مشابه رو بگیرند.

بچگی هام خیلی شاد بودم همه دوستم داشتند اصلاً خونه نبودم تا سن هفت سالگی خونه ی مادر جونم (مادر مادرم) می موندم همراه خاله هام. یک شب که مادر جونم خونه نبودن برای خوابیدن رفتم خونه ی اون یکی مادر بزرگم. نصفه شب حس کردم یه چیزی تو شلوارمه، اونقدر ترسیده بودم که حتی جرات نفس کشیدن هم



فکر نکنم دل تو دلم نبود که عصر بشه و ما از اون خونه بیرون بریم خیلی دلشوره داشتیم.

### اون مرد چند سالش بود؟ زن و بچه داشت؟

۴۰ یا ۴۵ سالش بود دو تا زن داشت و پنج تا بچه؛ دو تا پسر، سه تا دختر.

### لطفا ادامه بده.

بعد از نهار بزرگتر صحبت می‌کردن و ما بچه‌ها هم رفتیم تو حیاط با پسرهای اون مرد که همسن بودیم و پسرعمه‌ام فوتبال بازی می‌کردیم. دخترا هم خاله‌بازی می‌کردن. در این حین می‌دیدم که میاد و میره هر دفعه هم با ایما و اشاره یه چیزی می‌خواد بگه؛ اما سعی می‌کردم بی‌توجه باشم و باهاش چشم تو چشم نشم. مشغول بازی بودیم تا اینکه رفتم دست‌شویی. در دست‌شویی از داخل بسته نمی‌شد. ببخشید اینجوری میگم تازه نشسته بودم که در باز شد و اون مرد اومد داخل من از ترس پا شدم و شلوارمو درست کردم اومدم برم بیرون که نداشت بدبختی اینکه مثل دخترا جیغ زدن هم بلد نبودم اومدم داد بکشم بچه‌ها بشنون جلو دهنمو گرفت تهدیدم کرد و بعد بهم گفت من میرم تو حیاط پشتی تو هم بیا دستشو از جلو دهنم برداشت و رفت حیاط پشتی.

داشتم دیوونه می‌شدم خیلی داغون بودم خیلی آدم هیزی بود. از لای در نگاه کردم وقتی رفت اومدم بیرون به پسر گفتیم دیگه بازی نمی‌کنم و رفتم پیش عمه‌ام. خیلی ترسیده بودم باز انگار دهنم باز نمی‌شد حرف بزنم. به عمه‌ام گفتم بریم دیگه. گفت بزار به شوهر عمه‌ات بگم. گفت و ما اومدیم بیرون آماده شیم که اون آشغال اومد از قیافه‌اش معلوم بود خیلی عصبیه سعی می‌کردم پشت عمه‌ام باشم تا منو زیاد نبینه. دید نرفتم حیاط پشتی واسه اینکه به خواسته‌اش برسه کلی اصرار کرد شب بمونیم. آخرش همه راضی شدن شب حتی واسه خواب هم بمونیم و این واسه من یعنی یه کابوس دیگه. بعد هم گفت بچه‌ها برین بازی کنین می‌دونستم نقشه هست از نگاهش می‌شد فهمید اما من گفتم خسته‌ام و نرفتم. اون شب تا وقتی که بریم خونه عمه‌ام یعنی فرداش از کنار عمه‌ام جم نخوردم مثل دوقلوی بهم چسبیده حتی شب هم هرچی برادرشوهرش گفت پیش بچه‌ها بخواب گفتم نه و بین عمه و شوهرعمه‌ام خوابیم امن‌ترین جا واسم همونجا بود. ۱۸ ساعت کامل هم مثانه‌ام در حال انفجار بود اما جرات دست‌شویی رفتن نداشتم. اون شب تا صبح فکر نکنم نیم ساعت هم خوابیده باشم تا اینکه فرداش رفتیم اما باز هم تا مدتها کابوس بود و هنوزم هست.

هیچ وقت از عمه‌ات دلگیر شدی؟ در هر صورت تو امانت بودی دست اون، مادرت به اون اعتماد کرد اما عمه‌ات تورو به خونه‌ی غریبه‌ای برد که مادرت اجازه‌شو نداده بود.

گاهی آره. همش می‌گم اگه نمی‌رفتیم اگه شب نمی‌موندیم. اینا آدم

یخ می‌شد تنم. صدام در نمی‌اومد از ترس فقط جامو خیس می‌کردم. اونقدر حالم بد بود که دارو هم روم تاثیر نداشت. دیگه یادم نمیاد اونجا مونده باشم. حتی نمی‌داشتیم مامانم اونجا بمونه. سعی می‌کردم حتی تو روز هم مامانم اونجا نمونه ۷ سالم بود اما می‌خواستیم از مامانم مراقبت کنم. حسم از همون موقع مردونه بود. حتی غیرتم.

### به کسی قضیه رو گفتی؟ پدر بزرگت از فردای اون شب چه برخوردی باهات می‌کرد؟

نگفتم. هیچ وقت حرف نزدم بابام به خانواده‌اش خیلی وابسته بود منم می‌ترسیدم نمی‌دونستم اصلا چجوری و چی بگم.

### الان سی ساله هستی و خیلی زمان از اون موقع می‌گذره الان که به گذشته فکر می‌کنی پدر بزرگت رو در اون دوران چه جور آدمی می‌بینی؟ آیا انحراف اخلاقی داشت؟ آدم مذهبی‌ای بود؟ چه جور شخصیتی داشت؟

آدم مذهبی‌ای بود. نمازش به وقت بود. روزه و عبادتش قطع نمی‌شد. من چون خودم آسیب دیدم نگاهم هیچوقت مثبت نیست نمی‌تونم نظر بدم راجع به شخصیت اون و مردای دیگه. ببخشیدا اما همه از نظر من آشغالند.

### بعد از حادثه چطور اون رو در خودت حل کردی؟ آیا اصلا تونستی این ماجرا رو هضم کنی؟

هیچوقت هضم نکردم. ترس بودن کنار یه مرد تا آخر عمر با آدم می‌مونه. اینکه با کسی تنها نباشم حتی با برادرم و پدرم اینکه از همه فرار کنم اینکه حتی وقتی داداشم می‌اومد تو اتاق در رو باز می‌داشتیم. زندگی آدم جهنم میشه.

### آیا به روانشناس مراجعه کردی؟

بله. حتی تو ۱۷ سالگی‌ام که از گرایشم تو خونه گفتم و اینکه می‌خوام عمل کنم.

### آیا گرایش جنسیت رو معلول اتفاقی که در کودکی برات افتاد می‌بینی؟

نه. هیچ ربطی به همدیگه ندارن. کشش نسبت به جنس خودم ارادی و قابل کنترل نیست.

### خوب بعد از اون اتفاق در سن ۷ سالگی اشاره به سن ۱۲ سالگی کردی آیا باز هم کسی تو رو آزار داد؟

آره اما بیشتر آزار روحی بود تا جنسی. قرار بود با عمه‌ام برم خونه‌شون. تو راه برادر شوهرش زنگ زد که بیاین اینجا دور هم باشیم. دیگه با کلی اصرار قبول کردن که بریم و عصر برگردیم خونه عمه‌ام. همه باهم رفتیم دو سه ساعتی که اونجا بودیم متوجه نگاه‌های سنگین برادر شوهرش می‌شدم اما سعی می‌کردم منفی

رو عصبی می‌کنه حتی فکرش.

## میشه در مورد آخرین خاطره ی تلخت بیشتر حرف بزنیم؟ چه اتفاقی افتاد؟

آره حتماً. اول دبیرستان بودم. همه علی صدام می‌کردن. هوای همه رو داشتم. حتی بیرون مدرسه مثل یه داداش دو تا رفیق داشتم که همسایه‌ی هم بودیم همه جا با هم بودیم مدرسه، بیرون. یه حامی بودم براشون سر قراراشون با دوست پسرشون من رو می‌بردن می‌گفتن تو هستی نمی‌ترسیم. این دوتا دوستم با ۳ تا پسر آشنا شدن که اون ۳ تا هم مثل ما با هم فاب بودن. دو تاشون با دوستام اوکی شدن اون‌ی که تک موند خیلی پیله می‌کرد اما من با پسر؟ دوست معمولی شاید اما بی‌اف... بابا من که مثل اینا بودم. خلاصه دوستام کلی رو مخم بودن اما گفتم نه. بعد از دو سه ماه با هم بودن یکی از رفیق‌هام با گریه اومد بهم گفت شهریار دیگه منو نمی‌خواد من با شهریار مثل داداش بودم رابطه‌ام با مردها خوب بود. به خاطر حس و گرایشم.

دیگه کلی رفیقم افسرده شد. به شهریار زنگ زدم گفتم داداش چیزی شده؟ گفت کی وقت داری بیا مغازه حرف بزنیم. گفتم فردا عصر میام. شهریار گل فروشی داشت. عصری این دوستمو پیچوندم منو اون یکی دوستم رفتیم پیش شهریار. صادق هم بود. بی‌اف این یکی اصلاً انگار نه انگار که همراه من بوده تا صادق رو دید باهاش رفت. من بودم و شهریار از بیرون داخل مغازه دید داشت تازه من بهش می‌گفتم داداش بی‌اف دوستم بود اصلاً به این چیزا فکر نمی‌کردم یهو دستمو کشید برد پشت گلها چسبید بهم سعی کرد لباسمو در بیاره اما فقط مقنعه‌مو تونست دربیاره ۱ ساعت زیر دستش بودم خیلی تقلا کردم که نتونه کاری بکنه دیگه خسته شد خودش ولم کرد. چون دید نمی‌زارم و نمی‌تونه هر لحظه هم ممکن بود یکی بیاد تو مغازه. وقتی رفتم خونه رفتم زیر دوش فقط گریه می‌کردم تنمو می‌شستم که پاک بشه خدا واسه کسی نیاره واقعا کابوسه.

## این بار چی باعث شد داد زنی یا بعدا شکایت نکنی؟

بازهم اعتماد به نفس نداشتم؛ اما داد زدم کسی نشنید اینم شانس ما بود دیگه. بعدش حتی از سایه خودم هم وحشت داشتم بعد هم که دکتر و قرص اعصاب... دیگه هیچی آرومم نمی‌کرد جز آغوش دوست دخترم که تنها پناهم بود. فقط با اون حرف می‌زدم.

## راستی شهریار بعدش کار دیگه‌ای نکرد؟ دوباره با جی افش دوست شد؟

نه. با جی افش هم بهم زد با اینکه من حرفی نزد.

الان چهارده سال از آخرین تجربه‌ی تلخت می‌گذره با نگاهی به گذشته چه حسی به این سه مرد داری؟ اون‌ها رو چطوری می‌بینی؟  
نفرت.

این بار تو ۱۲ ساله بودی تجربه تلخ ۷ سالگی رو پشت سر داشتی و خیلی عاقلتر بودی و تونستی خودتو نجات بدی اما چرا از این ماجرا چیزی به عمه‌ات یا حتی بعدها مادرت نگفتی؟

حرف زدن سخته. ۱۵-۲۰ سال قبل راحتی الان بین خانواده‌ها نبود. دوازده ساله‌های اون موقع رو با الان مقایسه نکن. حتی حرف زدن‌ها هم عوض شده.

## درسته پس تو دلیل حرف نزدن خودت رو نبود فضای مناسب از طرف والدینت می‌دونی؟

هم اینه هم ترس خودم. چندبار اومدم بگم اما تا می‌خواستم حرف بزنم انگار زبونم قفل می‌شد خودم اعتماد به نفس کافی رو نداشتم.

## دلیل ترست از نگفتن این بود که فکر می‌کردی تو رو مقصر بدونن؟ اگر بله چرا این فکر رو می‌کردی چه رفتاری دیده بودی که این حس رو بهت می‌داد که تو مقصر دونسته می‌شی؟

اینکه خودم رو مقصر بدونن نه؛ گفتم که اعتماد بنفس نداشتم. چندبار خواستم بگم اما انگار تو دهنم نمی‌اومد.

## منم منظورم همین کمبود اعتماد بنفس بود از اول کمبود اعتماد بنفس داشتی یا به خاطر این مسئله دچارش شدی و چرا؟

از اول کمبود اعتماد بنفس داشتم. آدم محکمی نبودم. کم کم ساخته شدم هرچند دیر... اینکه همه یه جور دیگه درباره‌ات فکر کنن اما تو اون‌ی نباشی که اونا می‌خوان. به خاطر همین گرایشم می‌گم همه اینا دست به دست هم دادن تا بشم این آدم.

## معمولاً دیده شده کسانی که مورد آزار قرار می‌گیرن در برهه‌ای از زمان خودشون رو مقصر این حادثه می‌دونن. آیا تو هم همچین احساسی داشتی؟

تو این دو مورد اصلاً چون ظرافت دخترتونه نداشتم تو این دو مورد اسیر شهوت اطرافیانم شدم؛ اما مورد آخر خودم مقصر بودم به خاطر اعتمادم در سن ۱۶ سالگی اتفاق افتاد.

## چرا فکر می‌کنی اگر ظرافت دخترانه داشتی تو مقصر می‌بودی؟

نمی‌دونم این یه حسه که واسه خودم حلاجی کردم. خیلی به این فکر کردم که شاید من مقصر هستم؛ اما به دلیلی نمی‌رسیدم. برای همین می‌گم آدم‌های هوس رانی بودن.



## سکوت من از رضایت نیست!

گفتگویی سه نفره درباره تجاوز  
مصاحبه گر: محمد، مصاحبه شونده: مانی، کارشناس:  
صدرا اعتمادی

همیشه فکر میکردم که اگر میشد یک متجاوز جنسی را بنشانند رویه رویم و از او سوالاتی بپرسم، چه می پرسیدم؟ پرونده‌ی این شماره‌ی اقلیت درباره تجاوز است. اما من این بار سراغ قربانی نمی روم. یک راست می روم سراغ متجاوز. به او صدا می دهم، تا حرف‌هایش را بزند. همچنین در قسمت‌هایی نظر روانشناس بالینی مجله نیز می خوانید در ادامه با ما همراه شوید.

❖ محمد

## لطفا خودت رو معرفی کن.

من مانی هستم، همجنسگرا و بیست و هفت ساله. مهندس کامپیوتر هم هستم.

خب واسه شروع یه توضیح مختصر از وقوع تجاوز به من بده

۱۷ سالم بود، اون ۱۰ سالش بود، فامیل دور بود، اومده بود خونمون.

منم حس داشتم بهش. اون موقع فکر نمی کردم دارم کار اشتباهی می کنم چون به خودم تجاوز شده بود، منم سعی کردم باهاش صحبت کنم و توضیح بدم که رابطه زن و مرد چه جوریه، اونم گوش می کرد. کم کم بهش نزدیک شدم، و شروع کردم که اول مخالفت می کرد. بعدش دیدم خوشش اومده لباسشو بکنم. **نظر کارشناس:** خیلی از قربانی‌ها اول مقاومت می کنند ولی بعد تسلیم می شوند. این ممکن است به دلیل درمانده شدن و یا گاهی جالب یافتن سکس باشد. گاه شکل بازی می ماند. رابطه‌ی جنسی ممکن است باعث شود آنها کنجکاو شوند و سکوت کنند. سکوت آنها به معنای رضایت نیست. بلکه به این دلیل ساده است که آنها درکی از آنچه دارد برایشان اتفاق می افتد ندارند.

## چطور فهمیدی خوشش اومده؟

نمیدونم احساس کردم براش عادیه که دارم سکس می کنم، با خودم گفتم شاید قبلا تجربه داشته، فقط یه کم ترسیده بود.



فک می کردم نکنه این بیخشید ک\*نی بشه. چون اون موقع نمی دونستم همجنسگرا، واسه همین از دفعات بعد که اومد خونمون خیلی سرد و بد اخلاق شدم که بهش نزدیک نشم، خودشم سعی می کرد با من تو یه اتاق نباشه. همون یه بار بود شاید بخاطر اینکه من آدمی بودم گوشه گیر و منزوی و همش تو خونه بودم و اینکارو یه جور سرگرمی می دیدم.

### تو بین گرایش جنسیت و تجاوز در کودکی رابطه ای می بینی؟ یعنی همجنسگرایی ات رو معلول تجاوز در کودکی ات می دونی؟

نه. چون فقط من نبودم، به خیلی های دیگه هم تجاوز شد و همشون زن دارن، من یه کم حالت دارم و از حرف زدنم و رفتارم کاملاً معلومه گی هستم واز بچگی مته دخترا بودم ولی ترسی همیشه نسبت به مردا دارم چه تو مدرسه چه تو دانشگاه همیشه به خودم شک داشتم. شاید اینکه می دیدم نسبت به من نگاه دیگه ای دارن و کاملاً حسشونو ابراز می کردن.

**نظر کارشناس:** جایی که مانی می گوید «به خیلی های دیگه هم تجاوز شد و همشون زن دارن» اشاره می کند به اینکه هر کسی که در کودکی به او تجاوز شده همجنسگرا نمی شود و آنجا که می گوید «من یه کم حالت دارم» دقیقاً همان ناهمخوانی جنسیتی ای را دارد که پیشتر در مقاله ام ذکر کردم.

### کسی که به تو تجاوز کرد چند ساله اش بود؟ و چه مدت این رابطه اش رو با تو ادامه داد؟

شاید ۱۵-۱۶ سالش بود، دقیق یادم نمیاد چندبار. بالای بیست بار بود فکر کنم.

### منظورم البته دفعات سکس نبود. منظورم مدت زمانش بود. شاید یکسال بود.

آیا خودت هم در این دفعات شده بود که پیش قدم بشی؟ یا رغبت نشون بدی؟ یا تمانن با اعمال فشار یا اغوا کردن (گول زدن) همراه بود؟

نه پیشنهاد می داد منم قبول می کردم. شده بود یک بازی برام.

برگردیم به قبل، تو گفتی اول بچه مخالفت می کرد ولی بعد انگار خوشش میومد! چه کاری کرد که احساس کردی خوشش اومده؟ فکر نمی کنی از ترسش بود؟

نه احساس می کردم وقتی اینکارو می کنم آرومتر میشه، خب قطعاً ترسم بود شایدم ترسیده بود، خب می تونست فرار کنه، ولی مقاومت چندانی نمی کرد، من همیشه فک می کنم قبلاً تجربشو داشته، بین این پسر ومن از کودکی رابطه عاطفی خوبی بود و یه جورایی بخاطر من میومد خونمون و منو خیلی دوست داشت وبه من اعتماد

خودت چند سالت بود که بهت تجاوز جنسی شد؟

من ۸ ساله بودم.

### آیا رابطات سافت بوده یا هارد؟ چه موقعی که بهت تجاوز شد و چه موقعی که تجاوز کردی.

رابطه من سافت بود کاملاً ولی خوب یه جوری مجبورم می کرد. می ترسوند منو. الان خیلی پشیمونم.

### تو خودت چطور تجاوز کردی؟

تقریباً سافت بود ولی برای یه لحظه فرو کردم که دردش گرفت. ادامه اش سافت کردم.

### وقتی که احساس درد کرد، چه واکنشی نشون دادی؟ کشیدم عقب اونم یه داد زد. منم التماس کردم آروم شد.

### آیا دلیل تجاوز کردن خودت رو این میدونی که خودت مورد آزار قرار گرفته بودی؟ یعنی می خواستی خودت رو در موقعیت یک متجاوز قرار بدی؟ یا نه ربطی بین تجاوز به خودت و تجاوزت به دیگری نمی بینی؟

نه فقط بنظرم ناآگاهی بود. فک می کردم سکس با یه پسر ۷ساله یه چیزه عادیه، چون خودمم تجربشو داشتم و تاثیر بدی تو زندگیم نداشته و اون فرد نه تنها به من که به خیلی های دیگه تجاوز کرده بود و الان همه ما داریم خیلی راحت زندگی می کنیم، می گفتم یه بار که اشکالی نداره. شایدم تاثیر داشته من هنوز متوجه نشدم.

**نظر کارشناس:** قطعاً تاثیر داشته. این فرد ادعا می کند که تجاوز به او ضربیه خاصی نزده و در زندگی اش تاثیری نداشته است. در حالی که تجاوز اثر خود را در تبدیل شدن قربانی به متجاوز نشان داده است. آمار نشان می دهد ۹۰ درصد کودکان آزاران جنسی در کودکی خود سابقه مشابهی دارند.

### چطور تاثیر بدی نداشته؟ خودت گفتی که یه جورایی مجبور ت کرده بود!

آره مثلاً می گفت به خونوادم نگم وگرنه با من فلان کارو میکنه. همون موقع ترسیدم ولی بعدش خیلی راحت با این قضیه کنار اومدم، یعنی جایی که ما زندگی می کردیم اینجور مسایل به وفور بود و خیلی عادی بود و بعدها به شکل یک بازی شد.

### یعنی احساس گناه نمی کردی و خودت رو بخاطر اتفاقی که افتاد مقصر نمی دونستی؟ (وقتی که بهت تجاوز شد) و البته این حس رو زمانی که تجاوز کردی داشتی یا نه؟

چرا خب احساس گناه بود ولی میگم بعد یه مدت بازی شد و همین که پنهان کاری می کردیم خودش کلی اذیت می کرد، ولی زمانی که خودم تجاوز کردم خیلی، یعنی بعد اینکه کارمو کردم با خودم همش



داشت.

**نظر کارشناس:** افرادی که به کودک تجاوز می کنند اغلب از نزدیکان و افراد مورد اعتماد او هستند.

**فکر نمی کنی از دوست داشتن و اعتمادش سو استفاده کردی؟**

اوهوم. شاید اگه اون موقع به اینترنت دسترسی داشتم اینکارو نمی کردم، دلش فقط نا آگاهی بود.

**خب الان اون پسر حدودا ۲۰ ساله هست. آیا ازش اطلاعی داری؟ از گرایش جنسیش مطلع هستی؟**  
آره دوست دختر داره. البته اونجوری که مادرش گفت، خیلی کاریه برعکس من، خب استریتا معمولا با عرضه اند برعکس گی ها.

**استدلال تو قبول ندارم. به هر حال... آیا باز هم با هم در ارتباط هستین؟ پس اونجور که تو می دونی هتروسکشوال هست؟**

آره میاد خونمون، خیلی عادیه رفتارمون. کلا من اجتماعی نیستم که بخوام باهاش بگم و بخندم ولی سوال می کنم هر وقت، گنده شده الان، والا من که یه گی ندیدم که کار درست حسابی داشته باشه. همه از دم بیکارن.

**آیا از فردی که به تو تجاوز کرد هم اطلاعی داری؟ هنوز می بینیش؟**

آره چندباری دیدمش و بهش حس دارم. دوست دارم باهاش سکس کنم. خیلی جذاب بود. اونموقع بچه بود قیافه نداشت الان تپل شده جیگره.

**نظر کارشناس:** اشاره به اینکه سلیقه ی جنسی فرد هنوز همانی است که در اولین تجربه اش بوده. یعنی بیست سال قبل بوده.

**جالبه! پس یعنی نسبت بهش احساس ترس یا تنفر نداری؟**

نه اصلا. چرا باید بترسم. پیشنهاد بده با سر میرم ولی اون اصلا به من توجه نمی کنه.

**منظورت این هست که هتروسکشواله؟**

آره بابا، همه کسانی که باهاشون دوست بودم هترو بودن ولی با پسرم سکس می کردن، فقط ازشانسم من همو شدم.

**می دونی این رفتاری که با تو شد و البته خودت هم بعدها انجام دادی بهش پدوفیلیا یا کودک آزاری میگن؟**  
آره الان که میدونم.

**آیا خودت رو پدوفیل میدونی؟**

الان نه ولی اون موقع شاید. فقط هم با اون تجربه کردم.

**هنوزم به پسر بچه ها کشش جنسی داری؟ یا جزو فانتزی های جنسیت هست که گاهی بهش فکر کنی؟**

بین من اون بچشم، بچه نمی دیدم. شاید اگه ۱۵ سالم بود اینکارو می کردم. فقط فک می کردم شاید هنوز نمی دونه واگه بدونه می تونم باهاش لذت ببرم و گرنه من کلا از سن پایینا خوشم نیامد. نه به پسر بچه ها توجه نمی کنم اصلا.

**نظر کارشناس:** این فرد بیمار پدوفیل نیست. چرا که میلی به کودکان ندارد. همان گونه که بسیاری از کودکان آزاران جنسی بیمار پدوفیل نیستند و حتی گاهی با اهداف غیر جنسی (مثلا برای فرو نشاندن خشم یا اضطرابشان) به کودکان دست درازی می کنند.

**چطور یه پسر بچه هفت ساله رو بچه نمی دونستی؟! چه می دونم. اصن تو این فاز نبودم چون بچه هست بهش کشش**

دارم. فقط اینکه حال کنم.

«هیس دخترها فریاد نمی‌زنند» کلی گریه کردم، من درسته به اون پسر تجاوز کردم ولی اصلا تهدیدش نکردم و اون پسر از نظر بدنی هم هیکلی و هم درشت بود و یه جورى باهاش راحت بودم، اگه ترسی هم درش ایجاد شد بخاطر من نبود. شاید فکر می‌کرد داره کار اشتباهی می‌کنه چون ازم نمی‌ترسید.

### این موضوع آزارت نمی‌ده؟

الان که دارم با تو صحبت می‌کنم آزارم میده وگرنه، وقتی می‌بینم روی من تاثیر بدی نداشته شاید فقط چون خیلی حشری بودم اینکارو کردم، صرفا کودک‌آزاری نبود، فقط یه ابزار جنسی بود.

### میزان ارضا شدن روحیت بیشتر بود یا جنسی‌ات؟ جنسی قطعاً

ولی من حرفت رو قبول ندارم. تجاوز به پسر هم ضربه سنگینی بهش میزنه و در جامعه‌ای که مردسالاری توش حاکمه تنها جوابی که می‌گیره هیس هستش. تجاوز هم فقط به تهدید ختم نمیشه، حتی اغوا کردن بچه‌های خردسال هم تجاوز به حساب میاد و فیزیک بدنی درشت دلیل بر رشد عقلی کافی فرد برای به اختیار تصمیم گرفتن نیست. مطمئناً رفتار تو در ترسی که در اون ایجاد شد تاثیر داشته. بگذریم..

آیا به روانشناس واسه مشکلات مراجعه کردی؟ چه برای تجاوزی که بهت شده بود و چه برای تجاوزی که کرده بودی؟ یا از کسی برای این مشکل مشاوره گرفته بودی؟

نه اینکار از روی سرگرمی بود واون موقع نه ماهواره بود نه اینترنت. منم خب دیده بودم تو اطرافم که خیلی راحت با بچه‌ها سکس میکنن، منظورم تو بچگی فقط و همون یه بار بود و اصن به ذهنم نمی‌رسید به مشاور مراجعه کنم.

ده سال از زمانی که تو به یک کودک تجاوز کردی می‌گذره، آیا بعد از یک دهه هنوز هم به آزار و تجاوز جنسی (کودک، نوجوان، بزرگسال) در هر شکلش فکر می‌کنی؟

اگه الان در محل زندگیت متوجه بشی که یک بچه مورد آزار جنسی قرار گرفته یا اینکه فردی قصد انجام این عمل رو داره چه رفتاری از خودت نشون میدی؟  
خب ناراحت میشم، اگه دختر باشه که خیلی.

نه اصلا. وقتی این همه مرد هست که می‌تونن باهاش باشی چرا تجاوز؟

### واکنشت چیه در اون لحظه و در اون موقعیت؟ و اینکه چرا برای دختر بیشتر ناراحت میشی؟

چندتا فحش وید و بیراه، خب من فکر می‌کنم پسر روحیه قوی‌تری دارن و بخصوص اگه از طبقه پایین جامعه باشن و راحت‌تر با این قضیه کنار میان، ولی دخترا ممکنه تاثیر بدی بذاره. امشب با فیلم

در اوایل صحبتمون گفتم که الان پشیمونی. می‌خوام بدونم مانی الان اگه دوباره تو همون موقعیت در ۱۷ سالگی قرار بگیری همچین کاری می‌کنه؟  
به هیچ وجه. الان میدونم کار انسانی نیست.

مرسی ازت که این جسارت رو نشون دادی و برای این مصاحبه پیش قدم شدی.





## تجاوز



لیلی

«داداش سیگار داری یه نخ بدی ما بزنییم؟»... سخت غرق افکارم بودم که این جمله منو به خودم آورد. سرمو بالا کردم و با پسری چشم تو چشم شدم که اندازه یه فیل بود! وزنی معادل ۲۰۰ کیلو و قدی اندازه ۲ متر که معلوم بود یل پارکیه که توش نشسته بودم. نوچه‌هاش به من زل زده بودن. ترس وجودمو گرفته بود ولی با خونسردی از کیفم یه بسته سیگار وینستون دادم. میلاد: ایول وینستون لایت... ازین به بعد رفیقِ خودمی، بچه کجایی؟ اسمت چیه؟

من: الیاس... (مکث) سمت صدا سیما کنارم نشست و دوستاش هم کنارش بودن و جوری به من خیره نگاه می‌کردن که مطمئن بودم هر لحظه ممکنه کشف کنن دختر هستم. میلاد دستشو دور گردنم انداخت و در حالی که سیگار می‌کشید از خودش تعریف می‌کرد.

میلاد: چند سالته؟

من: پونزده (با اینکه اون زمان ۲۲ سالم بود)

میلاد: ببین من ۲۰ سال سن دارم. تو خیلی بچه‌ای! خوشگلم هستی، همین الان بحث تو اونور بود کی هستی که اومدی این پارک. بچه‌ها خواستن بیان سرویست کنن اما من نذاشتم چون از قیافت خوشم اومد، از طرفی هم بچه ترس دادن که کار هر جا\*شیه. من اینجور یاش نیستم، این سیگار که بهم دادی میشه اول دوستیمون. باهام باشی نمی‌زارم کسی چپ نگات کنه. منو اینجوری نبین، من اینجا پخش‌کننده بودم، الان ۳ ساله تو ترکم. وقتی از زندان آزاد شدم تصمیم گرفتم خلاصم کمتر کنم. همونجور که کام می‌گرفت به فکر این بودم که یه جوری از اون جمع خلاص شم. از درون لرزش داشتم. من: از آشنایی باهات خوشحال شدم. دستت درد نکنه داداش که همامو داری. من دیگه برم میلاد: شمارتو بده ببینم بچه، بعدش برو... دستشو دراز کرد که یعنی گوشیتو بده من! منم گوشیمو دادم و شمارشو زد تو گوشیمو یه میس به خودش انداخت.



از اون جمع جدا شدم ولی ۱۰ دقیقه نشد که به گوشیم زنگ زد و من ناچاراً جواب دادم. حدود یک ساعت با من صحبت کرد. علی‌رغم چهره‌ای که داشت خیلی پسر ساده و بامرامی به نظر می‌رسید و این آغاز آشنایی من و میلاد بود. یک سال از دوستی‌مون می‌گذشت و تو زندگیم نقش اول رفاقت رو داشت، طوری که حرف من حرف اون بود.

یه روز میلاد زنگ زد که خونه مرتضی بچه‌ها دارن جمع می‌شن و تو هم بیا تنها نباشیم، اونا بچه‌هاش نه ده نفری هستن و من نمی‌خوام از بچه‌هام کم بیارم. من: مرتضی؟ مگه اون خلاف پارک کشاورز نیست؟ من نمیام. خیلی خطریه. معلوم نیس چه خبره اونجا. حتما نقشه‌ای چیزیه برای ماها. آخرین بار یادت نیس سر جابجایی کوکائین چی کار کرد باهات؟

میلاد: نگران نباش بابا! تنها نیستیم ما هم ۸ نفری هستیم. بهتره باشیم امروز، اگه نریم رابطه ما با پارک کشاورز بسته می‌شه دیگه بچه‌هام نمی‌تونن از اون محل رد بشن، تو هم نمی‌تونی. پس حرفمو گوش کن. ساعت ۴ منتظرتم.

می‌دونستم آخرش خوب تموم نمیشه. مرتضی آدمی نبود که بی‌مورد بخواد کاری رو انجام بده و یا کسی رو به مکان‌های خصوصیش دعوت کنه. از طرفی نمی‌خواستم درگیرش بشم. همش به فکر این بودم که بدترینش اینه پای پلیس بخواد بیاد وسط، بی‌خبر از بلایی که بدتر از پلیس و پاپوشه!

وارد یه خونه ویلایی که‌نه شدیم، حیاط بزرگی داشت که پر از دار و درخت بود. چند تا پله می‌خورد که می‌رسید به در ورودی و یک سالن خیلی بزرگ داشت با ۲ اتاق خواب. سریع یه گوشه نشستیم و میلاد اومد کنارم تکیه داد به دیوار. دو تا زانوهامو بغل کردم و به نوچه‌های مرتضی نگاه می‌کردم.

سینا: میلاد خان، این الیاس که همش بچه‌ها می‌گن رقییمه؟ سینا پسر خیلی خوشگلی بود، چشای آبی عجیبی داشت، موهای بور و لبای قرمز و زیبا...

میلاد: آره... چیه؟ پشتم فر خورد؟ سکوت عجیبی شد. آروم تو گوش مجتبی گفتم چه خبره؟ یعنی چی رقیب؟ بحث سر منه الان؟

مجتبی: نه بابا، هر جمعی تو هر محل، یه ک\*کش داره که مثلاً دختر تور کنه، باید خوشگل باشه تا کل محله‌های دیگه بخوابه. من: الان من ک\*کش محله شمام؟!

مجتبی: دقیقاً! از اونجایی که تعداد دخترایی که به تو پا میدن بیشتر از سیناست، توی ک\*کشی اولی (قاه قاه می‌خنده)

به این مغز پوچی که داشتن خندیدم! چقدر کوتاه‌فکر! برای من مهم نبود سر چی بحث می‌کنن. همه از چیزای مختلفی حرف می‌زدن که برای من شبیه جک بود. ازون طرف سینا هی به من می‌گفت فلان دختر زدم زمین، اونو فلان کردم اینو بسار کردم! من اکثراً سکوت بودم.

میلاد: الیاس تا وقتی مرتضی بیاد این ویدها رو لول کن. تو تمیز

لول می‌کنی.

من: بین اینا گرس بکشن چت می‌کننا، بعدش نمی‌شه جمع کرد. ما با اینا خوب نیستیم.

میلاد: تو چی کار داری. من هستم دیگه. من که نمی‌کشم... چند ثانیه نگاه کردم و ویدها رو ازش گرفتم و در حال لول کردن بودم. همونطور که گل‌ها رو خورد می‌کردم تا بریزم رو کاغذ صدای جیغ وحشتناکی رو شنیدم. یه لحظه همه سکوت کردن. من به در نگاه می‌کردم و خدا خدا می‌کردم اون چیزی نباشه که تو ذهنم داره می‌گذره. آب دهنم خشک شده بود. یکی از بچه‌های اون‌ور که بهش امید می‌گفتن سریع در رو باز کرد و رفت حیاط. صدای جیغ بیشتر می‌شد و من همه بدنم لمس‌تر می‌شد و اون صحنه‌ای که نباید اتفاق می‌افتاد، جلو چشمم شروع شد...

مرتضی و امید دست یه دختر دبیرستانی رو گرفته بودن و کشون کشون می‌آوردن سمت وسط سالن. پرتش کردن و مرتضی بهش فحش‌های رکیک می‌داد. دختره که لباس مدرسه تنش بود گریه می‌کرد و جیغ می‌کشید. التماس می‌کرد تا ولش کنن و همه‌رو قسم می‌داد. هنوز هم صدای جیغ‌هایی که می‌کشید تو ذهنم و هر موقع یادم می‌افته موهای تنم سیخ میشه. مرتضی مقنعه دختر رو کشید و از سرش درآورد.

مرتضی: آقا همه بکنینش، همتون باید اینو سرویس کنین اصلاً نمی‌فهمیدم که دارم بازوی میلاد رو فشار می‌دم، بهت‌زده دهنم وا مونده بود. میلاد دستشو کشید از دستامو رفت جلو با مرتضی دست داد.

میلاد: چی شده داداش چیه قضیه؟ مرتضی: این ج\*دست، امروز باید کارشو تموم کنین بره. فیلمشم می‌خوام

میلاد: من هر کاری کردم ولی زو\*گا هیچوقت نکردم. قرارمون این نبود دادا، دختره لباس مدرسه تنشه، گناه داره

مرتضی: تو نکن باو. کی گفت تو. اصن به تو ربطی نداره، دوس دختر سابق خودمه، امروز با یکی دیگه دیدمش، حقهش عوضی... (و چند تا فحش دیگه)

من که داشتم به حرفای اینا گوش می‌دادم یک‌دفعه دیدم سینا به سمت دختره رفته و دستشو گرفته و میگه چیزی نیس الان تموم میشه و به زور می‌برتش سمت اتاق...

دختره التماس می‌کرد و اشک همه صورتشو خیس کرده بود. اونقدر سریع پیش می‌رفت که نمی‌دونستم چه حرکتی باید انجام بدم، ذهنم درگیر این فکر بود که اگه حرکتی کنم لو میره که منم دختر هستم یا باید ریسک می‌کردم یا می‌داشتم دختره همه زندگیش فنا بره و روزی کلیپش تو اینترنت پخش بشه به سمت سینا دویدم و وسط راه از رو زمین مقنعه دختره رو برداشتم. از یه طرف سینا رو زدم کنار و با دست دیگم مقنعه رو کوبوندم رو سینه دختره و گفتم سرت کن.

چشم تو چشم سینا بودم. همه پسرا داشتن نگامون می‌کردن. سینا عصبی شد و با فریاد می‌گفت چیه؟ دیدی ک\* مجانبه راست



کردی می‌خواهی فقط بکنی؟ نوبتیه داداش من، اینجوری نیست  
گاو‌بازی دربیاری...

خونم خشک شد تو بدنم، از اینکه یه همچین آشغالی داره به من  
حرف راست کردن می‌زنه. اعصابم خورد شد و داد زدم آره راست  
کردم، اونقدر حشرم زده بالا مادرتو همین وسط می‌\*ام. همه  
سکوت کرده بودن و به دعوای من و سینا نگاه می‌کردن، مجتبی  
اومد دستمو گرفت که ولش کن به ما چه ربطی داره، دختره مال  
مرتضی‌ست. تو ذهنم می‌گفتم آب که از سر بگذرد چه یک وجب  
چه صد وجب. مجتبی رو زدم کنار یقه دختر رو گرفتمو بردمش  
سمت دیواری که به در نزدیک بود تا بتونم فراریش بدم. بهش  
گفتم اینجا بشین تکون نخور. میلاد وایساده بود و با تعجب نگاه  
می‌کرد. اومد سمتم و منو کشید یه گوشه.

میلاد: چی می‌کنی الیاس؟

من: میلاد تو رو خدا بیا اینو فراری بدیم گناه داره  
میلاد: به ما چه ربطی داره. ما که کاری نداریم. بزار هر کار خواستن  
بکن. این مرتضی خطریه.

من: تو که خواهر داری، تو دیگه چرا؟ خواهر خودتم بود این حرفو  
می‌زدی؟

اولین باری بود که تو یکسال دوستی همچین حرفی رو بهش زدم،  
یک لحظه خجالت کشیدم از حرفم. می‌دونستم چقدر خواهرشو  
دوست داره. منتظر بودم یه سیلی بخابونه تو گوشم... صدای جیغ  
دختره باعث شد سرمو بچرخونم ببینم ۲ تا از اون پسرا رو پوششو  
باز می‌کنن. به سمتشون دویدم و گردن یکیشونو از پشت گرفتمو  
زدم زمین. نمی‌دونم از کجا یه مشت اومد تو صورتم و اون شد  
اول جنگی که راه افتاد. صدای میلاد رو شنیدم که داد زد «دهنت  
سرویس الیاس» و پسری رو که روی من نشسته بود و با مشت  
می‌زد تو صورتم پرت کرد اون طرفو منو بلند کرد. سریع از جیش  
یه چاقو دستم داد و گفت تو نگاه نکن، فقط بزن، هر جا خورد به  
هر کی که خورد! در حالی که خون صورتمو پاک می‌کردم به چاقوی  
توی دستم خیره شده بودم. دستم می‌لرزید، تا به حال چاقو کشی  
نکرده بودم. بچه‌های محله خودمون کنارم وایسادن، علی بعد از  
میلاد ازون دیوونه‌ها بود، چاقویی که از کیفش درآورد تا آرنجم  
قد داشت. استرس داشتم. به خودم می‌گفتم این آخرشه، من زنده  
بیرون نمی‌رم. همین جا می‌میرم. مرتضی اومد داد زد دختره رو بده  
برو میلاد اینجا وایستا، بچه‌هاتو ببینم پاره می‌کنم، حق نداری  
اصن اسم منو بیاری. تو منو به اون پسر بچه کو\*ی می‌فروشی؟  
میلاد یقشو گرفت جواب داد زورگ\*ا هیچوقت نداشتم مرتضی،  
سر قضیه مواد لو دادی منو، اون روز چت کرده بودی پولمو بالا  
کشیدی، به هر جاک\*ی می‌فروشتم، اصن هر کی به بچه‌هام  
دس بزنه مادرشو می‌\*ام. با مرتضی دس به یقه شد، علی رفت  
جداشون کنه، از اون ور نوجه‌های مرتضی می‌اومدن سمت ما که  
دعوا رو شروع کنن. دختره رو نگاه کردم که خودشو جمع کرده  
بود. همونطور که بلندش می‌کردم داد می‌زد که اینجا چه گهی  
می‌خوری؟

دختره: تو رو خدا بزارین من برم، تو رو جون هر کی دوس دارین  
(همونطور که اشکاش می‌ریخت) بردمش سمت در سینا منو کشید  
عقب، چاقویی که تو دستم بود رو سفت گرفتم و انگشتامو تا سر  
تیغه آوردم که اگه به کسی خورد تا آخر نره تو بدنش. فکرشم  
نمی‌کردم با چاقو کسی رو بزنم ولی اون لحظه که دستای سینا دور  
گردنم بود مغزم هنگ کرد و با چاقو به پهلوش زدم. ولم کرد، چند  
قدم رفت عقب، پهلوشو گرفته بود و من به دو سه قطره خونی که  
رو زمین ریخته بود نگاه می‌کردم.

یکی از پسرای محلمون به اسم میلاد که چند وقت پیش خودشو  
دار زد، اومد سمت من و هلم داد به سمت در و داد می‌زد برو، فرار  
کن... برو...  
دست دختره رو گرفتم و قفل در رو باز کردم و انداختمش  
بیرون. برگشتم دیدم میلاد و مرتضی رسماً دارن همو می‌کشن.  
نمی‌تونستم تنه‌اش بزارم. دیدم دختره به سمت در بزرگ ویلا  
می‌دوئه، خیالم راحت شده بود. در رو بستم و از پشت قفل کردم.  
به همه نگاه می‌کردم که چطور همو می‌زنن، با چند نفری دست به  
یقه شدم، چند تا می‌خوردمو چند تایی می‌زدم. رفتم سراغ میلاد خدا  
بیامرز، چون آدمی بود که هم مرتضی باهاش کار می‌کرد هم میلاد  
رفیقم. از طرفی هم منو دوست داشت. گی نبود ولی به من می‌گفت  
تو تنها پسری هستی که دوس دارم باهاش بخوابم. می‌گفت اگه  
سنت بیشتر بود یه جوری مختو می‌زدم، حیف که بچه‌ای.  
بازوشو گرفتمو گفتم: میلاد، جون مادرت دعوا رو بخوابون، نزار  
بیشتر شه

میلاد: (نیم‌نگاهی به بازوش که دستای من دورش بود می‌اندازه)  
نگران نباش... (مکت، به چشمام نگاه می‌کنه) بابا اینا همو یکم  
بزنن تموم میشه. چرا نگرانی آخه داداشی؟  
من: (همونجور که با چشمام دنبال سینا می‌گشتم که کجاست) من  
سینا رو با چاقو زدم میلاد، نمیره  
میلاد: بمیره بابا یه ک\*کش کمتر، به ت\*مت  
به سمت میلاد و مرتضی میره و خودشو می‌اندازه وسط دعوا و داد  
میزد من ننه اونی که بخواد دعوا رو کش بده، من... (و هزارتا فحش  
دیگه)

همه بچه‌ها سکوت کرده بودن و به دیوونه‌بازی میلاد نگاه  
می‌کردن که چطور صورتش قرمز شده و داره داد می‌زنه و فحش  
میده. دیدم سینا از اتاق اومد بیرون در حالی که دستش رو پهلوش  
بود. به من از دور نگاه کرد و با دستاش علامت داد که منو  
می‌کشه. بعد از فحش‌های میلاد و معرکه‌گیری‌ای که کرد تقریباً  
همه چی آرام شد و بچه‌ها کلی فحش گذاشتن وسط، میلاد رفیقم  
با عصبانیت و فحش‌های زیاد از خونه اومد بیرون و من و بچه‌های  
محلمون پشت‌بندش رفتیم بیرون.  
به خط‌های چاقو که رو دست و بازو هام بود نگاه می‌کردم، همه بدن  
و لباسم پر از لکه‌های خون بود، ولی از درون خوشحال بودم. ازینکه  
اون اتفاق نیافتاد و خدا کمکم کرد...



## تاوان، خاطره‌ی یک تجاوز... ❖

احمد رضا

بودم قرار بر این شد که سال جدید رو برم پیش دانشگاهی عادی ثبت نام کنم. آره عادی تا قبل از اون من به دلیل شرایط جسمی یا به اصطلاح معلولیت جسمی‌ای که داشتم تو مدارس استثنایی تحصیل می‌کردم. خب بعد تموم شدن دوران دبیرستان مجبور بودم پیش دانشگاهی عادی ثبت نام کنم چون پیش دانشگاهی استثنایی وجود نداشت. خلاصه با یه روزنه امید که شاید سال جدید بتونم دوستی پیدا کرده و از تنهایی نجات پیدا کنم پیش دانشگاهی رو شروع کردم.

از اونجایی که من پسر خون‌گرم و معاشرتی‌ای بودم همون روز اول با چند نفری دوست شدم. یکی از اون‌ها بیشتر با من صمیمی شد. من هیچ وقت ظاهر آدم‌ها اونقدر واسم با اهمیت نبود ولی نمی‌دونم چرا از ظاهر این پسر خوشم اومده بود و جذبش شدم. شاید چون

سلام. امیدوارم حال همه خوب باشه. اسم من احمد رضا است، ۲۵ سالمه. من یک همجنس‌گرا هستم. من تو یه خانواده مذهبی متولد و بزرگ شدم. خیلی سختی کشیدم تا به اینجا که حالا هستم رسیدم. سختی از بابت کنار اومدن با گرایش و دین و مذهبم. سختی از بابت شرایط موجود در خانواده و محل زندگی و هزار جور گیر و گرفت دیگه که تو زندگی تو این چند سال بود؛ اما بالاخره تونستم با خودم کنار بیام. راستش وقتی حرف از تجاوز به هر شکلی پیش میاد من به شدت احساس نفرت می‌کنم، نفرت از متجاوز و تجاوز و ظلم و ستم. خب اینجا بحث تجاوز جنسی است که به نظر من خودخواهانه‌ترین و بی‌ثمرترین نوع تجاوز است.

چند سال پیش وقتی سال سوم دبیرستان رو تموم کرده بودم، تابستان همون سال که من تو اوج تنهایی و شکست و ناامیدی

خیلی احساسی بودم و زود صمیمی می شدم. شاید بخاطر خسته شدن از تنهایی. شاید هم محبت زیاد اون پسر. فردای اون روز بیشتر ذوق و شوق داشتم واسه رفتن سر کلاس. رفتم و صمیمیت بین ما بیشتر شد.

روز سوم که دیگه با هم راحت و صمیمی شده بودیم پیشنهاد کرد که بعد کلاس برم خنوشون ولی من همش بهونه خونواده می آوردم که اجازه نمی دهند. اونم گوشی را از من گرفت با خونه تماس و اجازه رفتنم رو از مادرم گرفت. حتی آدرس خنوشون را هم به مادرم داد تا موقع برگشت کسی دنبالم بیاد. کلاس تموم شد و رفتیم خنوشون، مادرمش خونه بود. خونه ای گرم و صمیمی داشتند. یه ساعت بعد ناهار مادرمش اطلاع داد و از خونه رفت. تموم مهربونی تو صورتش ناپدید شد. داشتم ازش می ترسیدم. یکدفعه بهم حمله کرد. از رو ویلچر انداختم پایین. می تونستم حدس بزنم دنبال چیه اما باورم نمی شد. گریه ام گرفته بود. هر چی داد زدم و بد و بیراه گفتم فایده نداشت. خنوشون باغی بود و بزرگ. بهم توجه نمی کرد. به گریه و التماسم توجه نمی کرد. به دست و پا زدنم توجه نمی کرد. هیکلی بزرگتر از من داشت و کاری از دستم بر نمی اومد. افتاده بود روم. دست هام رو بست. چاقو گذاشته بود پشت گردنم. مدام می زد تو سر و تو گوشم. موهامو می کشید. بهم فحش می داد. تهدیدم کرد اگه تکون بخورم کارمو تموم میکنه. من به حق هق افتاده بودم. صدام در نمی اومد.

فهمیدم داره شلوارمو از پاهام در میاره. وزنش روم سنگینی می کرد. پاهام درد گرفته بود. نمی تونستم تکون بخورم. با دستش جلو دهنمو گرفت. سعی کرد کارشو بکنه ولی نمی شد. چند لحظه بعد دوباره امتحان کرد. چشمام سیاهی رفت. نفسم بند اومده بود. حتی نتونستم داد بزنم. به خودم که اومدم فهمیدم اون داره کار خودشو می کنه. بدون توجه به حال من. دردی نداشتم. انگار بی حس شده بودم. حالم بد بود. دوباره گریهام گرفت. التماسش کردم. میج دستام از طنابی که بسته بود درد شدیدی داشت. ضرباتشو تندتر کرد و بعد چند لحظه افتاد روم. از روم بلند شد. دست هامو باز کرد. وقتی تونستم بچرخم درد خیلی شدیدی پشتم پیچید. داشت شلوارشو می پوشید. اومد جلوی من و گوشیشو گرفت رو به روم. از من فیلم گرفته بود. با یه خنده نفرت انگیز بهم گفت: فکر حرف زدن به کسی به ذهنت نیاد. تف انداختم تو صورتش. با لگد زد تو پهلو و از اتاق بیرون رفت. گفت زنگ بزنی بیان ببرنت. گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به مامانم که بیان دنبالم. وقتی اومدند دنبالم من وانمود کردم اتفاقی نیوفتاده. اونم رنگ عوض کرد و شد همون پسر مهربون. رسیدم خونه. از اون شب عذاب هام شروع شد. نمی خواستم دیگه برم سر کلاس ولی خونواده نداشتند. نمی دونستم باید با کی حرف بزنم. هیچ کسی رو نداشتم. به خونواده می گفتم تازه بد و بیراهش نصیبم می شد. اون ازم فیلم داشت. تهدیدم کرده بود. فرداش به اجبار رفتم سر کلاس. نیومدم سمت من اما از دور نیشخند نفرت انگیزی می زد. پیچ هاش با دوستاش آزارم می داد. هزار جور فکر اومده بود سراغم. نکنه داره واسه دوستاش تعریف می کنه؟

نکنه فیلمو بهشون داده باشه؟ نکنه واسشون فرستاده باشه؟ بغض گلمو گرفته بود. دوست داشتم زودتر کلاس تموم می شد. دوست داشتم می مردم.

بالاخره کلاس تموم شد و رفتم خونه. می خواستم خودمو خلاص کنم از زندگی. نکنه آلوده بوده باشه؟ نکنه من آلوده شده باشم؟ داشتم دیوونه می شدم. تیغو گذاشتم رو رگ دستم. بغض داشت خفم می کرد. یاد مادرم افتادم که چقدر دوشش دارم. نتونستم کارو تموم کنم. فرداش خودمو زدم به مریضی و نرفتم سر کلاس. بعد از ظهر از طریق یکی از بچه ها شنیدم که همون پسر تصادف کرده. من هیچ وقت راضی به آسیب دیدن کسی نبودم و نیستم ولی اون روز با شنیدن اون خبر نمی دونم چرا خوشحال شدم. بعد اون روز با اینکه هنوز اذیت بودم بابت گذشته و نتونسته بودم هضم کنم اما آروم تر شده بودم. خبر که از اون پسر گرفتم فهمیدم قطع نخاع شده و رو تخت بیمارستان افتاده.

قبل تعطیلات عید با چند تا از بچه ها رفتیم عیادتش. نه واسه حس انسان دوستی. می خواستم فقط تو چشماش نگاه کنم. هنوز اون نگاه نفرت انگیز رو داشت. ولی هیچ حرکتی نمی تونست بکنه. حتی نمی تونست حرف بزنه. اون روز با اینکه خوشحال بودم اما دلم واسش سوخت. دعا کردم اول آدم شه بعد سلامتیش رو بدست بیاره. تنها چیزی که اذیتم می کرد اون فیلم بود. جریان رو از قبل عیادت واسه بهترین دوستم که پیدا کرده بودم گفتم. اون هم روز عیادت نامردی نکرد و گوشی پسر را یواشکی برداشت و مموریش را درآورد. منم خیالم راحت شد و فکر اینکه شاید یه کپی از فایل داشته باشه رو از سرم بیرون کردم.

از اون ماجرا چند سال میگذره. از گذشته حالا خیلی تجربه ها دارم. گذشته نه لکه ننگه واسم نه برتری و امتیاز. خوب و بد با هم برای من داشته. من خوشحالم که گی هستم. نمی دونم با خوندن این بخش از زندگیم چه برداشتی و چه حسی پیدا کردید. ولی یادمون نره که خیلی مراقب رفتارها و ارتباط هامون باشیم و بدونیم اگه این چنین موردی پیش اومد واسمون بهترین کار به نظرم نترسیدن و جا نزدن هست. ترس آدمو دچار تشویش و دلشوره و ناامیدی و عذاب همیشگی می کنه. اینکه هر کسی تو اون موقعیت چه کاری می تونه انجام بده بستگی به شرایط داره ولی نباید جا زد. میشه بعد این چنین اتفاق هایی باز به زندگی ادامه داد.

یادمون نره خدا از هر حقی بگذره از حق مظلوم در برار ظالم نمی گذره. تجاوز کردن از نوع جنسی عین ظلم هست و به نظرم هیچ جوهره نمیشه و نباید این عمل را توجیه کرد. در اینکه هر کسی می تونه تغییر کنه شکی نیست اما نمی شه با این امید هم خیلی از این تجاوزگری ها را توجیه و خیلی از تجاوزگرها را به حال خودشون رها کرد. امیدوارم روزی برسه که کسی واسه رفع نیازهاش فکر تجاوز به دیگری را نداشته باشه.

ممنون از گروه اقلیت و تلاش بی دریغشون و ممنون از شما که برای خوندن این خاطره وقت گذاشتید.





## هیس

### ♦ الیاس

«وقتی من جوون، جایی نیست خودمو خالی کنم این می شم دیگه. همه آدما رو شکل سوراخ می بینم. اصن تو ببین یه پسر سالم این روزا هست که ک\*ون نداده باشه...»  
فرشاد در حالی که رگ گردنش بیرون زده بود این ها را می گفت و پاهایش را تکان می داد. او با دوستش آرش در یک مکانیکی کار می کرد. هر از چند گاهی با هم در پارک ولیعصر حرف می زدیم و سیگار روشن می کردیم.

فرشاد: والا بخدا، الان میری خارج پسره میگه هلو هاواریو، دو دقیقه بعد میگه ف\*اک یو اونم میگه ف\*اک آی...  
من: ف\*اک می...

فرشاد: خب حالا، کلوپ دارن، اون مسته، این مسته، صبح پا میشه میبینم سه دست سکس کرده. الان اینجا اگه رگ کمرت بگیره باس بری با سوراخ دیوار حال بکنی. بعدا میگن بچه باز زیاد شده. اصن همین مرده راننده ون (اشاره به آرش) اسمش چی بود؟

آرش: کی؟

فرشاد: همون که موهاشو چتری گذاشته بود اومد روغن گرفت...  
آرش: آها، علی قاطعی...

فرشاد: باور کن هفته ای ۳ تا ۴ تا بچه مدرسه ای می زنه زمین... نه اینکه فقط خودش بگه، از خیلی ها شنیدم... دیو\*ثیه که نگو...  
نمیدونم چرا نمی گیرنش، چیزیه که همه می دونن و می گن.  
من: خب حتما ثابت نشده...

فرشاد: تو همین مدرسه پسر که اصن هیچکی سالم نیست. خودم دوم دبیرستان بودم، یه پسره اومد کلاسمون ازون بچه مثبتا. عینکی بود، پوستش سفید. به جان مادرم از ۴۰ نفر کلاس ۳۰ به بالا تو کفش بودن. منم ازون شرا بودم، گفتم این مال منه. خلاصه یه روز به زور کشوندمش سمت دستشویی، گفتم یا من باس اینجا بک\*نمت یا به ۳۰ نفر کلاس میگم تو کوچه جایی پیدات کنن بک\*ننت. کدومو انتخاب می کنی. گفتم اسمم روت بمونه کسی دیگه بهت دست نمی زنه...

من: دهنتم سرویس... تو دیگه کی هستی، گناه نداشت؟

فرشاد: برو بابا، ازش دفاع کردما، من نمی کردم چند نفری

می کردنش. می شناسم دیگه بچه هامونو. مگه فقط اون بود؟

خلاصه که ۲ سال دبیرستان تامین بودم.

من: یعنی دو سال به مادر پدرش هیچی نگفت؟ مگه می شه؟

فرشاد: نه بابا همه تهدیدا رو انجام دادم. تازه سال سوم خودش می خواست بکنمش...

آرش: خاک تو سرت، همین شماهایی دیگه اصن ماها امنیت نداریم.

آرش، پسر جذابی بود. چهره با نمکی داشت و وقتی می خندید

لپ هایش چال می افتاد. چشمانی عسلی رنگ و با موهایی

خرمایی پوستی سفید، از دیگر پسرهای زیباتر و جذاب تر بود.

فرشاد: خب تو مجبوری خودتو شبیه کو\*نی ها دربیاری. ابروها تو

که نخ کردی، پیراهنم بازه، خب منم تحریک می شم دیگه.



بزنم. همه کف دستشویی پر خون بود. هیچوقت یادم نمیره به مولا. ازش نمی‌گذرم، از درد بی حس بودم. دیگه بعد از اون ماجرا مدرسه نرفتم.

من: همه مدارس پسرانه‌ها اینن؟  
آرش: اکثرا... مخصوصا دولتی‌ها. البته همه همینن. همین یه سال پیش داشتم می‌رفتم فلکه رازی، از جلو پارک دو تا معتاد اومدن منو گرفتن. به زور ببرن تو پارک. شیشه زده بودن، نمی‌دونم چی، منم چاقو دراوردم زدم دست یکیشونو خط انداختم، اونا هم دو تا سرنگ فرو کردن تو شکمم (همینطور پیراهنش را بالا می‌دهد و علامت دو چاقوی بخیه خورده و چند عدد خط‌های ریز بر روی پوستش دیده می‌شود) خلاصه اصن نمیدونم کی زد، چی زد، یکی که خودم زدم تو شکمم. دو سه تا مرد اومدن نجاتم دادن، بیمارستان رازی که منو قبول نکرد، رفتم بیمارستان پورسینا. دکترو گفت پنج دقیقه دیرتر می‌رسیدم می‌مردم.

من: معتادا رو نگرفتن؟  
فرشاد: بگیرن؟ هه، تو چه ساده‌ای، اونا از آرش شکایت کردن. من: آخه مگه می‌شه؟ وکیل نگرفتی تو؟  
آرش: وکیل؟ نه بابا. اونا شکایت کردن، هر دو تا رو برام دیه بریدن. یه بار ۳ میلیون دادم، یه بار دیگه ۲ میلیون. از صاحب کارم قرض گرفتم. یه ساله مجانی صبح تا شب دارم تو اون مکانیکی جون می‌دم حسابمو صفر کنم. اصن چند تا دیگه من نمونه برات تعریف کنم قاطی می‌کنی الیاس.  
فرشاد: الان نگا کن الیاس، تو بچه‌ای، قیافه‌اینا هم داری، نباس جاهای خلوت بری، به کسی اعتماد کنی. پارک نباید بری با هر کی سلام علیک کنی. اصن نمی‌شه شناخت. تجربه دارم که بهت می‌گما... از خودم گرفته تا همون میلاد، خونه جایی بود، نرو. سعی کن جاهای شلوغ بری. چش تو چش نباشی با مردا... برادر برادر رو رحم نمی‌کنه، رفیق رفیقشو رحم نمی‌کنه، فشارا زیاد شده.

حرف‌ها برای من گنگ می‌شود. خیره می‌مانم به چهره آرش، در حالی که عمیق سیگار می‌کشد و چشم‌هایش به بیرون پارک می‌لغزد. آری سکوت کن. هیس... پسرها فریاد نمی‌زنند...

آرش: آخه بی‌شرف من برا دخترا این کار رو کردم، تویی که پسری چرا باس تحریک شی وقتی دختر اینجا هست. من الان باید چادر بزارم؟

فرشاد: قبول کن وقتی دختر نیست تو برا من شبیه ک\*س می‌مونی. حالا هر چی که باشی. قضیه تخلیه‌ست. دوست من رگش می‌زد بالا حیوون می‌کرد چه برسه به اینکه کسی مٹ تو دور و بر داشته باشه.

آرش: همین چیزا باعث شد مدرسه نرم. اوایل دبیرستان بود سه نفری ریختن سرم منو به زور بکنن. انتهای حیاط مدرسه یه فضای خالی بود. یکی از پشت دو تا دستمو گرفته بود دو تای دیگه به زور داشتن شلوارمو می‌کندن. آقای محمودی ناظممون، نمی‌دونم از کجا سر رسید، منو ول کردن و الفرار. خلاصه که بابام اومد مدرسه، جهنمی به پا شد. فرشاد: خدا بیامرزه باباتو...

من: خدا بیامرزه...  
آرش: خلاصه اومدیم خونه، بابام از جیبش یه چاقو درآورد این هوا (در حالیکه تا انتهای انگشت اشاره‌اش را نشان می‌دهد). بهم گفت تو خیابونی جایی بودی، دیدی باز بهت کسی حمله کرد خودتو با چاقو بزن. من: خودتو بزنی؟

آرش: آره. خیلی تاکید کرد که هیچ‌کس رو نزنم. گفت جایی که می‌خوای بزنی شل کن، شکمتو فقط زدی در نیار، اما تا جایی که میشه بازو تو بزن. اینجوری ولت می‌کنن. تهش چند تا بخیه‌ست. من: خب این که خیلی خطرناکه.

آرش در حالی که آستینش را بالا می‌زند، سه علامت کهنه از بخیه را نشان می‌دهد.

آرش: منم دیگه همین کار رو کردم. آخرای سال اول توی دستشویی بودم. اومدم بیرون که حسن بهم گیر داد (با پاهایش به فرشاد می‌زند) می‌دونی کدوم حسن رو می‌گم که (فرشاد سرش را به علامت تایید تکان می‌دهد)، خلاصه که داشت منو هل می‌داد داخل دستشویی که از جورابم چاقو رو دراوردم یکی زدم، نفهمید که چاقو زدم، مجبور شدم دوباره در بیارم، یکی دیگه



## فرار بزرگ

❖ شروین صبوری

## این قسمت: خر خدایی

کلاس اول راهنمایی بودم. یه معلم عربی داشتیم به اسم غلامی. غلامی هم معلم قرآنمون بود هم معلم عربی هم پرورشی هم

ورزش

کلا این بشر ول بود تو مدرسه نصف سال تحصیلیمون این معلمون بود بعضی وقتا هم که معلم نداشتیم به جای اینکه مارو بفرستن خونه یا بفرستمون تو حیاط بازی کنیم این دیو\*ثو میفرستادن سر کلاس مغزمونو میجوید البته اینم بگما خیلی آدم باحالی بود یه ریز شعر میگفت ما هم میخندیدیم اکثر بچه‌های مدرسه غلامی رو دوستش داشتن خلاصه جونم براتون بگه ۳ یا ۴ ماهی از سال تحصیلی گذشته بود یه روز بعد از ظهر که مدرسه تعطیل شد من طبق معمول رفتم تو ایستگاه اتوبوس وایسادم منتظر اتوبوس. فکر کنم یه ۷ یا ۸ دقیقه‌ای وایساده بودم که یهو یه ماشین جلو پام ترمز کرد گفت فلانی پیر بالا \_فامیلیمو صدا کرد\_ دولا شدم که ببینم کی پشت رول نشسته دیدم این غلامیه گفتم سلام آقا غلامی گفت سلام بشین میرسونمت گفتم نه آقا مرسی ممنون خودم با اتوبوس میرم گفت بشین بچه مسیرونم یکیه بشین میرسونمت منم نشستم تو ماشین گفتم آقا یه وقت مزاحم نباشیم دستشو گذاشت رو پام گفت از همینت خوشم میاد تو کل این مدرسه تو از همه شاگردام مودب‌تری (مودب = اوسکول) گفتم خیلی ممنون آقا شما لطف دارین گفت بسه دیگه واسه من زبون نریز منم هیچی نگفتم دیگه یکی دو دقیقه به سکوت گذشت که یهو غلامی ازم پرسید: چند تا دوست دختر داری؟

منم یهو میل گاردون بریدم آخه من تو اون سن فیلم بدون سانسورم ندیده بودم چه برسه به دوست دختر اصلا نمی‌دونستم چی هست تا این حد گاوول بودم خلاصه با تعجب به غلامی گفتم: چی آقا؟

دوباره گفت: میگم چند تا دوست دختر داری؟  
منم گفتم آقا به خدا ما به دخترها حتی نگاهم نمی‌کنیم  
گفت از بس خری دیگه من هم سن تو بودم هر شب با یه دختر بودم (تو اون سن یه بزرگتر از خودت همچین حرفی بهت بزنه شک نکن باور میکنی)  
من هیچی نگفتم که یهو دوباره خودش گفت: می‌دونی با اون دخترها چیکار می‌کردم؟

گفتم نه آقا

گفت دوست داری بدونی؟

بازم هیچی نگفتم

یه خورده صداشو انداخت تو گلوشو گفت با توام دوست داری بدونی؟

گفتم نمیدونم آقا

گفت پس دوست داری



بازم هیچی نگفتم آخه روم نمیشد چیزی بگم خودش تو ادامه حرفش برگشت بهم گفت با دخترا کارای بد بد می‌کردیم تازه دو زاریم افتاد که داره از چی حرف میزنه دوباره گفت توام دوست داری با دخترا کارای بد بد کنی؟ بازم هیچی نگفتم که دیدم رسیدیم دم خونه. منو پیاده کرد و گفت فردا تو مدرسه به کسی نگو من رسوندتم بچه‌ها پر رو میشن گفتم چشم آقا بعد درو بستمو رفتم سمت خونه بعد از ظهرش همش تو این فکر بودم که آقا غلامی واسه چی اون حرفار به من میزد؟ منظورش چی بود اصلا؟ بعد از اینکه تکلیفای مدرسمو انجام دادم رفتم تو کوچه که با بچه‌ها بازی کنیم بعد از بازی همه رفتن خونه هاشون ولی منو یکی از بچه‌ها که ۳ یا ۴ سال از من بزرگتر بود رفتیم دم مغازه حاج بهروز یه نوشابه تگری بخوریم یکم حالمون جا بیاد (اون موقع نوشابه تگری اوج تفریحمون بود) همونجوری که داشتیم نوشابه میخوردیم برگشتیم به دوستم گفتم علی تو دوست دختر داری؟ یهو نوشابه پرید تو گلوشو با سرفه گفت هیس! بیا بریم اینور بدو! رفتیم یه کوچه پایین‌تر که علی گفت خاک بر سرت کنن گفتم چرا آخه؟

گفت جلو مغازه حاج بهروز این چی بود گفتی؟

گفتم مگه چیز بدیه؟

گفت روانی نمیکی یهو حاجی بشنوه بره بابات بگه کونت پارتست؟

گفتم آخه واسه چی؟

گفت هیچی ولش کن خودت بزرگتر شدی می فهمی فقط دیگه

اینجوری سوتی نده

گفتم باشه دیگه جلو کسی اینجوری حرف نمی زنم حالا بگو بینم

دوست دختر داری یا نه؟

گفت نه بابا دوست دخترم کجا بود؟

منم دیگه هیچی نگفتم که یهو خودش گفت اگه به کسی نمی گی

راستشو بهت بگم؟

گفتم خیالت راحت من دهنم قرصه بگو

گفت راستش پارسال با یه دختره نزدیکه یه ماه دوست بودم بعدش

با هم قهر کردیم

گفتم خوب با هم چیکار می کردین؟

چشماشو با یه حالت شیطنت آمیز ریز و درشت کرد و یه قلب نوشابه

خورد و با یه خنده موزیانه گفت کارای بد بد می کردیم. یهو یاد

حرف غلامی افتادم.

گفتم چه کارایی مثلاً؟

گفت دیگه اینا به سن و سال تو نمی خوره فوضولی نکن

گفتم نه جان من بگو

گفت واسه چی میخوای بدونی گفتم یکی امروز داشت از دوست

دخترش حرف میزد کنجکاو شدم که بدونم چجوریه

گفت باشه میگم ولی به کسی نگو

گفتم قول میدم

خلاصه نشست یه نیم ساعتی واسمون خالی بندی کرد که تو اون

یه ماهی که دوست دختر داشته چیکارا با دوست دخترش کرده البته

اون موقع نمی دونستم داره خالی می بنده ولی بعدها که تو محل به

اسم علی خالی بند معروف شد فهمیدم این بشر کلا شعر زیاد میگه

اما هر چی که بود چشمو گوش منو با حرفاش باز کرده بود. تازه

کنجکاوتر شدم که بدونم چه جور می تونم یه دوست دختر داشته

باشم (اون موقع هنوز به این نتیجه نرسیده بودم که گی هستم)

شبش با کلی فکر و خیال راجع به حرفای غلامی و علی خالی بند

خوابم برد.

## این قسمت: انگار دارم خواب میبینم

این که چقدر خوابای آشفته اون شب دیدم بماند صبح از خواب

بیدار شدم بلند شد رفتم دست صورتمو شستم بعد رفتم به طرف

آشپزخونه که ببینم صبونه چی داریم که تو پذیرایی یه چیزی دیدم

که باورم نمی شد هنوزم که هنوزه وقتی یاد اون روز می افتم پشمام

می ریزه دیدم بابام روی صندلی کنار میز تلفن نشسته آقا غلامی

هم رو مبل نشسته تا چشمم به غلامی افتاد تمام اتفاقای دیروز

از جلو چشمم رد شد در عرض ۲ ثانیه هزار و یک مدل سوال

بی جواب اومد تو ذهنم که مهمترینشون این سوال بود: این موقع

صبح غلامی تو خونه ما چیکار می کنه؟

خلاصه با کلی تعجب رفتم جلو به بابام سلام کردم بابام یه سری

تکون داد که یعنی سلامو زهر مار بعد رفتم سمت غلامی و دستمو

دراز کردم به طرفش بعد خیلی ریز با یه صدای خیلی آروم گفتم سلام آقا صب بخیر همون موقع بود که یکی با پهنای دستش زد پس کلم جوری زد که پخش زمین شدم نزدیک بود سرم بخوره به پایه صندلی یهو به خودم اومدم دیدم چار دست و پا افتادم جلو پای غلامی سرمو برگردوندم دیدم بابام بالا سرم واساده و زل زده تو چشمای منو با یه صدای خیلی کلفت و تقریباً شبیه به داد زدن داره بهم میگه: توله سگ مگه ده هزار بار بهت نگفتم جلو یه بزرگتر دستتو دراز نکن؟ چند بار باید یه حرفو بگم تا بفهمی؟ (بابای من اعتقاد داشت که وقتی یه کوچیکتر به یه بزرگتر میرسه باید سلام کنه بعد منتظر باشه تا بزرگتر بهش دست بده و اگه بزرگتر دست نداد کوچیکتر نباید دستشو دراز کنه واسه دست دادن چون اینکارو یه نوع بی احترامی میدونست) با کلی ترس و لرز خودمو از رو زمین بلند کردم و یه ببخشید خیلی ریز به بابام گفتم و با کلی سوال بی جواب که هنوز داشت تو ذهنم خود نمایی می کرد رفتم سمت آشپزخونه. مامانم صبونمو گذاشته بود رو میز. یه سلام به مامانم دادم و نشستم صبونمو خوردم و رفتم آماده شدم واسه راهی شدن به سمت مدرسه.

داشتم جلوی در کفشم می پوشیدم که باز صدای غلامی رو شنیدم که داشت از بابام خدافظی می کرد بابام گفت آقا غلامی تا مدرسه می رسونت منم بدون هیچ حرفی یه خدافظی کردم و از در خونه رفتم بیرون و پشت بند منم غلامی اومد بیرون رفت سمت ماشینش منم خیلی ساکت رفتم سوار ماشین شدم و غلامی ماشینو روشن کرد و راه افتاد من لام تا کام حرف نمی زدم که خودش شروع کرد به حرف زدن و گفت:

حتما واست سوال شده که من این وقت صبح تو خونتون چیکار

می کنم آره؟

گفتم: بله آقا

گفت منو سعید صدام کن انقدر نگو آقا

با تعجب گفتم: چیکار کنم؟

گفت: سعید. سعید صدام کن. اسم کوچیکم سعیده (زمان ما

هیچکس اسم کوچیک معلمارو نمی دونست مثل الان نبود که بری

تو فیس بوک پستای معلمتو لایک بزنی) واسه همین کلی تعجب

کردم که این حرفو زد بهم غلامی تو ادامه حرفش گفت: اومده

بودم در رابطه با دیروز با پدرت حرف بزدم.

گفتم: دیروز مگه اتفاقی افتاد که شما اومدین با پدرم حرف بزنین؟

گفت حرفایی که دیروز تو ماشین بهم زدی رو یادت رفته؟

گفتم: من؟! مگه من چی گفتم؟

گفت: واسه یه بچه ۱۲ یا ۱۳ ساله زوده بخواد از دوست دختر حرف

بزنه. وظیفه من این بود که باباتو در جریان بذارم

گفتم: من کی گفتم دوست دختر؟ شما گفتین

گفت: به نظرت اونا حرف منو قبول می کنن یا تو رو؟

گفتم: یعنی چی؟

یهو زد رو ترمز و از ماشین پیاده شد و گفت: چند دقیقه اینجا صبر کن من کیفمو تو خونه جا گذاشتم اینو گفت و رفت سمت آپارتمانی



بلند شدم و با دو پا رفتم رو کمرش که مثلاً قلنجای آقارو بشکونم همینجوری داشتیم کمرشو لگد می‌کردم که غلامی گفت: شروین می‌دونستی خیلی خوشگلی؟  
گفتم: بله آقا؟!

یهو با دو تا دستش از پشت پاهای منو گرفت کشید به سمت پایین و همزمان خودش برگشت و طاقباز خوابید و یهو به خودم اومدم دیدم دراز کشیدم رو غلامی و صورتم با صورتش به اندازه دو انگشت بیشتر فاصله نداره تو همین وضعیت غلامی دوباره گفت: میگم می‌دونستی خیلی خوشگلی؟ منم که گیج‌تر از همیشه شده بودم و نمی‌دونستم تو اون وضعیت دقیقاً باید چی بگم و چی کار کنم گفتم: آقا مدرسه دیر میشه‌ها

گفت گور بابای علمو دانش خودتو عشقه. اینو گفت و یهو صورتشو چسبوند رو صورتمو یهو همه جا تیره تار شد.

احساس کردم یه وزنه ۲۰۰ کیلویی داره به سینم فشار میاره. همه جا تاریک بود هیچ صدایی نیومد. انگار رفته بودم تو خلصه. نه میتونستم حرف بزنم نه می‌تونستم کاری انجام بدم. یه مرتبه احساس کردم یکی داره بدنمو محکم تکون میده چشامو باز کردم و نفس نفس زنون از خواب بیدار شدم که دیدم مامانم بالاسرم وایساده و میگه: پاشو تنبل خان مدرست دیر میشه. منم که هنوز تو شوک بودم گفتم: ساعت چنده مگه؟

مامانم گفت: ساعت ۷ و نیمه. نیم ساعته دارم صدمات می‌کنم با کلی تعجب و استرس از تو رختخواب اومدم بیرونو بلند شدم حاضر شدم واسه رفتن به مدرسه با ۱۰ دقیقه تاخیر رسیدم به مدرسه که دیدم هیشکی تو حیاط نیست (اون موقع‌ها وقتی با همچین صحنه‌ای تو مدرسه مواجه میشدیم ترس کل هیکلمونو میگرفت. دهه شصتیا می‌دونن من چی میگم) خلاصه یواشکی از بغل دفتر ناظم رد شدمو خودمو رسوندم به کلاس تا درو باز کردم دیدم غلامی پای تخته وایساده داره درس میده. یه مرتبه یاد خوابی که دیشب دیدم افتادم و واسه چند ثانیه رفتم تو شوک و زل زده بودم به غلامی که یهو برگشت به سمت منو گفت: چرا انقدر دیر کردی؟ منم که هول شده بودم گفتم: ببخشید آقا لاستیک اتوبوس پنجر شده بود وایسادیم لاستیکشو عوض کنیم یهو کلاس منفجر شد از خنده تازه فهمیدم چه سوتیه بدی دادم خلاصه اون روز گذشتو مدرسه تعطیل شد و من رفتم تو ایستگاه اتوبوس نشستم که دوباره عین دیروز غلامی با ماشینش جلوی پام وایساد و گفت بپر بالا. گفتم ممنون آقا مزاحم نمیشم. گفت بشین می‌رسونمت. دوباره بدون هیچ حرفی نشستم تو ماشینو غلامی پاشو گذاشت رو پدال گازو ماشین حرکت کرد من ساکت بودم که یهو غلامی با یه خنده شیطنت آمیز گفت: که لاستیک اتوبوس پنجر شده آره؟  
گفتم ببخشید آقا اصلاً حواسم نبود چی دارم میگم.

گفت به من نگو آقا شهرام صدام کن یهو یاد خواب دیشب افتادم دقیقاً همین اتفاق تو خوابم افتاده بود با این تفاوت که تو خوابم بهم گفت منو سعید صدا کن ولی الان فهمیدم اسمش شهرامه (ملت خواب می‌بینن مام خواب می‌بینیم)

که جلو درش پارک کرده بود منم هیچی نگفتم و سرمو انداختم پایین رفتم تو فکر. همش به این فکر می‌کردم که غلامی چی تو سرش می‌گذره؟ اصلاً دلیل این کارایی که می‌کنه چیه؟ تو همین فکرا بودم که دیدم یکی داره می‌کوبه به شیشه ماشین سرمو آوردم بالا دیدم غلامیه

شیشه رو دادم پایین گفتم: بله آقا؟ گفت: پیاده شو بیا کمک. پیاده شدمو گفتم: چه کمکی؟ همینجوری که داشت منو به سمت آپارتمان راهنمایی می‌کرد گفت: من یه ماکت چوبی از یه آپارتمان واسه بچه‌های سال سومی درست کردم یخورده سنگین شده باید دو نفری بیاریمش پایین. با اینکه حرفش یکم عجیب بود ولی باز من خر نفهمیدم پشت این همه داستان قراره چه اتفاقی بیافته. چهار طبقه پله‌ها رو رفتم بالا تا رسیدیم جلوی در واحد غلامی. درو باز کرد و رفت کنار و به من تارف کرد که برم تو گفتم ممنون آقا مزاحم نمیشم. گفت مزاحم چیه دیگه؟ ماکت تو اتاق خوابه باید از اونجا بیاریمش. کفشاتو درار برو تو. دولا شدم که بند کفشمو باز کنم که متوجه شدم غلامی دستشو گذاشته رو کمرم. تا اومدم عکس‌العمل نشون بدم به این کارش خودش گفت: نگهت داشتیم تا راحت بند کفش‌تو باز کنی. خلاصه رفتم تو خونه و با فاصله چند قدمی از در ورودی وایساده بودم و منتظر بودم غلامی بیاد تو و بگه کجا بریم

غلامی اومد تو و گفت بشین یه چایی بریزم برات  
گفتم ممنون صبونه خوردم  
گفت چایی که صبونه نیست فقط واسه خستگی در کردنه  
گفتم ممنون خسته نیستم  
گفتم بشین حرف نزن تو خسته نیستی من خستم  
گفتم: آخه آقا مدرسه دیر میشه  
گفت اون با من بگیر بشین الان میام

منم نشستم رو زمینو تکیمو دادم به پشتی و منتظر شدم غلامی برگرده بعد ۴ یا ۵ دقیقه غلامی با یه سینی چایی برگشت تو پذیرایی اما لباسشو عوض کرده بود یه تی شرت تنگو جذب پوشیده بود که قشنگ میشد اندام کامل بدنشو از رو همون تیشرت تشخیص داد. یه بدن کشیده و ورزیده که قشنگ مشخص بود بدنسازی کار میکنه شلوارشم عوض کرده بود و یه شلوارک که تا بالای زانوش بیشتر نبود پوشیده بود خیلی متعجب پرسیدم: آقا ماکت کجاست؟ گفت تو اون اتاق بغلیه حالا بشین چاییتو بخور تا بریم سراغ ماکت. اینو گفت و اومد نشست بغل دست منو دستشو گذاشت رو پامو گفت: خب تعریف کن ببینم. منم که کم کم داشتم از شرایط موجود می‌ترسیدم با ترس و لرز گفتم: از چی تعریف کنم آقا؟  
گفت: اه انقدر به من نگو آقا یه بار گفتم منو سعید صدا کن  
گفتم: آقا آخه روم نمیشه

گفت: یه چیزی بگیر جلو روت تا بشه (بعدم هر هر زد زیر خنده)  
اینو گفت و همینجوری که داشت می‌خندید خودشو کشوند وسط اتاقو دمر رو زمین خوابید و گفت: پاشو بیا یکم کمرمو لگد کن فک کنم قلنج کردم منم کماکان عین خر مشمت باقر بدون هیچ حرفی



گفتم یادم نمیاد فقط این دو تا تیکه یادمه اونم چون شما عین همونو تکرار کردین یادم اومد (ارواح عمم)  
گفت پس باید دونه دونه عین خوابتو تکرار کنم تا بقیش یادت بیاد.  
بعد اینکه خندید یهو پاشو زد رو ترمزو گفت بشین الان میام. گفتم اینجا که خونمون نیست  
گفت میدونم صبر کن یه کاری دارم اینجا انجامش بدم الان میام  
منم دیگه هیچی نگفتم و تو سکوت داشتی به این همه اتفاقای عجیب غریب فکر می کردم که دیدم غلامی با دو تا بستنی برگشت  
تو ماشین و یکیشونو به طرف من تارف کرد و گفت: بستنی دوست داری  
گفتم ممنون آقا نمی خورم  
گفت: بگیر واسه تو گرفتمش  
منم بستنی رو گرفتمو یه تشکر کردم راه افتادیم به سمت خونه  
همینجوری که مشغول بستنی خوردن بودم یهو متوجه شدم که کوچمونو رد کردیم برگشتم به غلامی گفتم: آقا خونمونو رد کردیم  
من همینجا پیاده میشم. گفت: خودم می دونم بذار بستنی تموم شه می رسونمت دم خونتون. اینو گفتو یه گاز به بستنی خودش زد و من دیگه چیزی یادم نمیاد تا جایی که تو یه اتاق در بسته از خواب بیدار شدم...

یهو متعجب برگشتم گفتم: عه چه جالب این صحنه رو دیشب تو خواب دیدم  
گفت کدوم صحنه رو؟  
گفتم همین حرفی که شما زدین. دیشبم تو خواب همین حرفو بهم زدین  
گفت خواب منو دیدی؟!  
گفتم بله آقا  
گفت جالبه  
گفتم بله خیلی جالبه واقعا  
گفت چی دیدی حالا؟  
گفتم دقیقا تو خوابم من سوار ماشین شما شده بودم بعد شما یه چیزی بهم گفتین بعد منم گفتم بله آقا بعد شما گفتین منو آقا صدا نکن سعید صدام کن.  
یهو با تعجب یه نگاه بهم کردو گفت: سعید؟! عجیبه  
گفتم بله آقا خیلی عجیبه  
یهو برگشت تو صورتم زل زد و گفت: شروین می دونستی خیلی خوشگلی؟ (شانس که نداریم خواب که می بینیم باید حتما عین همون اتفاق بیافته)  
گفتم: وای دقیقا تو خواب دیشبم همین حرفو بهم زدین  
گفت خو از اول تعریف کن ببینم چی خواب دیدی؟

## این قسمت: من کجا؟ اینجا کجا؟

ده دقیقه به رب گیجه گیج بودم. بدنم لمس بود. هیچ حسی نداشتیم. نمی‌تونستم از جام تگون بخورم. یهو به صدایی منو به خودم آورد. با زحمت از جام پاشدم دیدم رو به تخت خواب خیلی شیک و تر تمیز یخورده اینور اونورو نگاه کردم. همه چی عجیب بود واسم. انگار این اتاقو واسه من درست کردن. وسایلی که توش بود دقیقا همون چیزایی بود که به نوجوون ۱۲ یا ۱۳ ساله بهش علاقه منده. به تخت خوشگلو شیک. به میز تحریر چوبی و خوشرنگ که بالاش به کتابخونه دیواری خوشگلو فانتزی بود. اونورتر بغل در ورودی به میز کامپیوتر با به کامیوتر خیلی تر تمیز که بغل مانیتور چند تا سی دی بازی بود. اینور بغل تخت به میز کوچیک با به آئینه قدی بود که جلو آئینه چند مدل عطر و وسایل بهداشتی بود. هنوز گیج و منگ داشتم اتاقو برانداز می‌کردم که دوباره همون صدا توجه منو به خودش جلب کرد متعجب از رو تخت بلند شدم و ایستادم. ناخودآگاه خودمو تو آئینه قدی نگاه کردم. کم مونده بود از تعجب شاخ در بیارم به لباس خواب گلبهی رنگ تنم بود که روش نقشو نگارای خیلی خوشگلو رنگارنگ داشت. یکم تنگ بود واسم ولی خیلی خوشگل تو تنم وایساده بود همینجوری محو نگاه کردنو برانداز کردن خودم تو اون لباس بودم که باز به چیزی تو آئینه دیدم که شاخ درآوردم موهام خیلی تمیز و خوش حالت و شونه کشیده بود جوری که تا حالا خودم اینجوری ندیده بودمشون. صورتم خیلی شفافتر و تمیز بود. یکم دقیق تر نگاه کردم به صورتم که متوجه شدم به دونه از اون جینگیلی سیبیلو موی زایدی که بغل گوشام در اومده نیست (راستشو بخواین خودم حال کردم با خودم خیلی جیگر شده بودم)

دوباره داشتم با تعجب هیکل خودمو تو آئینه نگاه می‌کردم که سرمو آوردم بالا دیدم تو آئینه یکی پشت سرم وایساده سریع برگشتم دیدم آقای غلامی با به چاقوی آشپزخونه و به پیشبند به تنش روبروم وایساده تازه فهمیدم چه خبره اینجا. تازه یادم افتاد که آخرین چیزی که یادم میاد این بود که داشتم تو ماشین غلامی بستنی میخوردم بعدش یهو اینجا از خواب بیدار شدم. یعنی غلامی منو آورده اینجا؟ اصن واسه چی اینکارا رو کرده؟ چیکار میخواد بکنه؟ چرا من انقدر میترسم؟ این چاقو واسه چیه؟ تازه داشتم متوجه می‌شدم که چقدر به زندگی وابستم. تا حالا تو عمرم انقدر شدید ترسیده بودم خلاصه تا غلامی رو تو اون وضیعت دیدم عین فتر پریدم رو تختو خودمو گوشه تخت جمع و جور کردم و با به صدایی که بیشتر شبیه جیغ زدن بود گفتم: تورو خدا منو نکش. تورو جون مادرت بذار برم. غلط کردم دیگه سر کلاست دیر نیام تورو خدا منو نکش، ولم کن، دارم دارم خفه میشم، ولم کن... غلامی خیلی آروم دستشو از رو صورتم برداشتو گفت: هیس چرا جیغ می‌زنی؟

کاریت ندارم بابا

دوباره با صدای جیغ آلودم گفتم: پس اون چاقو واسه چیه؟ دوباره غلامی دستشو گذاشت رو دهنمو گفت: آروم باش بابا آبرومون تو در و همسایه رفت داشتم تو آشپزخونه سالاد درست می‌کردم که

متوجه شدم تو بیدار شدی زودی اومدم تو اتاق تا به وقت نترسی ولی انگار بیشتر ترسیدی. الان آروم میخوام دستمو بردارم دوباره جیغ و داد نکنیا باشه؟ با تگون دادن سرم بهش فهموندم که منظورشو فهمیدم اونم آروم دستشو از رو صورتم برداشت و خیلی آروم از رو تخت بلند شد و رفت عقب و خیلی آروم و محتاتانه دستشو برد سمت کلید برق و برق اتاقو روشن کرد تا برق روشن شد تو به نظر کل اتاقو زیر پلکم جستجو کردم تازه متوجه شدم چقدر این اتاق قشنگه راستشو بگم همیشه آرزو داشتم همچین اتاقی داشته باشم. بگذریم.

همینجوری که داشتم اتاقو وراانداز می‌کردم یهو چشمم رفت رو غلامی که دیدم با به لبخند خیلی ملیح و قشنگ و مردونه رو لبش رو به من وایساده و داره نگام میکنه خیلی آروم گفتم: من اینجا چیکار می‌کنم؟ چرا منو آوردی اینجا؟ اینجا کجاست اصلا؟

گفت: تو آروم باش من همه چیو برات توضیح میدم

گفتم ساعت چنده الان؟

اینو گفتمو خودم سریع تو اتاق ساعت دیواری رو پیدا کردم و دیدم ساعت نزدیکای دو و نیمه بعد از ظهره (از اونجایی که من هر روز باید راس ساعت دو خونه میبودم خیلی نگران شدم و سریع از جام بلند شدم و گفتم) لباسای خودم کو؟ کیفم کو؟ من الان باید خونه باشم. وای خدا مامانم جرم میده اینو گفتم و تقی زدم زیر گریه که غلامی اومد جلو و گفت آروم باش شروین آروم باش نگران نباش مامانت الان می‌دونه تو اینجا

گفتم: از کجا می‌دونه؟ من که بهش چیزی نگفتم

گفت میدونم خودم. فقط تو آروم باش تا همه چیو واست توضیح بدم

گفتم: آقا تورو خدا بذارین من برم

گفت باشه میری فقط آروم باش تا من به چیزو نشونت بدم بعد هر جا دوست داشتی برو

گفتم چی؟

گفت: اول بلند شو برو به آب به سرو صورتت بزن بعد بیا تو آشپزخونه

اینو گفت و چاقو رو از رو میز برداشت و از اتاق رفت بیرون. منم که هنوز همه چی واسم گنگ و عجیب بود یواش و خیلی آروم از رو تخت بلند شدم و پا بر چین پا برچین از اتاق رفتم بیرون که یهو غلامی گفت: دستشویی سمت چپته

منم سریع سرمو به سمت چپ برگردوندم دیدم در دستشویی. خلاصه رفتم دستشویی سرو صورتمو شستم و اومدم بیرون و همونجا بغل راهروی در ورودی وایسادم و تکیه دادم به دیوار و سرمو انداختم پایین دوباره رفتم تو فکر دوباره ترس اومد تو تمام جونم دوباره بغضم گرفته بود که یهو غلامی با دستش زیر چونمو گرفتو سرمو آورد بالا و زل زد تو چشمم که هر لحظه امکان داشت پر اشک بشه و گفت:

آخه تو چرا انقدر خوشگلی؟ (باور کنید تو اون سن انقدر خر و نفهم و چشم و گوش بسته بودم که منظور هیچ حرفیو نمی‌فهمیدم)



سری به لبخند زد و گفت: با مامانت حرف زدی؟ خیالت راحت شد؟  
گفتم: آره ولی خیلی عجیب بود  
گفت چیش عجیب بود؟  
گفتم: آخه مامان من؟ اون خیلی تو اینجور مسایل حساسه. تا حالا  
نراشته من شب تنهایی خونه کسی بمونم  
گفت من کسی نیستم که، من معلمتم، قابل اطمینانم، مامانتم واسه  
همین اجازه داده پیش من بمونی  
گفتم: آخه اصلا من واسه چی باید اینجا بمونم؟  
گفت: همه رو بهت توضیح میدم فعلا بیا بشین نهار بخوریم بعد  
نهار کلی با هم گپ می‌زنیم  
خلاصه نشستیم به نهار خوردن غلامی واسم یکم برنج کشید و با  
یه بشقاب خورش گذاشت جلوی منو گفت اینجا اصلا تارف نکن  
هر کاری دوست داشتی انجام بده منم هیچی نگفتم و مشغول غذا  
خوردن شدم که یهو رومو کردم به غلامی و گفتم: من چجوری  
اومدم اینجا؟ گفت: همون موقع که داشتی بستنی می‌خوردی ما  
داشتیم میومدیم همین جا. می‌خواستیم وقتی رسیدیم اینجا بگم  
یه زنگ به مامانت بزی و مامانتم بهت بگه که من اجازه تو از شون  
گرفتم. اما از شانس بد سرعت ماشین زیاد بود و یهو از رو یه دست  
انداز با سرعت پریدیم و تو سرت خورد به سقف و بی هوش شدی.  
منم سریع بردمت درمانگاه. اونجا هم دکتر اومد معاینه‌ات کرد و  
خیالش راحت شد که تو سالمی واسه همین یه آمپول آرام‌بخش  
بهت زد و منم سریع آوردمت خونه که دیگه از اونجا به بعدش  
رو خودت می‌دونی چی شد خلاصه غلامی کلی حرف زد و باهم  
غذامونو خوردیم و غلامی بلند شد ظرفا رو از رو میز جمع کرد و  
با یه کبریت شمع روی کیک رو روشن کرد و از آشپزخونه رفت  
بیرون. منم که کماکان عین اوسکول مشت باقر به همه چی با  
تعجب نگاه می‌کردم و هیچ جوابی واسه اون همه سوال که تو  
ذهنم مرور میشد نداشتم بعد از چند دقیقه غلامی با یه بسته کادو  
پیچ شده وارد آشپزخونه شد و کادو رو گرفت طرف من و گفت این  
مال توه.

### این قسمت: مسعود

گفتم: امروز که تولدم نیست  
گفت: می‌دونم  
گفتم: پس این کادو واسه چیه؟  
کادو رو گذاشت رو میز و دست منو گرفت و از آشپزخونه برد  
بیرون. همینجوری که داشت منو عین یه تیکه کیسه زباله رو زمین  
می‌کشید گفتم: کجا می‌بری منو؟  
هیچی نگفت و منو کشوند دم در یه اتاق که پشت آشپزخونه بود.  
بعد از اینکه درو باز کرد گفت برو تو. منم با ترس و لرز رفتم تو اتاق  
و یه نگاه به اتاق کردم دیدم تو اتاق یه تخت دو نفرست که مرتب  
و دست نخورده بود. یه میز تقریبا بزرگم به دیوار چسبیده بود که  
روش پر بود از تراش. همه مدل تراشی بود. تا حالا انقدر تراش یه  
جا ندیده بودم رو دیوارا هم پر بود از قاب عکس. یکم به قاب عکسا

اینو گفتو دستمو گرفتو برد تو آشپزخونه منم بدون هیچ حرفی  
باهاش رفتم (بیشتر ترسیده بودم و حرکاتم دست خودم نبود. یه  
جورایی انگار داشت منو کنترل می‌کرد) رفتم تو آشپزخونه دیدم رو  
میز نهار خوری ۳ نوع غذا با یه کیک تولد که روش شمع عدد ۲۵  
بود چیده شده  
یه نگاه به اینور اونور آشپزخونه انداختم دیدم همه درو دیوار با کاغذ  
رنگی و بادکنک و این چیزا تزئین شده بود غلامی که دید دارم  
همه چیو با تعجب نگاه می‌کنم دستمو ول کرد و خودش جلوتر  
از من رفت پشت میز وایساد و گفت بیا تو. گفتم آقا مامانم منو  
می‌کشه به خدا. بذارین من برم. گفت برو بیرون سمت راست از رو  
میز تلفن اون گوشی تلفن و بردار بیار. منم سریع عین برق رفتم  
گوشیو برداشتم و برگشتم تو آشپزخونه (البته کامل وارد نشدم تو  
قسمت ورودی وایساده بودم) غلامی گفت تلفنو بده من. منم آروم  
آروم رفتم جلو و تلفنو دادم بهش گفت: شماره خونتون چنده؟ دونه  
دونه بگو منم دونه دونه گفتم و اونم دونه دونه شماره می‌گرفت بعد  
که شماره رو گرفت یکم وایساد تا مامانم گوشیو برداره. به محض  
اینکه خط وصل شد گوشیو گرفت سمت منو گفت بیا.  
گفتم مامانمه؟

گفت: چمیدونم خودت شماره دادی  
منم سریع گوشیو گرفتمو گفتم: الو مامان  
مامانم جواب داد گفت: الو سلام پسر  
من: مامان من همین الان میام خونه  
مامانم: میای خونه؟ پس آقا غلامی چی؟  
من: یعنی تو می‌دونی من کجام؟  
مامانم: آره عزیزم می‌دونم کجایی. به حرف آقا غلامی گوش بده  
من: بابا می‌دونه من کجام؟  
مامانم: آره عزیزم می‌دونه کجایی اصلا خودش اجازه داد  
بعد از آشپزخونه رفتم بیرون با یه صدای آروم گفتم: مامان من  
می‌ترسم اینجا همه چی عجیب غریبه  
مامانم گفت: ترس عزیزم آقا غلامی با ما هماهنگ کرده گفته تو  
۴ یا ۵ روز پیشش می‌مونی اجازتم از بابات گرفته فقط شیطونی  
نکنی اونجاها باشه؟  
گفتم ۴ یا ۵ روز؟  
گفت اره عزیزم هر وقت خوش گذرونی تموم شد زنگ بزن میام  
دنبالت

خلاصه از مامانم خدافظی کردم و تلفنو قطع کردم ولی هنوزم دو تا  
شاخ گنده رو سرم احساس می‌کردم یعنی میشه؟ مامان من؟!  
اصن غیر ممکنه مامان من نمیداره از ساعت هشته شب به اونور  
تنهایی از خونه برم بیرون بعد به همین راحتی اجازه داده ۴ یا ۵  
روز خونه یه مردی بمونم که فقط تو کلاس درس می‌دیدمش؟  
امکان نداره همچین چیزی اگر امکان داشته باشه یا مامانم سرش  
به جایی خورده یا بابامو چیزخور کردن یا من دارم خواب می‌بینم  
خلاصه با کلی ابهام تو مغزم برگشتم تو آشپزخونه که دیدم غلامی  
داره از تو یخچال یه پارچ آب در میاره. تا متوجه حضور من شد

دقت کردم دیدم عکس غلامیه که با یه آقایی وایساده و تو ژستای مختلف با هم دیگه عکس گرفتن. از صمیمیتی که تو عکسا بود نشون می‌داد که این آقا یه نسبت خیلی نزدیکی با غلامی داره. از غلامی پرسیدم: داداشتونه؟ جوابی نشنیدم که رومو کردم به در دیدم کسی جلوی در نیست از اتاق اومدم بیرون که دیدم غلامی تکیه به دیوار نشسته رو زمین و سرش رو گذاشته لای زانوهایش و داره عین ابر بهار گریه می‌کنه

گفتم چی شده آقا؟ هیچی نگفت. فقط داشت گریه می‌کرد. من که هنوزم تو ترس و لرز بودم یکم خودمو کشیدم عقب و رفتم تو آشپزخونه و نشستم پشت میز فکر کنم ۵ یا ۶ دقیقه‌ای گذشت که غلامی صدام کرد. بلند شدم رفتم بیرون و صدا رو دنبال کردم تا رسیدم جلوی در همون اتاق. غلامی دوباره صدام کرد و گفت: بیا تو رفتم تو اتاق که دیدم غلامی رو تخت نشسته و یکی از اون قاب عکسا رو تو دستش گرفته و زل زده به قاب تو همون حالت بود که گفت: اگه بودش الان ۲۵ سالش می‌شد. من که اصلن نمی‌تونستم اون شرایط رو درک کنم هیچی نگفتم و فقط جلوی در وایساده بودم که دوباره غلامی گفت: خیلی پسر خوبی بود. خیلی دوشش داشتیم. زندگیمو به پاش دادم. ولی آخرش قسمت نبود با هم باشیم. دوباره پرسیدم: داداشتونه؟ خیلی سرد جواب داد و گفت: از داداشمم عزیزتر بود برام. من دیگه هیچی نگفتم که خودش ادامه داد و

گفت: از بچگی با هم بزرگ شدیم. روزای خیلی خوبی با هم داشتیم. هر کاری می‌کردیم باهم بودیم. هر جا می‌رفتیم باهم بودیم. غم، شادی، سفر، همه و همه، هر چی بود، هر اتفاقی می‌افتاد ما باهم بودیم. غلامی داشت همین‌جوری واسه خودش میگفت و یواشکی گریه می‌کرد. منم داشتم تو ذهنم به این فکر می‌کردم که این داستانا چه ربطی به من داره آخه؟ که یهو غلامی پرید وسط فکر کردم و جوری که انگار فکرمو خونده باشه برگشت بهم گفت: تو حتما داری به این فکر میکنی که این حرفا چه ربطی به تو داره. میدونم. الان میگم چه ربطی داره. اینو گفتو از رو تخت بلند شد و رفت به سمت کمد دیواری و از بالای کمد یه آلبوم عکس درآورد. از رو گرد و خاکی که روش نشسته بود می‌شد فهمید که این آلبوم یه آلبوم قدیمیه. غلامی یه فوت به آلبوم کرد که کلی گرد و خاک از روش بلند شد بعد با یه دستمال حسابی آلبوم رو تمیز کرد و دوباره رفت نشست رو تخت و با سر به من اشاره کرد که برم سمتش. منم آروم آروم رفتم طرفش که غلامی با دستش چند بار زد رو تخت که یعنی بشین. منم بدون هیچ حرفی نشستم که غلامی در آلبومو باز کرد و چند تا صفحه ورق زد و رفت جلو تا به صفحه مورد نظر رسید. بعد رو کرد به منو صفحه آلبومو نشونم داد و گفت: اینو ببین. منم به عکسی که تو آلبوم بود نگاه کردم و یهو جا خوردم. ای خدا

مگه میشه؟ چی دیده باشم خوبه؟

تو اون عکس خودم بودم کنار یه پسر مو طلایی رنگ که بغل یه حوض عکس انداخته بودیم رو کردم به غلامی و گفتم: این که منم.

غلامی بدون توجه به حرف من یه بار دیگه آلبومو ورق زد و رفت صفحه بعدی که تو اون صفحه و صفحه‌های بعدی بازم عکس من بود با ژست‌ها و مکان‌های مختلف رو کردم به غلامی و گفتم من یادم نمیداد این عکسا رو گرفته باشم از خودم. غلامی دوباره یه بغضی کرد و انگشتشو به سمت عکس من برد و گفت این مسعوده اینم منم. گفتم مسعود کیه دیگه؟ یه نگاه به قاب عکسای رو دیوار کرد و به اون پسر که تو عکس با خودش بود اشاره کرد و گفت این مسعوده. من که حسابی گیج شده بودم، یه نگاه به آلبوم می‌کردم یه نگاه به قاب عکسای رو دیوار دوباره عکسای تو آلبوم نگاه می‌کردم تو همین بین رومو کردم به غلامی و گفتم: ولی شما که موها تون مشکیه.

گفت: مسعود موی مشکی دوست داشت منم موهامو رنگ می‌کنم همیشه چون اون این رنگی دوست داشت بعد گفتم: خب این آقا مسعود کجاست الان؟

دوباره بغضش ترکید و شروع کرد به گریه کردن که یهو متوجه یه قاب عکس بالای تخت شدم. عکس مسعود بود که بقل قابش با نوار مشکی تزیین شده بود. تازه فهمیدم که این آقا مسعود عمرشو داده به ما. ولی واقعیتش هیچ کدوم اینا واسم مهم نبود جز اینکه چرا این آقا مسعود خدا بیامرز تا این حد شبیه من بود؟ یا شاید بهتر باشه بگم من چرا انقدر شبیه اونم؟ اصلن غلامی هدفش از اینکه منو آورده اینجا چیه؟ خلاصه با کلی از این سوالا تو ذهنم بدون هیچ حرفی از اتاق رفتم بیرون و رفتم تو آشپزخونه که پشت بند منم غلامی اومد تو و گفت: امروز تولده مسعوده و این سومین تولدشه که خودش اینجا نیست. شروین تو منو یاد مسعود می‌ندازی اینو گفت و اومد سرمو بوس کرد و کادو رو از رو میز برداشت و گرفت سمت من و گفت دوست دارم کادوی اونو بدم به تو منم کادو رو ازش گرفتم و یه نگاهی بهش کردم که متوجه شدم کاغذ کادوش خیلی پوسیده و رنگ پریدست غلامی که انگار فکر منو خونده باشه گفت: این آخرین کادویی بود که واسش خریدم اما هیچ وقت فرصت نشد بهش بدم

منم باز بدون هیچ حرفی کادو رو باز کردم که دیدم یه دونه از این تراش رو میزیاست. یه طرفش یه سوراخ بود که مدادو می‌کنی توش بعد این طرفش یه بیللیک داشت که اونو می‌چرخوندیش مداده تراشیده می‌شد. بعد یهو یاد تراشای تو اتاق افتادم. پیش خودم گفتم این یارو حتما عمل تراش داشته (امروزیا بهش میگن فیتیش) خلاصه همینجوری متعجب داشتم به تراشه نگاه می‌کردم که غلامی گفت: مسعود عاشق تراش بود (پیش خودم گفتم ملت عاشق چه چیزایی میشنا) بعد تراشو گذاشتم رو میز و از غلامی تشکر کردم بابت کادو که غلامی گفت: حالا کیک بخوریم؟ گفتم بخوریم غلامی شروع کرد به بریدن کیک بعد یه تیکه گذاشت تو

بشقاب و داد به من. منم بشقابو گرفتم و از غلامی تشکر کردم. خلاصه کیکمونو خوردیم و غلامی منو به سمت پذیرایی راهنمایی کرد و رفت تلویزیونو روشن کرد و منو نشوند جلوی تلویزیون و خودش رفت تو آشپزخونه تا ظرفا رو بشوره. بعد از یه ساعت غلامی با یه سینی شربت و میوه برگشت تو پذیرایی و نشست کنار من سرتونو درد نیارم. تا ساعت ۸ و ۹ شب داشت واسه من از مسعود تعریف می‌کرد که چقدر من شبیه اونم که از روزی که منو تو کلاس دیده چقدر یاد مسعود افتاده که چقدر پسر خوبی بود. کجاش با هم رفتن چیکارا با هم کردن و که چجوری مرده و از این حرفا. اما چیزایی که تا اینجا گفتم فقط یه مقدمه بود تا به امشب برسیم. شبی که هیچ وقت یادم نمیره. شبی که اصلا تو اون سن انتظار پیش اومدنشو نداشتیم. شبی که...

### این قسمت: فرار بزرگ

واقعا شب غریبی بود. پر از استرس، پر از ترس، پر از... بعد از اینکه غلامی حرفاش راجع به مسعود و گذشته‌ای که باهاش داشته تموم شد بلند شد تلویزیونو خاموش کرد و گفت: دیگه وقت خوابه.

گفتم می‌خوام به مامانم زنگ بزنم

گفت هنوز خیالت راحت نشده؟

گفتم چرا ولی دلم تنگ شده واسش

گفت باشه و رفت تلفنو برداشت و دوباره گفت شماره خونتونو بگو

منم دونه دونه شماره رو گفتم و اون گرفت بعد گوشید داد به من.

گوشیدو گرفتمو یکم با مامانم حرف زدم و گوشیدو قطع کردم که

غلامی گفت کجا می‌خوای بخوابی؟

گفتم هر جا که باشه.

گفت می‌خوای تو اتاق مسعود بخوابی؟

گفتم نه تو همون اتاق قبلیه بهتره.

گفت باشه هر جا راحتی برو همونجا بخواب منم همینجا می‌خوابم

اینو گفتو رفت از تو یه اتاق دیگه رخت خواب آورد و انداخت جلوی

تلویزیون ولی وقتی از تو اتاق اومد بیرون لباسشو عوض کرده

بود یه تی شرت جذب با یه شلوارک تقریبا تنگ که کاملا میشد

جزییات اندامشو با چشم تماشا کرد. چیزی که واسم عجیب بود این

بود که من این صحنه رو قبلا تو خواب دیده بودم. قبلا تو خواب

من همین شکلی ظاهر شده بود و نگرانی من از بعدش بود. چون

اگه قرار بود همه چی طبق روال خوابی که دیدم پیش بره عواقب

بعدش چیزی نبود که من تو اون سن بتونم درکش کنم خلاصه

به غلامی یه شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاق درو بستم و نشستم

پشت میز کامپیوتر. کامپیوتر رو روشن کردم تا ویندوز بالا بیاد ۲ یا

۳ دقیقه‌ای طول کشید ویندوز بالا اومد و من تو بک گراند کامپیوتر

یه عکسی دیدم که برای بار چندم تو اون شب جا خوردم. عکس

غلامی و مسعود بود که داشتن هم دیگرو می‌بوسیدن. تا اینو دیدم

یهو یه حسی بهم دست داد. یه حسی که تا حالا تجربش نکرده

بودم. یه حسی که برای اولین بار احساس می‌کردم اون حس مال

منه. یه حسی که باهاش غریبه نبودم. ولی یکم ترسیدم. پیش

خودم گفتم اگه غلامی یهو از در بیاد تو بینه من کامپیوتر رو روشن



کردم شاید ناراحت بشه واسه همین سریع کامپیوتر و خاموش کردم و رفتم تو تخت خواب دراز کشیدم تا خوابم برد خوابم کاملا عمیق شده بود که احساس کردم یکی داره سرشونه هامو لمس می کنه و همین حس منو از خواب بیدار کرد. بیدار شدم و با همون حس خواب آلود زیر چشمی یه نگاه به اینور اونور انداختم که از قاب عکسای روی دیوار متوجه شدم تو اتاق مسعودم. خیلی آروم برگشتم پشتمو نگاه کردم که دیدم غلامی پشتم خوابیده منو از پشت بغل کرده هم یکم ترسیده بودم هم اینکه یه حس خوبی بهم دست داده بود یعنی شکایتی از وضع موجود نداشتم اما بازم تو اون لحظه نمی دونستم قراره بعدش چه اتفاقی بیافته واسه همین دوباره ترس همه وجودمو گرفت و سعی کردم یکم از غلامی خودمو جدا کنم. خواستم خیلی آروم این کارو بکنم که بیدار نشه (باور کنید نمی دونستم خودشو زده به خواب) می خواستم هر جوری شده از اتاق برم بیرون. هوای اتاق خیلی گرفته بود. خیلی گرم بود و نمی تونستم درست نفس بکشم. خیلی آروم دست غلامی رو از رو خودم زدم کنار و خواستم از رو تخت بلند شم که متوجه شدم پاهام تو پاهای غلامی قفل شده. اومدم پامو از لای پاش در بیارم که یه مرتبه غلامی دستمو گرفت و منو کشوند سمت خودشو دوباره منو بغل کرد ولی این دفته دیگه رو بروی هم خوابیده بودیم. یعنی صورت من با صورت غلامی کلا اندازه ۳ تا بند انگشت فاصله داشت جوری که می تونستم صدای تنفسشو بشنوم و حرارت نفساشو حس کنم. یه حس خوبی بود ولی هنوزم می ترسیدم و دنبال یه راه فرار می گشتم. اما انگار تو باتلاق گیر کرده بودم. هر چی سعی می کردم ازش فرار کنم بیشتر توش فرو می رفتم. تو همین بین بود که احساس کردم دست غلامی رو کمرمه و خیلی خیلی آروم داره کمرمو ماساژ میده. جوری که اگه دقت نمی کردم اصلا متوجه این حرکتش نمی شدم. من که دیگه راه فراری نداشتم از اون وضعیت. خودمو زدم به بی خیالی و وانمود کردم که خوابم. خودمو زدم به خواب که شاید اونم یکم بیشتر ازم فاصله بگیره اما بر عکس شد. هر چی بیشتر بی تفاوت نشون می دادم غلامی بیشتر بهم نزدیک میشد. چشمامو بسته بودم و خودمو به خواب زدم جوری که واقعا داشت خوابم می برد و یه جورایی بین خواب و بیداری بودم که لبای غلامی رو رو گونه هام حس کردم. دیگه فاصله ای بین ما وجود نداشت. دیگه کاملا بهم چسبیده بودیم و من نمی دونستم دارم درگیر چه اتفاقی میشم. غلامی خیلی ریلکس برخورد می کرد. دیگه کاملا متوجه شدم که غلامی هم مثل من خودشو زده به خواب و داره دنبال یه موقعیت می گرده با این تفاوت که من سعی داشتم فرار کنم اما غلامی دنبال من می کرد و حتی یه لحظه ام به من فرصتی واسه فرار کردن نمی داد. دیگه داشتم از اون وضعیت خسته می شدم که یه مرتبه غلامی لباسو گذاشت رو لبامو خیلی آروم لبای منو با لباش لمس کرد من دیگه واقعا نمی دونستم الان باید چه عکس العملی نشون بدم. از یه طرف حس خوبی داشتم از یه طرف تا حالا تو این موقعیت نبودم. از یه طرفم می دونستم این کارا خیلی بده و گناه داره (طبق تربیت خونوادگی

اون موقع این طرز فکرو داشتم) از یه طرفم من فقط ۱۳ سالم بود و این چیزا واسم خیلی زود بود اما اتفاقی بود که داشت می افتاد و من باید سریع عکس العمل نشون می دادم واسه همین یکم سرمو کشیدم عقب که بهش بفهمونم از این کارت خوشم نیاد اما همونطور که گفتم من هر چی بیشتر فرار می کردم غلامی بیشتر دنبال من می اومد. تو اون لحظه بهترین کاری که می تونستم بکنم این بود که پاشم به بهونه دستشویی رفتن از اون وضعیت فرار کنم واسه همین مثلا از خواب بیدار شدم و پا شدم نشستم که مثلا غلامی ام از خواب بیدار شد و با چشمای خوابالو گفت: چی شده؟ چرا بیدار شدی؟ گفتم میخوام برم دستشویی گفت باشه عزیزم اینو گفتم و اونم از جاش بلند شد گفتم شما دیگه چرا پا شدی؟ گفت: باهات تا دم دستشویی میام که نترسی من تو اون لحظه تعجب کردم. گفتم نه خودم میرم نمی ترسم گفت نه منم میام میخوام برم آب بخورم توام برو دستشویی. (واقعا دیگه نمیدونستم چی بگم که بیخیال شه) از جام بلند شدم و رفتم بیرون از اتاقو یه راست رفتم سمت دستشویی و اصلا پشتمو نگاه نکردم که ببینم غلامی چیکار می کنه. رفتم تو دستشویی و از اونجایی که سر شب یه بار دستشویی رفته بودم دیگه دستشویی نداشتم پس باید یه سر و صدای الکی درست می کردم که فکر کنه واقعا اومدم دستشویی خلاصه بعد از ۴ یا ۵ دقیقه سرو صدا کردن الکی از دستشویی اومدم بیرون و رفتم سمت اتاق قبلی. همون که از اول توش خوابیده بودم. غلامی گفت کجا میری پس؟ برگشتم نگاه کردم دیدم غلامی جلو در آشپزخونه وایساده یه لیوان آبم تو دستشه که تا نصفه خالیه گفتم میرم بخوابم. گفت خوب برو تو اون اتاق گفتم اونجا خیلی گرمه یهو دستشو برد سمت کلید کولر که بغل در آشپزخونه بود. کلیدو زد و گفت: بیا اینم از مشکل گرمای اتاق گفتم: کلا این اتاقو بیشتر دوست دارم گفت نه اونجا هم سوسک داره هم سرده شبی سرما می خوری مامانت کلمو می کنه (بعدشم زد زیر خنده که مثلا من فکر کنم خیلی بامزه ست) اینو گفت و با خنده اومد طرف من و با دستش زد پشت کتفم و منو به طرف اتاق مسعود راهنمایی کرد. منم که دیگه رسماً شده بودم عروسک خیمه شب بازی. خلاصه غلامی منو به طرف اتاق به زور راهنمایی کرد و خودش برگشت تو آشپزخونه که لیوانو بذاره اونجا و بیاد بخوابه منم رفتم تو اتاق اما یه چیزی توجه منو به خودش جلب کرد. یه عکس بود که گوشه اش از کشوی اول میز زده بود بیرون. منم سریع برگشتم دیدم هنوز غلامی نیومده واسه همین سریع اون عکسو از کشو درآوردم و دیدم به به! چی عکسی از اون عکسا بود که همون می دونیم تو اون سن چه بلایی سر آدم میاره تا اون عکسو دیدم یهو احساس کردم یه تیکه

از بدنم داره یه تغییراتی می‌کنه. (...) زمان از دستم در رفت و متوجه نشدم غلامی کی اومد تو اتاق فقط یهو دیدم از پشت دو تا دستشو گذاشته رو شونم و میگه: خوشگله نه؟ تازه متوجه شدم که غلامی اونجاست. سریع عکسو گذاشتم تو کشو و گفتم: ببخشید نباید فضولی می‌کردم بعد سریع رفتم تو تخت خواب و خودمو زدم به اون راه. غلامی هم که فهمیده بود من چقدر خجالت کشیدم اومد خودشو انداخت رو تخت و با یه صدای ملایم گفت منم هم سن تو بودم همینجوری می‌شدم خودمو زدم به نشیندن که دوباره گفت: طبیعیه زیاد حساس نشو بازم چیزی نگفتم که دوباره گفت: حالا چقدری هست؟ اندازشو میگم بازم خودمو زدم به اون راهو هیچی نگفتم ولی نمی‌دونستم معنی سکوت‌م رضایته چون با این سکوت‌م بهش اجازه دادم دستشو ببره به طرف چیزی که مال منه و به اصطلاح بخواد کاری کنه که من دیگه اون حس خجالت زده رو نداشته باشم. دستشو برد سمتشو گرفت تو دستشو گفت: نه خوشم اومد تو این سن و سال حرفی واسه گفتن داری بازم هیچی نگفتم و فقط سعی کردم خودمو کنار بکشم که دیگه دستش رو من نباشه ولی اون اصرار داشت که بدنم رو لمس کنه. تو همین کش و قوس لحظه‌ای بودم که ناخودآگاه (باور کنید ناخودآگاه) چشمم افتاد به بدن غلامی دیدم اوضاع از اون چیزی که بهش شک کرده بودم خراب‌تره. بدتر از اون این بود که غلامی مسیر چشم منو دنبال کرد و متوجه شد دارم به کجا نگاه می‌کنم واسه همین زود لحافو کشید رو خودش. من که دیگه داشتم از تعجب شاخ در می‌آوردم آخه مگه میشه؟ یه نفر این همه به خودش زحمت بده تا بتونه یه موقعیتی جور کنه بعد خودش از اون موقعیت فرار کنه؟ منو باش که همش فکر می‌کردم من دارم از غلامی فرار می‌کنم نگو اونم داره از من فرار میکنه خلاصه این حرکتش یه جورایی باعث شد که من کنجکاوتر بشم و از روی بی‌تجربگی‌م حرفی رو بزنم که تو تمام شب خودم داشتم ازش فرار می‌کردم گفتم: چرا لحافو کشیدین بالا گرمه؟ (چون لحاف دو نفره بود و وقتی لحافو کشید بالا رو منم اومد) من این حرفو زدم و آتیش زیر خاکسترو شعله‌ور کردم غلامی تا این حرفو از من شنید اومد از زیر همون لحاف منو بغل کرد جوری که من به حالت طاق باز بودم اونم رو به من منو بغل کرده بود و دستش رو سینم بود و خودشو عین بچه‌های ۵ یا ۶ ساله جمع کرد و منو کشید سمت خودشو گفت: همه چی گرمش خوبه. من که به صورت ناخودآگاه منتظر حرکت بعدی بودم همراه با اون هنوزم ترس تو وجودم بود بازم غافلگیر شدم. چون غلامی فقط منو بغل کرد و عین بچه‌ها یه لبخند زد و چشماشو به حالت شیطنت‌آمیزی بست و تمام. دیگه هیچ حرکت بعدی‌ای وجود نداشت. انگار داشت منو کنترل می‌کرد. انگار منتظر بود من یه واکنشی نشون بدم. ولی من نه بلد بودم نه دوست داشتم که بلد باشم. اما نمی‌تونستم منکر این بشم که چقدر حس خوبی بود وقتی منو تو بغلش گرفته بود و عین بچه‌ها خودشو لوس می‌کرد. فکر کنم یه ربع بیست دقیقه‌ای ما تو همون حالت بودیم. چراغ

خاموش اتاق و هوای گرم زیر لحاف و نفسای خیلی آروم و شمرده غلامی باعث شد خوابم بگیره ولی تا چشام می‌رفت رو هم غلامی یه تگون می‌خورد که نمیداشت خوابم سنگین بشه. تو همون حس بین خواب و بیداری بودم که یهو دست غلامی رو تو شلوارم حس کردم. یه لحظه نفسم بند اومد. همه چی واسم غریب بود. همه چی غیر منتظره بود. احساس خیلی خوبی بود ولی سنگین بود واسم. اما کم کم داشتم احساس رضایت می‌کردم چشمم بسته بود و کماکان تظاهر به خواب بودن می‌کردم. هنوز دست غلامی تو شلوارم بود و تغییرات جنسیم تو دستای غلامی قابل لمس کردن بود. غلامی که دید من شکایتی از وضع موجود نمی‌کنم به لمس کردنش ادامه میداد و با هر جابجایی دستش مسیر لمس کردنش به جاهای حساس‌تر هدایت میشد و هر چی بیشتر منو لمس می‌کرد من بیشتر لذتی رو تجربه می‌کردم که تاحالا باهاش غریبه بودم. دیگه چشمم کاملاً خمار بود و ناخودآگاه داشتم به غلامی نشون می‌دادم که از وضعیت موجود رضایت کامل دارم و غلامی هم ادامه می‌داد تا جایی که همراه با لمس کردنش داشت گونهمو خیلی نرم و آروم می‌بوسید و بو می‌کرد. حدود بیست دقیقه به همین منوال گذشت که دست غلامی از تو شلوارم در اومد و تو همون مسیر از زیر لباس اومد بالا و شروع کرد به لمس کردن سینم و تو همین بین خیلی بیشتر و شدیدتر گونهمو بوس می‌کرد. من که دیگه کاملاً از خود بی‌خود شده بودم و خودمو سپرده بودم به غلامی. اونم با مهارت خیلی خاصی داشت حس شهوت منو زودتر از موعد بیدار می‌کرد (تا اینجا حس خیلی خوب بود اما از اینجا به بعدش اتفاقی افتاد که همون اتفاق منو مجاب کرد تا تصمیم بگیرم سرگذشت خودمو واستون بنویسم) تو همون رویای قشنگ و بی‌سابقه بودم که احساس کردم غلامی داره از خود بی‌خود میشه. دیگه نفهمیدم چی شد که دیدم من لخت مادر زاد تو تخت دراز کشیدم و غلامی هم داره عین دیوونه‌ها همه جای منو لیس می‌زنه و میبوسه. اینجا هم خوب بود اما یه مرتبه غلامی منو برگردوند و دوباره شروع کرد به لیس زدن و بوسیدن من. تو همون حالت بوسیدن بود که دست راستشو گذاشت زیر شکمم و با یه فشار به سمت بالا منو به حالت دو زانو رو به روی خودش قرار داد و شروع کرد به لیسیدن و بوسیدن باسنم. من دیگه واقعا از خود بی‌خود شده بودم. چشمام بسته بودم و فقط لذت می‌بردم. لذت لذت لذت لذت سکوت آرامش لذت لمس دوباره و دوباره بوسیدن لذت نفسم سنگین شده بود دیگه نفسم در نمی‌اومد احساس کردم یه لحظه رفتم تو خلصه چشمم گرد شده بود دیگه از لذت خبری نبود تنها چیزی که حس می‌کردم درد بود درد بغض گریه فریاد از عمق وجود دستای غلامی که جلوی دهنم بود فریاد بیشتر التماس تقلا بی‌رحمی و باز هم گریه و باز هم درد بیشتر... غلامی عین یه حیوون وحشی شده بود و اصلاً واسش مهم نبود که من دارم از شدت درد اشک می‌ریزم. کار خودشو می‌کرد و منم داشتم با گریه داد می‌زدم اما هر دفعه که داد می‌کشیدم دست غلامی بود که منو خفه می‌کرد. دیگه واقعا تحمل اون همه دردو

نداشتم. از این طرفم زورم به غلامی نمی‌رسید. اون خیلی قوی‌تر از من بود. منو قفل کرده بود تو بغلش و اصلا اجازه نمی‌داد من از جام تکون بخورم و همینجوری به کارش ادامه داد تا به جا که دیگه خبری از تحرک بیش از حد غلامی نبود. غلامی کارش با من تموم شد. یه آه از ته دل کشید و شل شد. من تنها چیزی که حس می‌کردم یه درد عمیق بود. دردی که فلجم کرده بود. حتی دیگه توان گریه کردن نداشتم. فقط به خودم میپیچدم و بغضم دیگه نمی‌ترکید. غلامی از رو تخت بلند شد و از اتاق رفت بیرون. موقع رفتنش داشتم نگاش می‌کردم. اما دیگه غلامی رو نمی‌دیدم. تنها چیزی که می‌دیدم یه حیوون لخت بود که داشت بدون اعتنا به گریه‌های من اتاقو ترک می‌کرد. با زور و تقلا از رو تخت بلند شدم و چند تا تیکه دستمال کاغذی از رو میز برداشتم و خودمو باهاش تمیز کردم به سختی می‌تونستم راه برم اما با هر زحمتی بود شروع کردم به راه رفتن. لنگون لنگون از تو اتاق رفتم بیرون و خودمو رسوندم به اون اتاق قلبیه که توش خوابیده بودم رفتم یکم اینور اونور اتاقو گشتم تا لباسامو پیدا کنم که یه مرتبه صدای در دستشویی اومد سریع برگشتم که دیدم غلامی جلوی در وایساده و داره نگام میکنه. همینجوری که داشت با حوله صورتش و بدنشو خشک می‌کرد گفت اگه دنبال لباساتی تو اون کمده. منم سریع رفتم سمت کمد که غلامی گفت. حالا لباساتو واسه چی میخوای همون لباس خوابارو بپوش. هیچی نگفتم و رفتم سمت کمد و درشو باز کردم لباسامو برداشتم و پوشیدم. کیفمم برداشتم و انداختم رو کولم و لنگون لنگون داشتم از اتاق خارج می‌شدم که دیدم غلامی داره شلوارشو پاش میکنه. تو همون حالت ازم پرسید: کجا با این عجله؟

گفتم میخوام برم خونمون  
گفت: می‌دونی ساعت چنده؟  
گفتم: نه. بعد یه نگاه به ساعت دیواری کردم که دیدم ساعت دو و نیمه

غلامی گفت: الان که نمیتونی بری خونه  
گفتم نه باید برم. بیهو اومدم جلو دستمو گرفت و کشید برد تو اتاق مسعود و گفت: اینجا بشین تا برگردم. ولی من دیگه تحمل دیدن اون اتاق و اون تخت خواب و اون فضا رو نداشتم باید هر جوری می‌شد از اون خونه می‌رفتم بیرون غلامی منو گذاشت تو اتاق و خودش از در رفت بیرون. منم سریع پشت بندش رفتم از تو درگاهی نگاش کردم تا ببینم چیکار می‌خواد بکنه. دیدم رفت سمت تلفن. گوشیه برداشت و یه شماره گرفت و شروع کرد به صحبت کردن. پشتش به من بود و اصلا متوجه نبود که من دارم نگاش می‌کنم. صداشو میشنیدم اما خیلی آروم حرف میزد. تنها چیزیایی که از اون مکالمه تلفنی شنیدم این بود:

– (نا مفهوم)  
– نه خیلی دیر میشه  
– (نا مفهوم)  
– نه زودتر بیاین که کارو تموم کنیم. من امروز... (نا مفهوم)  
– پس من منتظرم  
– خدافظ  
اینجا تنها چیزیایی بود که شنیدم و قبول کنید که تو اون لحظه بعد از اون همه اتفاق ترسناک تنها چیزی که می‌تونست ترس منو دو چندان کنه شنیدن همین حرفا بود دیدم غلامی داره برمی‌گرده تو اتاق سریع رفتم رو تخت نشستم و سرمو انداختم پایین که غلامی اومد تو و گفت تو که هنوز نخوابیدی؟ منم زرنگی کردم و گفتم: گشمنه خوابم نمی‌بره هیچی نگفت و از اتاق رفت بیرون که دوباره یواشکی رفتم از تو درگاهی نگاش کردم که دیدم رفت تو آشپزخونه. منم سریع کیفمو برداشتم و رفتم سمت در خروجی و سریع اینور اونور نگاه کردم که چشمم خورد به کفشام. کفشامو برداشتم و خیلی آروم دستگیره درو کشیدم پایین که متوجه شدم در قفله. دیگه داشتم سکنه می‌کردم که یهو چشمم افتاد به جا کلیدی که بغل در آشپزخونه بود. خیلی ریسک بالایی بود که برم کلیدو از اونجا بدون سرو صدا برش دارم اما چاره‌ای نداشتم باید یه کاری می‌کردم.  
کیف و کفشمو خیلی آروم گذاشتم زمین. بعد یه نفس عمیق کشیدم و نفسمو حبس کردم و خیلی آرومو پا برچین رفتم سمت جا کلیدی. جا کلیدی دقیقا بغل در ورودی آشپزخونه بود. با هر استرس و زحمتی که بود خودمو رسوندم به جا کلیدی که دیدم یه دسته کلید بهش آویزونه که خودش ۷ یا ۸ تا کلید بهش وصل بود که احتمالا فقط یکی از اونا واسه در ورودیه. خلاصه خیلی آروم دستمو بردم سمت دسته کلیدو سعی کردم بی سرو صدا برش دارم. همزمان داشتم یواشکی تو آشپزخونه رو می‌دیدم که دیدم غلامی در یخچالو باز کرده و داره از توش میوه در میاره خیلی آروم دسته کلیدو برداشتم و برگشتم به سمت در ورودی و خیلی آروم اولین کلیدو امتحان کردم که اون نبود دومی رو امتحان کردم اونم نبود سومی رو امتحان کردم دیدم کلید تو قفل چرخید. همونجا بود که یه روزنه امید واسم نمایان شد واسه خلاص شدن از اون وضعیت اما بصورت خیلی اتفاقی یه فکری اومد تو سرم اونم این بود که اگه من حتی در نهایت آرامش این درو باز کنم بازم غلامی متوجه میشه. چون اون موقع شب که همه جارو سکوت برداشته بود راحت میشد صدای بال زدن یه مگس رو هم شنید چه برسه به بازو بسته کردن یه در واسه همین پیش خودم یه فکری کردم که اگه شرایط پشت این در شبیه به اون چیزی بود که فکر می‌کردم می‌تونستم راحت‌تر در برم واسه همین دیگه دلو زدم به دریا و خیلی آروم کیفو کفشمو برداشتم و درو باز کردم و سریع رفتم بیرون که دیدم یه راه پله رو به بالا پیش رومه و یه راه پله هم رو به پایین که یه پنجره بزرگ آخر راه پله بود از همونجایی که وایساده بودم یه نگاه سر سری به بیرون از پنجره انداختم که با توجه به تیر چراغ برق جلوی



پنجره میشد فهمید که من الان یا طبقه دوم یا سوم پس اگه غلامی بخواد بیاد دنبالم سر ۳ سوت منو میگیره رو همین حساب از راه پله سمت راست که رو به بالا بود رفتم بالا و رسیدم به در پشت بوم و همونجا وایسادم و نفسمو حبس کردم و از بالای راه پله سعی کردم واحد غلامی رو ببینم (تمام این اتفاقا در عرض ۳۰ ثانیه رخ داد) متاسفانه حدسم درست بود. اون متوجه شده بود که من از خونه اومدم بیرون. غلامی از در اومد بیرون و هیجان زده از پله ها رفت پایین منم همونجا سر جام نشستم و آروم کفشامو پام کردم و همونجا منتظر وایسادم تا ببینم چجوری میشه از اون وضعیت خلاص شد. ۵ یا ۶ دقیقه گذشت از لای نرده ها داشتم واحد غلامی رو نگاه می کردم که دیدم غلامی برگشت بالا و رفت تو واحدو محکم درو بست. قشنگ معلوم بود که موفق شدم عصبانیش کنم. دو سه دقیقه سر جام نشستم تا مطمئن بشم شرایط واسه فرار کردن مهیاست وقتی دیدم دیگه غلامی بیرون نمیداد از جام بلند شدم و خیلی آروم و پابرچین پابرچین از پله ها اومدم پایین و با کلی ترس و لرز و استرس از جلوی واحد غلامی رد شدم و اومدم طبقه پایین.

یه طبقه دو طبقه سه طبقه... بالاخره رسیدم جلوی در ورودی (وقتی که داشتم از پله ها میومدم پایین یه چیزی خیلی واسم عجیب بود. اونم این بود که تمام واحدا طباقات پایین تر همه از دم دراشون باز بود و بوی رنگ تازه ازشون میومد بیرون. این یعنی من و غلامی تو یه آپارتمان چهار طبقه تنها بودیم. اونجا بود که فهمیدم وقتی که فریاد می زدم چرا هیشکی از همسایه ها نمیومد واسه اعتراض. چون هیشکی تو ساختمون نبوده) خلاصه در خروجی ساختمون باز کردم و رفتم بیرون یه نگاه به اینور یه نگاه به اونور. کل کوچه رو با یه نگاه بر انداز کردم این کوچه رو می شناختم. قبلا چند بار با دوچرخه از توش رد شده بودم این یعنی زیاد از خونه دور نیستم از بغل دیوار تند تند دویدم تا رسیدم سر کوچه دیگه خطر غلامی از سرم رد شده بود ولی هنوز من بودم و یه شب تاریک و خیابونا و کوچه های خلوت.

همینجوری که داشتم به سر کوچه نزدیک می شدم یه خاور اسباب کشی پیچید تو کوچه منم از ترسم رفتم پشت یه ماشین قایم شدم تا خاوره ازم رد شد و منم سریع از کوچه اومدم بیرون و لنگون لنگون ولی با سرعت هر چه تمام از اونجا دور شدم رفتم و رفتم تا رسیدم سر کوچه خودمون.

قبل از اینکه وارد کوچه بشم یه سرک کشیدم ببینم چه خبره که دیدم داداشم و بابام جلو در خونه وایسادن پیش خودم گفتم اونا این موقع شب جلو در چیکار میکنن آخه؟ خلاصه پیش خودم گفتم اگه الان با این وضعیت لنگون لنگون برم خونه حتما به یه چیزی شک میکنم. خوب طبیعی بود که بترسم. خونواده من یه خونواده مذهبی به تمام عیارن. از اینا که حتما باید با پای راست وارد دستشویی بشن. دیگه تا تشو بخونین که من چقدر از بازگو کردن اتفاقی که واسم افتاد می ترسیدم. پس باید هر جوری بود این اتفاقو مخفی می کردم چون عواقب خوبی نداشت. دوباره پیش خودم یکم فکر

کردم و گفتم خوب اینا الان فکر می کنن من خونه غلامی هستم پس اصولا نباید الان اینجا باشم. واسه همین گفتم بذار یکی دو ساعت بگذره که هم یکم دردم آروم تر شه هم اینکه صبح برم خونه که بگم غلامی منو رسوند خونه. بعدش یه صبونه بخورم و برم مدرسه. سر کوچه بودم و داشتم همینجوری واسه خودم نقشه می کشیدم که تا بخودم اومدم دیدم بابام بالا سرمه. منو میگی؟ رنگ از رخسارم پرید تا اومدم حرف بزنم یه دونه زد زیر گوشم که بغضم ترکید و شروع کردم به گریه کردن دیگه هیچی نمی شنیدم. فقط گریه می کردم و با چک و لگد به سمت خونه هدایت می شدم بعضی موقع ها صدای بابامو می شنیدم که میگفت: پدر سگ معلومه تا این وقت شب بیرون چه غلطی میکنی سر خود شدی؟ دوباره یه لگد میزد بهم و می گفت: آدمت می کنم دوباره یه چک زیر گوشم میزد و میگفت: میدونم چه بلایی سرت بیارم.

دوباره لگد بود که می خورد تو پهلوام رسیدیم خونه با چک و لگد منو برد تو خونه تا چشمم به مامانم افتاد یهو یاد غلامی افتادم مامانم یهو از جاش بلند شد و گفت: کجا بودی؟ تا اومدم بگم مگه من سر شب با تو تلفنی حرف نزدیم؟! با یه لگد دیگه پرت شدم تو خونه بابام همینجوری که داشت از در خونه میومد تو داشت کمر بندشو از شلوارش در میاورد و بهم فحش میداد و تهدیدم می کرد که می کشمت ولی نمیذارم تو از الان سر خود بار بیای منم به جز گریه کردن و التماس کردن کار دیگه ای نمی تونستم انجام بدم حتی جرات نداشتم بگم چه اتفاقی افتاده با این وضعیتی هم که از مادرم دیدم فهمیدم اونم از من بی خبر بوده و اونی که باهاش تلفنی حرف زده بودم مادرم نبوده فقط یکی بوده که صداش شبیه مادرم بوده واسه همین نباید از غلامی هم چیزی می گفتم چون در نهایت همه اتفاقای اون شب لو میرفت و من اصلا دوست نداشتم که بابام و مامانم چیزی از اون اتفاق بدونن. شاید اگه با درک و شعور الانم بودم می گفتم اما اون موقع من فقط سیزده سالم بود و واقعا می ترسیدم چیزی بگم.

اون شب سکوت کردم و با چک و لگد شبم صبح شد و بدون صبونه خوردن راهی مدرسه شدم البته بابام خودش منو برد مدرسه و تو راهم یه ریز داشت فحش و بد و بیراه بارم می کرد که فعلا برو مدرسه بیا بعد مدرسه کارت دارم رفتم مدرسه اون روز با غلامی کلاس داشتیم و من نمی دونستم بعد از تمام اتفاقای دیشب باید چجوری باهاش رفتار کنم توی کلاس بودیم و منم که همه جای بدنم از شدت کتک زیاد درد می کرد فقط نشستم و سرمو گذاشتم رو میز و از شدت خستگی و درد خوابم برد فکر کنم کلا ۲ یا ۳ دقیقه خواب بودم که یهو در باز شد و من یهو از جام پریدم که متوجه شدم ناظمون به همراه یه آقای اومده تو کلاس مبصر با اشاره ناظم بر جا داد و ما نشستیم سر جامون که ناظم یه اشاره به اون آقا کرد و گفت: ایشون آقای اسکندری هستن و شما هر کلاسی با آقای غلامی داشتین از این به بعد مسولیت اون کلاسا با آقای اسکندریه.



## گفتگو با شروین

تصمیم گرفتم تا با شروین نویسنده داستان بلند «فرار بزرگ» گفتگویی داشته باشم تا انگیزه‌اش رو برای نوشتن این داستان واقعی و تلخ با این لحن و گفتار متوجه بشم. همچنین شناختن کسی که مساله تجاوز رو برای خودش حل کرده، میتونه کمک بزرگی برای افراد دیگه باشه.

❖ یاسمن

حوادثی که واسه یه همجنسگرا با یه خوانواده‌ی مذهبی می‌افته حرف بزیم. که اگر یکی دیگه هم مثل من تو همچین شرایطی گرفتار شد یه ذهنیتی داشته باشه و بتونه از پس اون حوادث بر بیاد، بیشتر هدفم چیز یاد دادن به هم‌فکرام بود.

**چطور موفق شدی این خاطره تلخ رو چنان در وجودت حل کنی که بتونی از اون به طنز داستان بنویسی؟**  
یه چیزی که راجع به داستان می‌خوام بدویند اینه که این داستان یه اتفاق واقعیه ولی به زبان امروزی نوشته شده و یه سری جاهای این

**لطفاً یه بیوگرافی کوتاه از خودت بگو تا خوانندگان مجله بیشتر باهات آشنا بشند.**

درود خدمت شما و مخاطبای مجله بسیار خوبتون، من شروین صبور ی هستم متولد ۱۳۶۷، متولد تهرانم، شغل اصلیم ویراستاریه، از یه خوانواده‌ی بسیار شدید مذهبی

**کمی در مورد داستان «فرار بزرگ» بگو؛ هدف ات از نوشتن این داستان چی بود؟**  
والا من می‌خواستم یه کتاب بنویسم راجع به زندگی گذشتم و

### یادنگرفتن؟

طنز بودن داستان که به مقوله کاملاً جداست ولی راجع به احترام گذاشتن بعضی از این آدم‌ها حتی نمی‌دونن قربانی شدن یعنی چی، حتی یکی بهم پیام داده بود و با بی‌شرمی داشت از تجاوزایی که به زور به دیگران کرده واسه من تعریف می‌کرد و افتخار می‌کرد، می‌گفت داستان تو منو یاد تجاوزایی که به یه سریا کردم میندازه، حتی داشت منو سرزنش می‌کرد و می‌گفت شماها خودتون تنتون می‌خاره. دیگه خودتون حساب کنید چقدر فقر فرهنگی تو این مملکت وجود داره.

### بعد از ماجرای اون شب اون آقا رو باز هم دیدی؟

متأسفانه یا خوشبختانه من دیگه این آقا رو ندیدم، بعد از اون داستان به جز چند تا کابوس شبانه چیزی از اون آقا به من نماند.

### فکر می‌کنی اگر خانواده‌ای مذهبی نداشتی بلایی که از سرگزروندی رو به والدینت اطلاع می‌دادی؟

بحث مذهبی بودن نیست بحث تربیت غلط خانواده هاست حالا چه مذهبی باشن چه نباشن ولی به نظر من مذهب یکی از دلایل تربیت غلط خانواده هاست، همش مذهب نیست ولی یکی از دلایل اصلیش مذهب، اگه من درست تربیت شده بودم و انقدر تو محیط بسته مذهبی قرار نمی‌گرفتم صد در صد می‌رفتم می‌گفتم که چه بلایی سرم آوردن ولی متأسفانه من همیشه از خانواده می‌ترسیدم

### آیا این حادثه در نوجوانی‌ات بر روی روابطات در جوانی تاثیر منفی گذاشت؟

صد در صد همینطور بوده، من اصلاً دوران بچگی و نوجوانی و جوانی خوبی نداشتم، همیشه دچار یه سری توهما بودم که آزارم می‌داد و در نهایت اون توهما به همون اتفاق تلخ گذشتم ختم می‌شد، فکرشو بکنید اولین رابطه سکسی یه آدم تجاوز به زور باشه، اونم تو اون سن، مسلماً تاثیر خیلی زیاد و بدی تو سنین بعدی داره، مخصوصاً یکی مثل من که اصلاً بلد نبودم چجوری باید تو این جامعه رفتار کنم

### در آخر اگر حرفی یا درد دلی داری خوشحال می‌شم بشنوم.

زیاد اهل درد دل کردن نیستم مگر تو یه سری شرایط خاص ولی یه حرف کوچولو با خواننده‌های این مجله دارم هیچ وقت دیگران نسبت به گذشتشون نسنجید چون تو نمی‌دونی چی به اون گذشته حتی اگه بدونی باز نمی‌تونی درک کنی اون چه حسی داره و یه حرف دیگه با کسانی که این بلا سرشون اومده دارم عزیزم از اینکه این بلا سرت اومده خجالت نکش و حتماً با یکی حرف بزن و بهش بگو که چی بهت گذشته، هیچکس تورو مقصر نمیدونه.

داستان بازخورد تخیلات خودمه، مثل اونجا که از خونه‌ی غلامی میام بیرون و مثل هنرپیشه‌ی فیلمای جنایی رفتار می‌کنم، اونجاها همش از تخیلات خودم استفاده کردم که بیشتر جنبه‌ی آموزشی داشت، با این هدف که امکان داره هر کسی تو همچین شرایطی گیر کنه، این مدل فرار کردن تو همچین شرایطی منطقی به نظر می‌رسه، از نظر طنز بودن داستانم دقیقاً همش از تخیلاتم استفاده کردم که شنونده رغبت کنه داستانو دنبال کنه و به اون نتیجه‌ای که من می‌خوام برسه

اگر دقت کرده باشید اونجاهایی که به صورت راوی دارم داستانو تعریف می‌کنم بیشتر نکات طنز وجود داره و گرنه من خودم تو اون سن دقیقاً یه شخصیت بی‌زبون و کم‌رو بودم. راجع به اینم که گفتین چجوری این خاطره رو تو وجودم حل کردم باید بگم که من کلاً از یه سنی به بعد تصمیم گرفتم که کلاً از گذشته پیام بیرون و تو حال زندگی کنم (گذشته هیچ خبری به هیچ احدی نرسونده به جز افسوس)

### باز خورد دوستان بعد از اینکه این داستان رو نوشتی چطور بود؟

یه سری از دوستان استقبال کردن و خیلی با شعور به این داستان واکنش نشون دادن ولی یه سریا واقعاً نمی‌دونم چه فکری می‌کنن پیش خودشون، یه سریا توهین کردن بهم، یه سریا فکر کردن من هنوز همون شروین ۱۳ سالم و اومدن یه سری پیشنهادا دادن به من که اینجا جای بازگو کردنش نیست، ولی چیزی که خیلی اذیتم کرد این بود که تو محیط مجازی تا یه جا یه خودی نشون می‌دادم یکی از اونا که داستانمو خونده بود پیدا می‌شد که بهم طعنه بزنه یا به هر صورتی منو کوچیک جلوه بده، که همین رفتارها باعث شد من به نوشتن همین یه فصل قناعت کنم و ادامش ندم

### فکر میکنی چرا عده‌ای به خودشون اجازه دادن از تو درخواست نامربوط بکنن؟ چه ارتباطی بین رفتار اونها و محتوای داستانت می‌بینی؟

والا من دقیقاً نمی‌دونم چه جوابی به این سوال بدم ولی یه چیزی که کاملاً مشخصه اینه که این جامعه از نظر جنسی یه جامعه‌ی بیمار و این فقط شامل همجنسگراها نمیشه کلاً با هر گرایشی تو این جامعه زندگی کردن انسانها رو بیمار می‌کنه، اگر بیمار نبودن منو امثال من هیچ وقت قربانی این مدل تجاوزا نمی‌شدیم و متأسفانه این بیماری شدیداً واگیر داره و خیلی سریع به افراد جامعه انتقال پیدا میکنه (عین زامبی می‌مونن)

گفتی که با طعنه‌ها و تحقیرهای زیادی از جانب دوستان مواجه شدی. آیا علت این رفتارها رو طنز بودن داستانت می‌دونی که باعث شد کسی باور نکنه داستان واقعی است و احترام بگزاره یا نه بنظرت افراد جامعه هنوز طرز برخورد صحیح با یک قربانی رو



## فراری از خود

این نوشتار نقدی است پیرامون شرح واقعه‌ای که شروین در داستان خود به آن پرداخته است. بعد از خواندن این داستان بر آن شدم تا چند نکته اساسی را بنویسم که مهم می‌نماید. جرات پیدا کردن برای نوشتن خاطره تجاوز، آن هم به صورتی که واقعا اتفاق افتاده، رفتاری است که سر زدن آن نیازمند داشتن یک شخصیت قوی است از این نظر باید شروین و امثال شروین را ستود که با بیان تجربیات تلخ خود، به دیگران کمک می‌کنند تا آنجا که می‌توانند مراقب خود و اطرافیان خود باشند.

### ❖ آرش سعدی

وقتی که داستان را می‌خواندم متوجه شدم که قرار نیست با یک متن ادبی پیچیده دست و پنجه نرم کنم. حتی نمی‌دانستم بعد از خواندن داستان تصمیم می‌گیرم که مطلبی راجع به آن بنویسم. گره‌های موجود در داستان نیز بسیار کم اما گیرا بودند؛ هرچه که بود بعد از خواندن یک صفحه از آن متوجه شدم طناب‌هایی بین من و داستان تنیده شده و نمی‌گذارد آن را نیمه رها کنم. نه اینکه ندانم آخر داستان چه می‌شود نه اصلا برایم اهمیت نداشت که چه اتفاقی قرار هست در آخر بیافتد چون می‌دانستم که داستان، داستان تجاوز است، بیان جزئیات در داستان به گونه‌ای بود که منتظر نبودی تا انتهای داستان را بخوانی، فقط می‌خواستی یک خط دیگر بخوانی بلکه از این شرایط رها شوی، بلکه بفهمی روزه‌ای برای نجات باز شده است و همه چیز ختم به تاریکی نیست.

نمی‌خواهم نقد کنم که شروین در آن سن باید چه می‌کرد هرچند که داستان واقعی است. آنچه که رفته، رفته است و شروین نیز بعد از گذشت چند سال حتما بهتر می‌داند که چه کارهایی باید می‌کرده و نکرده. با اینکه نویسنده توانسته جزئیات را به خوبی به تصویر بکشد اما برداشت این موضوع که «خب پس زیاد جدی نیست» هم از متن، ناممکن نیست. شاید نویسنده نمی‌خواست اصلا کسی او را جدی بگیرد، شاید هدفش فقط نوشتن محض به آن صورت که دلش می‌خواست باشد. اما به نظر بهتر می‌رسید این وقایع را جوری نوشت که اعتبار سخن نویسنده در کلمات بیداد کند. تجاوز جنسی آن هم در سن سیزده سالگی به مثابه تجاوز به یک نوجوان ناآگاه است نباید این واقعه را دست کم گرفت، برداشت من این است که نویسنده کمی سرگذشت خود را دست کم گرفته است.

نویسنده از اینکه در تمام داستان یک دلبر بوده ناراضی نیست. از اینکه نازش کشیده شود ناراضی نیست، او همواره در حال ناز کردن بوده حتی در رختخواب پیش متجاوز به حریم تن خود، اما ناراضی نیست. از اینکه گونه‌هایش با نفس دیگری خیس شده ناراضی نیست. از اینکه در اتاق تاریک حبس شده ناراضی نیست و از خواننده کمک نمی‌خواهد. از خواننده نمی‌خواهد که درکش کند

وقتی که متجاوز دست می‌کند داخل شلوار او. بلعکس از خواننده می‌خواهد که لذتی که آن موقع با ترس همراه بوده ببیند. شاید آن ترس، ترسی است که هر کسی در اولین رابطه جنسی‌اش داشته. نویسنده به سبب اینکه همجنس‌گرا بوده توضیح می‌دهد که متجاوز او را بغل می‌کند. توضیح می‌دهد که کیک تولد می‌خورد و کادو می‌پذیرد، این موضوع برداشت می‌شود که نویسنده از اینکه در کانون توجه دیگری است هم ترسیده است و هم ناراضی نیست. نویسنده از اینکه بدنش لیسیده شود ناراضی نیست. اما به محض اینکه متجاوز آلتش را درون بدن قربانی می‌کند، از همه خوانندگان می‌خواهد که کمکش کنند، می‌خواهد که بر او ناله کنند، می‌خواهد که درک کنند که چه دردی دارد وقتی که آلت درون مقعد به زور می‌رود و متجاوز از نفس نمی‌افتد. جایی می‌نویسد: «من دیگه واقعا از خود بی خود شده بودم. چشمامو بسته بودم و فقط لذت می‌بردم.» اینکه واقعیت را نوشته ستودنی است اما اینکه این موضوع را بعد از این همه سال محکوم نکرده مبهم است. جای سوال دارد که چرا نویسنده بعد از اینهمه سواستفاده به خواننده‌اش می‌گوید: «...لیس می‌زنه و میبوسه. اینجاشم خوب بود اما یه مرتبه...» چرا نویسنده با ولع از همه سلسله حوادث لذت توام با ترس می‌برد اما تنها وقتی که به زور مورد تجاوز فیزیکی قرار می‌گیرد می‌گوید: «تا اینجاش خیلی خوب بود اما از اینجا به بعدش اتفاقی افتاد که همون اتفاق منو مجاب کرد تا تصمیم بگیرم سرگذشت خودمو واستون بنویسم.» از این قسمت با نوشتن این موضوع می‌گذرم که نویسنده تا پیش از آمیزش جنسی همه چیز را یک رویا می‌بیند اما پس از آن سعی می‌کند کلید را بدزد و فرار کند.

شاید این داستان خوب بیان نشده یا شاید هم واقعیت همین است که نوشته شده است. راوی داستان اول شخص است و غیر از گذشته از احوال حالای خود هنگام نگارش داستان هم می‌گوید پس نمی‌توان با قطعیت گفت که این یک داستان مربوط به گذشته است بلکه قدری هم توصیف روحیه نویسنده در حالای اوست. وقتی می‌گوید قبلش همه لذت بود و بعد از آمیزش جنسی تصمیم گرفتم این داستان را بنویسم چند معنا دارد که مایلیم به دو مورد از آنها اشاره کنم:

۱. اگر متجاوز تصمیم می‌گرفت که از پشت به درون بدن قربانی تجاوز نکند، شاید نویسنده هرگز تصمیم نمی‌گرفت داستان خود را با زمینه «تجاوز» بنویسد. شاید اسمش می‌شد: «اولین رابطه پر از لذت من!». شاید هم اصلا این داستان را تعریف نمی‌کرد و به عنوان «شیطونی» در دوران مدرسه می‌پنداشت. حادثه برای من خواننده تلخ می‌شود وقتی که نویسنده تنها به آمیزش جنسی از پشت نگاه تجاوز دارد.

۲. اگر متجاوز تصمیم می‌گرفت به جای تجاوز از پشت قربانی، روی آلت قربانی بنشیند و نقش بات داشته باشد، ممکن بود

ناخودآگاه چشمم می‌افتد به بدن متجاوز. حتی جایی اصرار می‌کند که «باور کنید ناخودآگاه است». لازم نیست نویسنده همه حرکات آن زمان خود را امروز به ضمیر ناخودآگاه ربط دهد، حتی اگر همه اتفاقات خواسته و از روی ضمیر خودآگاه قربانی باشد، او همچنان یک قربانی است و متجاوز همچنان یک متجاوز. متجاوز، به روان و تن یک نوجوان تجاوز کرده، چه با حيله و اقناع کردن و چه به زور و به عنف. تکرار این «اتفاقی» و «ناخودآگاهی» آنهم با این تعداد، تنها باعث می‌شود خواننده به واقعی بودن داستان شک کند. داستان اما آنگونه که انتظارش می‌رود تمام نمی‌شود، بلکه بسیار زیبا و با مهارتی خاص، نویسنده قلم خود را از روی کاغذ می‌کشد که این هم اگرچه واقعیت است اما بر سر خواننده کوبیده نمی‌شود. توالی حوادث و توجه به ریزترین جزئیات خود، درک بالای نویسنده در آن لحظه را نشان می‌دهد. در پایان این نوشتار می‌خواهم اشاره‌ای کنم به رفتار خانواده شروین. خانواده‌ی او و خانواده‌های اکثر ما دگرباشان جنسی و اکثر آنهایی که به ایشان تجاوز جنسی می‌شود، هرگز موفق نشده‌اند این تصور را در ذهنیت فرزند خود ایجاد کنند که یک مادر، یک پدر وقتی بفهمد فرزندش مورد تجاوز واقع شده، جان فرزندشان مهم‌تر است از آبرویشان. این است که خیلی از قربانیان، خود را دوباره و چندباره قربانی می‌کنند تا مبدا مورد حمله تعصب، غیرت، آبروداری و... خانواده و اطرافیان خود قرار گیرند. خود را بارها می‌کشند به خاطر اینکه به آنها تجاوز شده. قربانیان اغلب قربانی می‌مانند و ترس همواره بر آنها غلبه می‌کند. باید از کجا شروع کرد؟ آیا فرار کردن از خود کافی نیست؟

نویسنده همچنان از لذت‌هایی که برده است بنویسد. این برداشت به وجود می‌آید که چون نقش جنسی او در تجاوز «بات (بنا به تعریفی خاص: مفعول)» بوده است این حادثه باید نوشته شود و محکوم شود. اگر در نقش «تاپ (یا در تعریفی خاص: فاعل)» می‌بود زیاد هم بد نمی‌شد و دوباره می‌توانست یک خاطره از «کردن یک معلم» در دوران مدرسه باشد. غیر از این دو مورد، ممکن است مواردی دیگر هم باشد که از داستان برداشت شود، اما آنچه که می‌توان از آن نتیجه گرفت این است که متأسفانه بعد از همه این سالها، نویسنده مانند جامعه امروز ایران جنسیت‌زده شده و شاید کمی هم هوموفوبیا دارد. نویسنده اگر انتخاب کرده که داستان واقعی‌اش را با رگه‌های طنز بنویسد به خود او برمی‌گردد و در حوزه این نقد نیست. اصلاً قرار نیست لحن نوشته شروین در این نوشتار، نقد شود، بلکه مقصود تنها نقد تفکر نویسنده است. تجاوز جنسی حتی در حد یک نگاه و یا یک کلام به یک کودک و یا هر انسان دیگری محکوم است. چرا باید همه چیز رویا باشد حتی جامه دریدن از قربانی؟ چرا باید نقطه عطف واقعه برای نویسنده تنها آنجا باشد که احساس درد می‌کند؟ چه دردی بزرگتر از آنکه حریم شخصی او در ذهن و نگاه دیگری شکسته شده؟ مساله دوم که می‌خواهم به آن اشاره کنم، جهل قربانی است. نویسنده به کرات در متن از کلمه «خیلی اتفاقی» و «ناخودآگاه» استفاده می‌کند. مثلاً خیلی اتفاقی می‌بیند که خوابش تعبیر شده، خیلی اتفاقی می‌بیند که در اتاق دوست پسر سابق متجاوز، خوابش برده. خیلی اتفاقی برخورد می‌کند به قاب عکس مسعود با روبان سیاه. به صورت ناخودآگاه خود را در آینه می‌بیند که لباس دیگری بر تن دارد. به طور



نقاشی از کسری  
«سنگینی چشم تو روی من  
آثار چنگ تو روی بدن...»



# فرهنگسرای اقلیت

## باشگاه نویسندگان

خاطرات پسر مهربان (قسمت دوم)  
رضا ایرانی

قصه آن سیب  
مزدک زندیک

خدا حافظی  
بازیار

خدا حافظی  
فرهود سلطانی

غریبه‌ی مهمان  
سیاوش

آری بده  
شروین هولمز

همه کوچه‌های نوزدهم  
تینو

اسارت دل  
ح.ح

بار دیگر  
آرش سعدی

## هنر اقلیت

نگاهی گذرا به زندگی هنرمندان  
دگرباش ترکیه (قسمت دوم)  
وحید

## من وجود دارم

رابی راجرز: به من یاد داده شده بود که  
همجنسگرا بودن گناه است!  
پرهاما

## معرفی فیلم

پسر من گی هستم

## معرفی ترانه

### بهشت

موزیک ویدیوی جدید گوگوش  
اولین موزیک ویدیوی فارسی که تماما درباره  
همجنسگرایی است

## معرفی کتاب

پسر ناخواسته اثر فردوس کاظمی

## شعروگرافی

میم.نون



## خاطرات پسر مهربان (قسمت دوم)

داستانی که می‌خوانید قسمت دوم مجموعه‌ای از خاطرات من است که به دلیل طولانی بودن مطلب، در ۵ شماره متوالی خدمت شما خوانندگان عزیز عرضه می‌شود.

❖ رضا ایرانی

### سفر اراک

ظهر شده بود. من زودتر از محمد و رامین از خواب بلند شدم. تا چشمامو باز کردم اول محمد رو دیدم که کنارم هنوز خوابیده. وقتی می‌خواهید شبیه یه پسر بچه‌ی معصوم می‌شد. یه لحظه احساس کردم شب پیش، یه رویای سکسی عالی دیدم. ولی واقعا اتفاق افتاده بود و من با کسی که ظاهرش واسم مثل یه پسر رویایی‌ست، بودم.

اول رامین رو بیدار کردم. تا بیدار شد گفت: بذار بخوابم، دیشب که با اون همه سر و صدا و مالاچ و مولوچ نداشتی بخوابیم! گفتم: حدس می‌زدم بیدار باشی، ولی این رو بزار به حساب اون دفعه‌ی خودت که کنار من با سیروس بودی. یادته که؟! خندید و گفت: باید برم واسه اراک بلیط بگیرم امروز. محمد رو بیدار کن ببرتمون ترمینال. محمد رو بیدار کردم و هر سه بلند شدیم و غذا خوردیم و ماشین رو برداشتیم و رفتیم بیرون.

یکی از دوستایی که یکی دو ماه بود باهاش آشنا شده بودم بهم زنگ زد. اسمش امین بود. یه پسر گی‌خوزستانی که اونم مثل ما تو اصفهان زندگی می‌کرد. بهش گفتم رامین و یکی دیگه از دوستانم از اهواز اومدن اینجا، (رامین رو از قبل می‌شناخت) میاییم دنبالت، با ماشینیم.

امین تا سوار شد محمد رو شناخت. گفت ما قبلا با هم قرار گذاشتیم. محمد هم با خنده فورا گفت: آره قرار گذاشتیم، ولی سکس نکردیم چون از من می‌ترسید. امین هم گفت: خوب حق داشتیم، ترسناکی و اصلا کیس من نیستی. ترجیح می‌دادم بقیه ماجرا رو نشنوم. هر کسی از دوستانم رو می‌دیدم، قبلا محمد باهاشون دیت گذاشته بود. اه. خلاصه رفتیم ترمینال. ماشین رو تو پارکینگ پارک کردیم و چهار نفری رفتیم واسه رامین بلیط بگیریم. تا رسیدیم دم در ورودی یهو محمد گفت: ببیین با ماشین بریم تا اراک، رامین رو برسونیم و برگردیم. راهی نیست. شب دوباره برمی‌گردیم. اولش یه کم شک کردم. با خودم گفتم: یعنی واقعا این کارو بکنم؟ آخه عاشق مسافرتای بدون برنامه‌ریزی و پیهویی بودم و تا اون موقع هیچکس نبود که پایه‌م بشه. گفتم «باشه، بریم».

چهار نفری راه افتادیم به سمت اراک. محمد رانندگی می‌کرد و منم کنارش بودم و رامین و امین هم پشت نشسته بودن. یه جا تو راه محمد ایستاد و رفت یه کم پرتغال خرید و اومد داد به من و گفت «بخورین بیکار نباشین». منم شروع کردم پوست پرتغالا

رو کردن و نصف بیشترشو می‌دادم به محمد، تا جایی که صدای رامین در اومد و گفت: به ما هم یه کم بیشتر بدی بد نیست‌ها؟! منم گفتم: مگه نمی‌بینی بچه داره رانندگی می‌کنه. خسته شده. خودم از حرف خودم خنده‌ام گرفته بود. شده بودم مثل این زنایی که هوای شوهرشون رو به شکل افراطی دارن.

نزدیکای هفت و هشت شب بود که رسیدیم اراک. رفتیم خونه‌ی رامین اینا. خانواده‌ش هم نبودن و خونه در بست شد مال ما. دیگه دیر شده بود و نمی‌تونستیم اون شب برگردیم، واسه همین برگشت رو گذاشتیم واسه فردا. رامین مشغول غذا پختن شد. امین هم کمکش می‌کرد. محمد به من گفت: «بیا با هم بریم حموم» گفتم بزار به رامین بگم، بعد. رامین گفت: برید ولی حق ندارین تو حموم کاریکنید. هر دوتامون قول دادیم که کاری نمی‌کنیم.

تو حمام رفتیم زیر دوش... محمد زیر دوش دقیقا مثل یه عکس پورن شده بود. اندام خیسش داشت برق میزد و موهاش دسته دسته شده بود و حلقه حلقه اومده بود تو صورتش. فقط دوست داشتم دور بایستم و نگاهش کنم. گفتم بزار من بشورمت.. یه صابون برداشتم و شروع کردم بدنشو با صابون شستن. خیلی هیجان‌انگیز بود واسم. (...) احساس می‌کردم بد جور فشارم افتاده. خودمو خشک کردم و از حمام اومدم بیرون و لباس پوشیدم. محمد هم خودشو خشک کرد و فقط شورت و شلوارک پوشید و اومد بیرون. غذا آماده شده بود.

موقع غذا خوردن دیدم تلفنم داره زنگ می‌خوره. نگاه کردم دیدم سیناست. جواب ندادم. دوباره زنگ زد. گوشی رو دادم به رامین. گفتم تو جوابشو بده و بگو کار داره و پیش منه و نمیتونه جواب بده. رامین جواب داد و گفت: محمدرضا نمیتونه جواب بده و پیش منه. سینا شروع کرد فحش دادن به رامین و گفت زود باش گوشی رو بده بهش. گوشی رو گرفتم و بهش گفتم: «واسه چی زنگ زدی؟ مگه نگفتی نمی‌خوام ببینمت! منم یه دوست جدید پیدا کردم. الان هم اراکم. دیگه هم حق ندارم به من زنگ بزنی» گوشی رو قطع کردم. چند بار دیگه زنگ زد. یه دفعه محمد گوشی رو برداشت و جواب داد. بهش گفتم: دیگه حق ندارم به محمدرضا زنگ بزنی و بعد گوشی رو قطع کرد. سینا شروع کرد به اس‌ام‌اس دادن و فحش دادن به من و متهم کردن من به جند\*گی و خیانت. اعصابم دیگه خورد شد و غذا کوفتم شده بود. خودش گفته بود دیگه نمی‌خوام ببینمت. موبایلمو خاموش کردم.

شب رو خونه‌ی رامین موندیم و تا نصف شب بگو و بخند کردیم و آخر شب هم همه تو یه اتاق خوابیدیم. منو محمد رو یه تخت یه نفره تو بغل هم رامین و امین هم رو زمین کنارمون.

### سفر تهران

صبح، وقتی از خواب بلند شدم، اول از همه موبایلم رو روشن کردم. سینا دیگه اس‌ام‌اسی نداده بود. همه بلند شدیم. رامین صبحانه درست کرد و خوردیم. باید هر چه زودتر بر می‌گشتم اصفهان. سابقه نداشت که ماشین رو این همه مدت برده باشم بیرون و مطمئن بودم باید بابت این کارم به خانواده توضیح می‌دادم.

به محمد گفتم: «زود باش، باید برگردیم.» اما امین دلش می‌خواست بیشتر بمونه اراک؛ اما ما باید برمی‌گشتیم. امین موند و من و محمد راه افتادیم به سمت اصفهان. تو جاده داشتیم می‌رفتیم که یهو یه تابلو نظر هر دوتامونو جلب کرد. اصفهان، سمت راست بپیچید. تهران، سمت چپ. محمد گفت: «می‌خواهی بریم تهران؟ می‌ریم یه دور می‌زنیم و سریع برمی‌گردیم. از تهران تا اصفهان همش ۵ ساعته که من ۴ ساعته می‌رسونمت. احساس کردم چقدر راحت راجع به مسافرت رفتن حرف می‌زنه. واسه‌ی من خیلی جالب بود. واسه‌ی منی که برای یه مسافرت باید مدت‌ها برنامه‌ریزی می‌کردم و بلیط می‌گرفتم.

گفتم: «نمیدونم. دوست دارم. ولی جواب مامانمو چی بدم؟ باید ماشینو ببریم خونه.»

همینطور داشتیم به دو راهی نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شدیم. محمد گفت: زود باش تصمیم بگیر، الان می‌رسیم به دو راهی! تا خواستم بازم بگم که نمیدونم و از این حرفا، محمد پیچیده بود سمت تهران و گفت: «دیر شد دیگه! داریم می‌ریم تهران!» من خنده‌ام گرفته بود و عاشق این حرکتش شدم. احساس می‌کردم پیله‌ای که این همه سال دور خودم بسته بودم و جرات خیلی کارها رو نداشتم، حالا کنار محمد، جرات و جسارت پیدا کرده بودم و پیله‌ام داشت کم کم باز می‌شد. خیلی حس خوبی داشتم. محمد با سرعت خیلی بالایی رانندگی می‌کرد و از فاصله‌ی خیلی دور، دوربین‌های کنترل جاده رو تشخیص می‌داد و موقع رسیدن بهشون سرعتشو کم می‌کرد. انگار جای همه‌ی دوربینا رو می‌دونست. عصر بود که رسیدیم تهران. محمد کنار یه پارک ایستاد و موهاشو یه کم درست کرد و گفت: «الان باید بریم کافی‌شاپ بهمن، همه اونجا» قبلا راجع به کافی‌شاپ بهمن شنیده بودم ولی هیچ وقت نرفته بودم. ماشین رو پارک کردیم و رفتیم داخل. یه میز بود که چیزی حدود ۲۰ یا ۳۰ تا گی با مدل لباس و موهای اجق و جق و دماغ‌های عمل کرده، همه دور اون میز نشسته بودن. محمد منو برد سمتشون و معرفی کرد و خودشم با همه‌شون سلام و احوالپرسی کرد. همه رو انگار از قبل می‌شناخت. یه کم نشستیم و یه قهوه خوردیم و بعد باهاشون

خداحافظی کردیم.

وقتی از کافی‌شاپ اومدیم بیرون، محمد گفت: اون پسر که موهاشو زرد کرده بود و قد کوتاهی داشت از تو خوشش اومده بود! می‌خواهی بهش شماره‌ات رو بدم؟ گفتم: اصلا نمی‌دونم کدومو میگی چون به نظرم همه‌شون یه شکل بودن. بعد هم من از تو خوشم میاد و تو هم هیچ شباهتی به اونا نداری! بعد از کافی‌شاپ رفتیم میلاد نور و ایران زمین. اونجا قدم زدیم. قبلا ۲ بار اونجا رفته بودم، ولی همیشه تنهایی. خیلی احساس خوبی داشتم که این بار محمد هم کنارمه. از میلاد نور که اومدیم بیرون تلفن محمد زنگ خورد، یکی از افرادی بود که هنوز باهاش دیت نداشته بود. به من گفت: می‌خواهی بریم ببینیمش؟ گفتم: اوکی، بریم.

با خودم گفتم چرا نباید بریم ببینیمش؟ ما که هنوز رابطه‌ی خاصی باهم نداشتم. داشتیم می‌رفتیم که یه دفعه سینا زنگ زد. اولش نمی‌خواستم جواب بدم ولی محمد گفت: جوابشو بده بین چه کارت داره. جوابشو دادم. صدای سینا یه جوری افسرده بود. گفت کجایی؟ می‌خوام ببینمت. گفتم: من الان با دوستم تهرانم. هر وقت برگشتم اصفهان، خودم بهت زنگ می‌زنم. گفت: باشه، حتما زنگ بزنی، گفتم: باشه و قطع کردم. دلم می‌خواست بهش می‌گفتم: حالا که اصفهان نیستم باید خوشحال باشی و بری تا دلت می‌خواد گی‌های جدید ببینی ولی نگفتم.

رفتیم سمت پونک تا محمد اون پسر رو ببینه. مشخصات ماشین رو بهش داد و کنار خیابون ایستاد تا پسر بیاد. از تو آینه از دور دیدمش. از راه رفتنش راحت می‌شد فهمید که گی هست. اومد و صندلی پشت ماشین نشست. به نظرم چقدر زشت و بد تیپ و بد هیكل بود. احساس کردم که محمد با هر کسی دیت می‌زازه و چندان هم اونجور که وانمود می‌کنه فقط دنبال کیس خاصی نیست. بعد از سلام و احوال‌پرسی و یه کم خوش و بش الکی، گفت «باید برم خونه‌ی دوستم، پارتی گرفته» و خداحافظی کرد و رفت.

یکی از دوستای صمیمی اهوازی به اسم آرش که ساکن تهران بود، خونه‌اش همون نزدیک پونک بود. تنهایی خونه داشت و چند دفعه‌ای هم منو دعوت کرده بود که برم پیشش ولی فرصت نشده بود. به محمد گفتم و قبول کرد که ببینیمش و بهش زنگ زد و رفتیم در خونه‌اش...

### سفر تهران ۲

محمد خیلی راحت آدرس خونه‌ی آرش رو پیدا کرد و رفتیم در خونه‌اش. آرش اومد بیرون و سوار ماشین شد. ساعت تقریباً ۹ شب بود. به آرش گفتم: ما باید امشب برگردیم اصفهان و الان فقط می‌خوایم یه دوری تو شهر بزنینم. آرش گفت: بریم پارک لاله. احتمالا الان اونجا می‌تونیم چند تا از گی‌ها رو ببینیم!

یکی از خیابون‌های اون اطراف نگه داشت و من و آرش رو پیاده کرد، گفت همین جا وایسید تا من برگردم، باید تلافی کنم. اصلا نمی‌تونستم باهاش بحث کنم. مثل دیونه‌ها شده بود.

نزدیک ۱ ساعت منتظر محمد ایستادیم. بالاخره برگشت. سوار شدیم. محمد شروع کرد به تعریف: «رفتم دنبالشون، تو چند تا خیابون اون طرف‌ترش دو تاشون رو پیدا کردم، یه چوب بزرگ از گوشه‌ی خیابون پیدا کردم و از ماشین پیاده شدم و آهسته از پشت سر بهشون نزدیک شدم، آنچنان از پشت سر زدم تو سر یکیشون که فکر کنم مرد اصلا، چوب رو همونجا انداختم و فرار کردم، اومدم. انتقاممو گرفتم»

خیلی به نظرم داستانش مسخره اومد. انگار الکی می‌خواست بگه آره، من شکست نخوردم. حوصله بحث نداشتم. شیشه ماشین شکسته بود. حالا باید چه کار می‌کردم؟ خیلی دیر شده بود و نمی‌تونستیم برگردیم اصفهان. آرش گفت: امشب بیابین خونه‌ی من، فردا صبح میریم شیشه ماشین رو عوض می‌کنیم، نگران نباشین. اون شب رو هم موندیم تهران، خونه آرش...

### سفر شمال

من و آرش و محمد صبح بلند شدیم و با همدیگه رفتیم سمت یکی از نمایندگی‌های ایران خودرو که تو خیابان آزادی بود، شیشه ماشین رو عوض کردیم و می‌خواستیم آرشو برسونیم خونس و برگردیم اصفهان که یه دفعه محمد از آرش پرسید: از تهران تا چالوس چقدر راهه؟ آرش گفت: با ماشین حدود ۴ یا ۵ ساعت. محمد رو کرد به من و گفت: «پایه‌ای بریم تا چالوس؟ حالا که تا اینجا اومدیم حیفه که تا دریا نریم»

آخرین باری که رفته بودم شمال زمانی بود که بچه بودم، با خانواده. رفتن به شمال با یه نفر مثل محمد برام یه رویا بود، فوراً گفتم: «بریم» از آرش هم خواهش کردیم که باهامون بیاد، چونکه جاده رو بلد بود، اون هم قبول کرد، آرش هدایمون کرد به سمت جاده چالوس و رفتیم به سمت شمال.

تمال طول راه به محمد موقع رانندگی نگاه می‌کردم، چه ترکیب دیوونه‌کننده‌ای شده بود، جاده چالوس، هوای ابری، ماشین، تونل، کوه‌های سرسبز و محمد. انگار تکه‌ی آخر پازل تمام زیبایی‌های شمال محمد بود که تو ذهنم کامل شده بود. اصلا یادم نمیاد چی شد که خوابم برد و وقتی چشم باز کردم دریا رو دیدم، محمد ماشین رو تا کنار ساحل برده بود و پارک کرده بود. از ماشین پیاده شدیم. محمد با لباس دوید سمت آب و رفت توی آب. زیر پوشی که تنش بود خیس شده بود و چسبیده بود به بدنش خیلی خوشگل‌تر شده بود، دوست داشتم توی همون ساحل بشینم و فقط نگاهش کنم. محمد اومد سمتم گفت: «توام باید بیای توی آب» گفتم: «نمیتونم، چون لباس ندارم نمیخوام لباسام خیس بشه ترجیح میدم همینجا بشینم و تورو نگاه کنم» گفت: حرف

من و محمد و آرش رفتیم سمت پارک. ماشین رو تو یکی از خیابون‌های اطراف، پارک کردیم و هر سه تا رفتیم تو پارک.

یادم میاد داشتیم از یه سری پله بالا می‌رفتیم که چند نفر رو دیدیم نشسته بودن کنار پله‌ها. از ظاهرشون معلوم بود ارازل و اوباشن. خیلی بد جوری بهمون نگاه می‌کردن. محمد از نگاه کردنشون عصبانی شده بود. چند قدم ازشون دور شدیم که یهو یکیشون با صدای بلند یه چیزی به ترکی گفت. هیچ کدوم معنی حرفشو نفهمیدیم. محمد دیگه خیلی ناراحت و عصبی شده بود. برگشت و رفت سمتشون. من و آرش داد زدیم، ولشون کن بابا، بیا بریم، احتمالا مستن! محمد ایستاده بود روبه‌روشون و داشت با صدای بلند داد می‌کشید: به چی نگاه میکنی؟ ها؟ به چی نگاه میکنی؟ اگه جرات داری بلند شو درست بگو ببینم چی میگویی؟ یه کم داد زد و اونا نشسته بودن و نگاهش می‌کردن.

آرش داد زد: «بیا، ول کن.» منم نمی‌دونستم خوشحال باشم یا ناراحت. از یه طرف خیلی خوشم اومد از محمد که میخواست از ما دفاع کنه مثلاً. از یه طرف دیگه حوصله‌ی درد سر نداشتم اصلا. خلاصه محمد دادهاش رو کشید و اونا هم اصلا از جاشون تکون نخوردن و محمد هم بیخیال شد و اومد.

بعد هر سه رفتیم تو پارک قدم زدیم و چای خوردیم و سیب زمینی سرخ شده خریدیم و خوردیم. یه کمی هم نشستیم و حرف زدیم. متوجه شده بودم که آرش از محمد زیاد خوشش نیومده. کلاً آرش آدم خیلی مبادی آدابی بود و از شخصیت‌های مثل محمد خوشش نمی‌اومد.

بعد از یکی دو ساعت گشت زنی تو پارک، از پارک اومدیم بیرون و رفتیم سمت ماشین. باید آرش رو می‌رسوندیم خونه‌اش و می‌رفتیم اصفهان.

به محض اینکه به ماشین رسیدیم، یه لحظه متوجه شدم پنج شیش نفر از سر کوچه دارن میان سمتمون. نشستیم تو ماشین. من و محمد جلو نشستیم و آرش صندلی عقب. هنوز حرکت نکرده بودیم. محمد داشت از آرش می‌پرسید که چطوری باید از اینجا تا خونه‌اش بریم که یهو دیدیم پنج شیش نفر با چوب و زنجیر دور ماشین رو گرفتن. یکیشون کنار در سمت محمد ایستاده بود و داشت داد میزد «بیا بیرون کارت دارم، بیا بیرون» آرش داد زد: «حرکت کن، زود باش، حرکت کن.» من حاج و واج مونده بودم که چه اتفاقی داره می‌افته! تا محمد به خودش اومد و ماشین رو روشن کرد و خواست راه بیافته، همه شون با هم با زنجیر و چوب داشتن میزدن به ماشین. یهو شیشه عقب ماشین رو خرد کردن. محمد گاز داد و ازشون دور شدیم.

شیشه عقب خرد شده بود و ریخته بود رو سر آرش، ولی آرش حالش خوب بود و طوریش نشده بود. محمد خیلی عصبانی بود و داشت فحش می‌داد. منم واقعا شوکه شده بودم؛ یعنی این همه مدت اون دیونه‌ها ما رو تعقیب می‌کردن؟! محمد یه دفعه تو



بگیره. خیلی خسته شده بود. گفت: باید یکم بخوابم. ماشین رو کنار جاده پارک کرد. آرش صندلی جلو رو خم کرد و خوابید. منم رو صندلی عقب کنار پنجره نشستم و محمد سرشو گذاشت روی پای من و روی صندلی دراز کشید و خوابید. بارون شدیدی میومد و رو شیشه ماشین میخورد، من اصلا تمام مدت نخوابیدم. داشتم به محمد نگاه می کردم که روی پاهام خوابیده و باز به این ترکیب دیوونه کننده فکر می کردم: جاده چالوس، بارون، شب، ماشین و محمد...

نزدیکای ۱ شب بود که رسیدیم تهران، مستقیم رفتیم خونه آرش، خیلی دیر شده بود و محمد هم خسته بود، قرار شد فردا صبح برگردیم اصفهان. اون شب هم خونه آرش خوابیدیم، محمد خیلی زود کنارم خوابش برد و من تا دیر وقت داشتم به تمام طول سفر فکر می کردم. اتفاقی که افتاده بود رو نمی تونستم باور کنم، انگار خواب دیده بودم. کاش که محمد مال من می شد، کاش اون جاده چالوس هیچوقت تموم نمی شد.

(ادامه در شماره بعد...)

الکی نزن زود باش بیا تو آب. دستم رو گرفت و کشید، مقاومت کردم، یه دفعه با دو تا دستش از زمین گرفت و بلندم کرد، گفت میخوام بندازمت تو آب. با تمام قدرت تو بغلش دست و پا میزدم تا بتونم خودم رو آزاد کنم ولی نمی تونستم، چقدر زور داشت! من رو برد تا لب دریا و انداختم تو آب، تمام لباس هام خیس شد، گفتم: چرا آخه این کار و کردی، حالا من لباس از کجا بیارم، گفت: اینجا این سوسول بازی ها رو بر نمیداره تا اینجا اومدی باید تو آب هم می رفتی.

دوتایی با هم با لباس های خیسمون برگشتیم سمت ساحل نشستیم روی سکو. آرش اومد با موبایلش ازمون چندتا عکس گرفت.

باید سریع تر برمی گشتیم، تقریبا غروب شده بود. جاده چالوس خیلی شلوغ بود. تو ترافیک جاده گیر کرده بودیم. بارون خیلی شدیدی هم داشت میومد. محمد فقط با یه شلوارک کوتاه، لخت نشسته بود پشت فرمون. آخه لباس هاش همه خیس شده بود. ولی من با همون لباس های خیسم نشسته بودم تو ماشین. محمد از هر فرصت کوچیکی استفاده می کرد و سعی می کرد سبقت

## قصه ی آن سیب

در گوش شب چه قیر مذابی بود  
خود را به خواب پنجره آغشتم  
در پرده ی دریده چه خوابی بود  
حرفی شدم به خویش فرو رفتم  
قبر قلم و کفر کتابی بود  
دیدی؟ دوباره قصه ی آن سیب است  
بیزارم از خدای خودم دیگر  
مانده به دار ترس من آویزان  
ای داروگ بشارت بارانی  
از مرگ ده به تجربه پرهیزان  
شب در میان عوعو سگ ها مرد  
یا در امید صبح سحر خیزان...  
...فتوا رسید تحت تعقیب است

مزدک زندیک  
۱۸ دیماه ۱۳۹۰

رفتم به گوش شب سخنی گفتم  
آرام ناتمام فرو خورده  
عق زد هزار ماه لک و پیسی  
در آرزوی زوزه ی سگ مرده  
رنگش پرید ساعت نحسی بود  
دیدم که صبح می رسد افسرده  
این روزها تمام سراشیب است  
پرده؟ کدام پرده؟ چه می گویی؟  
این گفتگو میان تو و من نیست  
اینجا تمام پنجره ها بازند  
چیزی که از برای نهفتن نیست  
غیر از همین که... پرده فرو افتاد  
این چیزها برای نوشتن نیست  
سرد است و دست در پی یک جیب است  
مثل هزار حرف فرو خورده

## خدا حافظی

امشب می‌خوام با خاطرات بد خدا حافظی کنم  
عکس سه در چهار تو غرق اشک و بوسه کنم

چندتا یادگاری واست جا بذارم  
قلب و روحمو اینجا واست خواب بذارم

ترس از سفر و برنگشتن واست شعر کنم  
بغضای شبونمو هر شب واست شیر کنم

صدای صدات تنمو مور مور می‌کنه  
وقتی نیستی، برام بهشتو جهنم می‌کنه

چنگ بغض گلومو فشار می‌ده  
ناخناش رو گلوم جا می‌ذاره

بی تو حتی خونه غربت منه  
زنگ صدات واسه اشک من بسه

وقتی نیستی همه چی شکل تو  
رقص دود سیگارم عکس تو

نبودنت کابوس هر شب منه  
گرمی دستات دلیل گرمی دستای منه

آسمونم از جداییمون زانوی غم بغل کرده  
خسرو و شیرینو غرق غم و خواب کرده

ساعت دیواری برعکس می‌گرده  
نمی‌خوام خاطرات سفر قبل برگرده

نمی‌خوام، نمی‌خوام...

## خدا حافظی

یادمه وقت رفتن نامه دادی، آدرسش دسکتاپ کامپیوتر بود  
خواستی که تنهایی بخونمش، اون زمان که یکی بود، یکی نبود

بازم امروز دوباره خوندمش، نمی‌دونم دقیق منظورت چه بود  
انگاری که حرف تازه‌ای زدی، زیر آسمون این چرخ کبود

حرفای اولش عاشقونه و وسطاش شبیه توی فیلما بود  
فکر می‌کردم مثل این فیلما کمه، یا که حتی نداره وجود

می‌دونی داستان ما همینطوره، روزگار وفق مراد ما نبود  
گاهی روزام توی مرثیه هاش می‌کشیم سیگارو تو هاله دود

بودنمون حاصل عشق پدر؟ یا هوس بازیه زیر کرسی بود؟  
واسه اینه خلطای گلومونو، می‌خوریمش با تمامیه وجود

یه روزاییم می‌شیم خام و خرش که عجب روز و زمان خوبی بود  
بعدشم با با کلاسیه تمام، همه جا جار می‌زنیم دت واز گود

واسه توجیه صد کار عجیب می‌سازیم قصه رو از بود و نبود  
یه حسایی آدما می‌دن به ما، شاد و غمگین اسمشو می‌زاریم مود

زندگی یه دستمال خون آلود، تو مجرای دستشویی بود  
واسه اینکه مدام نبینیمش پنهونش کردیم زیر کلاهیخود

به هر حال با زندگی خوب ساختیم، گرچه خود واقعیمون توش نبود  
فکر کنم آخرای کار همیشه، می‌ده یا می‌گیره از فیلمامون سود

آخرای فیلمای خوب همیشه، قاتلش آدم بده واسه ما بود  
آدما بخوای نخوای کشته می‌شن، وقتی دیگه اعتمادی نبود

نمی‌دونم گرفتی داستانو، یا که روضه‌های من بی‌خودی بود  
آخر فیلما خیلی حرف دارن، مخصوصاً اون که تهش سه نقطه بود

فرهود سلطانی  
۳۰ دیماه ۱۳۹۲

بازیار  
۲۷ دیماه ۱۳۹۲

## غریبه‌ی مهمان

«ولی من آدمِ دل دادن نبودم.»

این را می‌گوید و از کنارم بلند می‌شود. می‌رود سمت کتری و یک لیوان چایی پر رنگ می‌ریزد برای خودش.

– تو هم می‌خوای؟

– نه مرسی بیا بشین

قندان را از روی این به سمت خود سر می‌دهد و یک حبه‌ی بزرگ می‌گذارد میان دندان‌هایش. یک قلوپ از چایش میزند و می‌آید دوباره کنارم می‌نشیند.

– بعد تمام تنم سرد شد. تا سه روز تماسی نگرفتم. اونم

زنگی بهم نزد. من دور خودم یه پبله پیچیدم. مته پیرزن‌ها دور احساسم کاموا می‌بافتم. من فقط می‌خواستم که بیاد و این کلاف سردرگم رو ازم وا کنه. مسخره هست؟

– نه

مکشی می‌کند و چایش را سر می‌کشد. انگار می‌خواهد جمله‌ها را در ذهنش ردیف کند و بعد با بغضی مرا وادار بکند که به آغوش بگیرمش و ببوسمش (... ولی من همه‌ی این داستان‌ها را از بَرَم. من گفتم که سکس نمی‌خواهم. لعنتی! لعنت به من که خودم هم نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم. دست که بکشد رویم، نفسم می‌زند بالا و درازش می‌کنم روی کاناپه و گاز میگیرم لب‌هایش را.

اصلن «او» کیست؟ نامش چه بود؟ وهم بَرَم داشت که نیمه‌های شب سوارش کردم و به خانه آوردمش. من که گفته بودم سکس نمی‌کنم و البته او هم چیزی نگفت.

– آخرین بار محل کارش رفتم و بهش گفتم من فکر می‌کنم سال دیگه همین موقع‌ها می‌میرم. گفت خل شدی. گفتم می‌ترسم بمیرم و بعد تو نباشی که باز هزار بار بگویی – «دوستت دارم»

– مسخره هست. مگه به هم نزده بودین؟

– ازش دور شده بودم... خیلی...

لیوان چایش را که حالا خالی شده روی میز چوبی روبه‌رویمان می‌گذارد. با دستانش خودش را به آغوش می‌کشد و می‌گوید:

– شوفاژا روشن؟

– چیه؟ سرده؟

ریز ریزکی می‌خندد و می‌گوید:

– انگار نه انگار زمستون داره میاد!

– سردی تن تو چاره‌اش شوفاژ نیست. یه آغوش گرمه. همین.

بلند می‌شوم که شوفاژها را زیاد کنم. لعنتی. این چه مزخرفی بود که گفتم. با دست پیش می‌کشمش و با پا پس می‌زنم.

خب چه مرگت است؟! اگر می‌خواهی با او بخوابی، بخواب. اگر نمی‌خواهی که دیگر این نخ دادن‌هایت چیست! اصلن خودش هم انگار دلش می‌خواهد. همین که می‌گوید گرم کنم خانه را هم یک جورهایی نخ دادن است! من نمی‌فهمم کدام بشر عاقلی نیمه‌های شب با یک غریبه قرار می‌گذارد که فقط باهم درد دل کنند. توی کله‌ام نمی‌رود.

می‌آیم و رو به او، به دیوار تکیه می‌دهم.

– چرا دور شدی؟ حالا که فاصله گرفتی چرا باز خودت رو

نیازمندش نشون میدی؟ راستش نمی‌فهمم من!

– همه چیز آنقدر که تو فکر می‌کنی ساده نیست. گاهی

وقت‌ها قبل اینکه خیلی چیزا عوض بشه باید بری. من بهش

خیانت کردم و اون هم هرچقدر که بهم می‌گفت دوستم داره،

دیگه اون عاشق سابق نبود. دیگه نمی‌شدم که بشه. دیگه

خودمم نمی‌خواستم. واسه‌ی خودم... واسه‌ی خودش

از روی میز پاکت سیگار را برمی‌دارد. یک نخ می‌گذارد بین



لب‌هایش و فندک میزند. دلم می‌خواست همین جا می‌گفتم، دیگر خفه شو. حرفی نزن و فقط همین طور که به سیگارت پُک می‌زنی با آن یکی دستت سگک کمربندم را شل کن... باز کن... و بکشش پایین. تو که یک بار خیانت کردی، این هم رویش! نه! انگار دارم هذیان می‌گویم. فضای خانه زیاد گرم شده است. می‌روم و پنجره آشپزخانه را کمی باز می‌کنم و به سمتش می‌آیم

- یه سیگارم واسه من روشن می‌کنی؟

از پاکت یک نخ اولترا بیرون می‌آورد و به دستم می‌دهد. خیره نگاهش می‌کنم و ابروهایم را با بی‌قیدی به بالا می‌اندازم

- خب... خودم روشنش می‌کنم

فندک را از روی میز برمی‌دارم و سیگار را روشن می‌کنم.

- خب می‌گفتی... پس شازده شلوارش دوتا شده بود...

خب کلک چطور دستت رو شد حالا؟

کامی عمیق می‌گیرد و انگار که به تعلیق رفته باشد، چیزی نمی‌گوید. ساکت می‌شود و لحظه‌ای بعد به آرامی می‌گوید:

- خودم... خودم بهش گفتم... خیانت و تمامی ماجرا رو...

- تمام ماجرا یعنی با جزئیاتش واسش تعریف کردی؟!

مگه دیوونه شده بودی؟ یعنی رسمن دهنش رو صاف کردی.

- آره دهنش رو صاف کردم. شاید باورت نشه ولی با این همه تمام مدت بغلم کرده بود و نوازشم می‌کرد. می‌گفت همه‌جوره کنارم می‌مونه. هوام رو داره. می‌گفت همه چیز و باهم درست می‌کنیم...

سیگار را در لیوان خالیه روی میز خاموش می‌کند و ادامه می‌دهد:

- ولی راستش من دیگه نمی‌خواستم. نمی‌خواستم بار تمام مشکلاتم رو روی شونه‌های اون بذارم. این جور عذاب وجدانم بیشتر می‌شد. این جوری هر روزم انگار مردن بود... نیاز داشتمش. مثه آدمای خودخواه می‌گفتم خب خودش که من و میخواد، پس بذارم بمونه که آرومم کنه. کمکم کنه تا به جریان

زندگی برگردم... ولی یکم که گذشت حس کردم هر چه از عشقش به من کم می‌شه، عوضش بیشتر بهم ترحم می‌کنه... نمیدونم شاید اینم از حماقت‌هام بود... ولی از یه جایی به بعد دیگه خودم پس زدمش...

- وایستا. من متوجه نمی‌شم چرا باید بهت ترحم می‌کرد آخه؟ چرا باهاش صحبت نکردی عوض کات کردن؟! گاهی به ساعتش می‌کند و بی‌مقدمه بلند می‌شود

- خیلی دیر شده. من الان باید خونه باشم... خوشحال شدم از صحبت با تو

- ولی الان که دیره. ماشینم ندارم... هوام سرده... شب و پیشم بمون، فردا صبح هر جا خواستی برو

کاپشنش را تن می‌کند و می‌رود سمت درب و همین طور که خم شده تا کتانیش را پایش بکند می‌گوید:

- نگران نباش. خونه‌م زیاد از اینجا دور نیست. به اندازه‌ی کافی اینجا گرم شدم.

- بیشتر از اینم می‌تونستی بشی...

لبخندی می‌زند و می‌فهمم که منظورم را گرفته است. دستش را جلو می‌آورد. می‌گیرمش و سمت سینه‌ام می‌کشمش. دستی میکشم لای موهایش. نفس‌هایم عمیق‌تر می‌شود. می‌روم که لب‌هایش را ببوسم ولی خودش را از من کنار می‌کشد.

- یادت رفت؟ ما قرار می‌واسه سکس نداشتیم صورتت کمی سرخ می‌شود ولی بلافاصله می‌گویم:

- آره خب قرار نداشتیم. ولی همیشه که همه چیز بر طبق قراردادها جلو نمی‌ره! مثه ماجرای خودت. درست نمی‌گم؟

لبخندی می‌زند و سرش را به نشانه‌ی تایید تکان می‌دهد.

دکمه‌ی آسانسور را می‌زند. روی طبقه‌ی چهارم می‌ایستد. در را باز می‌کند که سوارش بشود.

- خداحافظ

- ولی من هنوزم نفهمیدم چرا باهاش کات کردی؟ که

چرا حس می‌کردی بهت ترحم می‌کنه  
لبخندی میزند و با صدایی رسا می‌گوید:

- من ایدز دارم

دکمه پارکینگ را فشار می‌دهد و آسانسور شروع به پایین رفتن می‌کند. لای درب ایستاده‌ام و سعی می‌کنم تمام ماجرا را دوباره مرور کنم. انگار حالا همه چیز معنای دیگری می‌دهد

درب خانه را می‌بندم. از پشت تکیه می‌دهم به آن و زیر لب می‌گویم:

- همیشه همه چیز طبق قراردادها جلو نمی‌ره... ولی همیشه همه چیز...

### سیاوش

## آری بده

یه شعر جدید نوشتم به اسم «آری بده» که مخاطبان این شعر کسانی هستن که ماها رو قبول ندارن یا به هر نحوی توهین میکنن به جامعه‌ی ما. تو این شعر نه با کسی جنگ دارم نه توهین به کسی شده فقط یه حقیقتو از جنس خودم بیان کردم که امیدوارم مفید واقع بشه.

### ❖ شروین هولمز

قصه‌ی من غصه است، غصه بد است  
آنکه حال از من نمی‌پرسه، بد است  
نیکی و دوستی بود در قصه‌ها  
آنکه از این قصه می‌ترسه بد است  
\*\*\*

آدم و انسانیت دشوار شد  
زنده و زنده پسند، مردار شد  
گر یه دل عاشق شود مجنون بود  
لیلی در عشق و جنون بیمار شد  
\*\*\*

سایبان سایه فکند بر روح من  
از خودم بشنو چنین مشروح من  
خاطره شیرین بود از تلخیا  
گرچه فرهاد بشکند در کوه من  
\*\*\*

دشمن از جهلِ چنین، حیران شود  
دوست و دشمن یک نفس ویران شود  
من ندارم افتخار از این زمین  
عرقِ من ویرانه چون ایران شود  
\*\*\*

درد من دردِ غمِ بیباری نیست  
اشکِ من از خنجرِ بیکاری نیست  
سهم من از خاکِ من نفتِ من است  
حق من درماندگی، بیگاری نیست  
\*\*\*

من ندیدم خیری از بهرِ وطن  
سینه‌ام قرمز شد از نهرِ بدن  
ما سخن گفتیم، به دار آویخته شد  
چون که با اندیشه‌ام قهره وطن  
\*\*\*

من بر این رسمِ زمانه ماهرم  
کاین چنین از تو نهانه، ظاهرم  
ای که همجنس و نیازم نیستی  
من همان رنگینکمانه شاعرم  
\*\*\*

هموطن پاسخ به من، آری بده  
در وطن بر جسم من کاری بده  
یا بشین مرگ مرا تشویق کن  
یا که همجنس مرا یاری بده

## همه‌ی کوچه‌های نوزدهم

اسمش رضا بود، بچه‌های محل صداس می‌کردن کامی ژون، اینم برمی‌گشت به زمانی که با یکی از گنده‌لات‌های محل یک کارهایی کرده بود و اعتمادی اسم دومش رو بهش گفته بوده، از اون روز به بعد بود که رضا طاهری تو محله ما شد کامی ژون و همه باید به همین اسم صداس می‌زدن چون وقتی یک گنده‌لات محل روت اسم بزاره هیچکی نمی‌تونه رو حرفش حرف بزنه حالا اگه اون گنده‌لات هاشم بی‌غم باشه.

از ترس هاشم بی‌غم و صادق کفتره و نوچه‌هاش همه گفتیم کامی ژون و هروقت هم کامی از محلمون می‌خواست بزنه بیرون، همین هاشم و بچه‌هاش می‌ریختن سرش و حسابی تیکه بارونش می‌کردن، اگه چیزی هم قبلش زده بودن که با چک و لگد راهیش می‌کردن که بره، تنها چیز عجیب این بود که کامی تو این چک و لگدها و ژون گفتن‌های صادق کفتره که یه ژون رو با یک غیضی می‌گفت و بعدش هم یک تف رو زمین هیچی نمی‌گفت. فقط زل می‌زد به یک نقطه‌ای و وقتی حسابی اون‌ها خسته می‌شدن کیف تک‌بندش رو از زمین برمی‌داشت و با یک نازی می‌تکوندش و راهش رو می‌گرفت و می‌رفت تا ما پشت سرش هوو کنیم و سوت بکشیم.

واسه همین کارهاش بود که صادق کفتره می‌گفت پوستش کلفت شده مادر جن\*ده و ما هم باید از ترس جونمون یا چک افسری‌هاشون تاییدشون می‌کردیم، همه مثل سگ از هاشم و دار و دستش می‌ترسیدن به جز همین کامی که جلو هاشم درمی‌اومد گاهی، سر همین چیزهاش بود که می‌گفتم اینکه بچه‌ها میگن لاپاش چیزی نیست زر زیاده وگرنه کدوم از ما می‌تونه جلو هاشم بی‌غم بگه تو!

حتی خودم یک شب همین هاشم رو زانو زده جلو کامی دیدم که التماس می‌کرد تو رو حضرت عباس نکن، به خدا من

دیونه‌ام و کامی هم فقط گریه میکرد و تند تند اینور اونور رو می‌پایید.

از ترسم سریع دور شدم ولی دلم داشت تند می‌زد، اینکه هاشم بی‌غم با اون عظمت و خفیش جلو کامی زانو زده بود، همین کامی که فرید جقی بهش تیکه می‌ندازه و ماها جمیعن کی\*رامون رو حواله‌ش می‌کردیم و هرهر می‌خندیدم. شبش تا صبح خوابم نبرد و داشتم به هاشم و این ترسی که همه ازش داشتیم یا موتوروش که صداس لرزه می‌انداخت تو تنامون وقتی می‌اومد واسه گشت‌زنی فکر می‌کردم.

به هیچکس هیچی نگفتم اما چند وقت بعدش بود که دوباره ریختن سر کامی که باز داری کجا می‌ری بدی بی‌ناموس تا باز صادق عر بزنه تو رو باید از ک\*ون دار زد، مگه زنی اینو پوشیدی و با دستهای سیاهش شروع کرد کشیدن یقه لباس کامی، تی شرتش از این یقه باز بود که مد شده بود و ماها ت\*خم نمی‌کردیم اینا رو بیوشیمش. کامی باز سرش پایین بود و فقط یک بار به هاشم گفت بکش کنار بزار برم هاشم فقط که بچه‌ها بالاخواش دراومدن؛ تو که می‌خوری اسم هاشمو میاری که هاشم گذاشت بره و اون باز یک تکنی به کیفش داد و تند تند از اونجا گذشت.

رفتم دنبالش، نمیدونم چرا شاید فقط می‌خواستم بگم دیدمت یا بگم ایول؛ که دیدم چند تا کوچه جلوتر اروم کرد و شروع کرد به لرزیدن و دستش رو گرفت به دیوار، گمونم گریه می‌کرد که زنگ زد به یکی و گفت دیگه نمی‌تونم، تورو خدا بیاین دنبالم و همونجا رو خاکیا نشست و آینه‌اش رو درآورد و با دستمال گوشه چشم‌هاش رو پاک کرد تو همین حین بود که داد زد تو دیگه چی می‌خواهی؟ عوضیا ولم کنید...

من از ترسم زدم تو یک کوچه دیگه، باز قلبم تند می‌زد نه



داشته خدا دونه...

بعد از اون محله آروم شد. خیلی‌ها به قصه‌ی رضا و مامورها داستان‌ها اضافه کردن حتی اینکه وسط راه خودشو از ماشین پرت می‌کنه بیرون و الان تو بیابونای زاهدان سرگردونه. سجاد حتی می‌گفت داداشش از رفیقش شنیده که تو دبی جن\*ده جور می‌کنه برا ایرانیا و معتاد شده. حتی خیلی‌ها هم با رفتنش خوشحالش شدن و جایی شد برای نوچه‌هایی که میان و سر همین کوچه دهم پاتوق بکنن و بیخ دیواری بززن تا نه کامی که گویا آب شد و رفت تو زمین باشه برای سوژه نه ترس از خفت شدن از هاشم و دار و دستش، حتی یکبارم رفتم در خونه کامی که باز نکردن و جیغ مادرش می‌اومد که میگفت حیرونش کردید بچه‌مو و خدا حیرونتون کنه که باز همون جا بود که دلم تندى زد و دیگه نخواستم بدونم کجاست...

حالا گاهی داداش کوچیکه هاشم موتور هاشم رو برمی‌داره و یک دوری تو کوچه‌ها می‌زنه، فقط همون لحظه‌ست که صدای موتورش آدم رو یاد هاشم بی غم و بچه‌هاش می‌اندازه که می‌اومدن و شلوغ میکردن و ما با چه شوقی ننگاشون می‌کردیم و دلمون می‌خواست جزوی از این بازی باشیم تا کامی از اونور کوچه با یک کیف رو دوشش پیداش بشه و آروم با ناز بی‌اینکه انگاری هیچکدوم از ما به تخمش نبودیم از کنار من و هاشم و بچه‌هاش بگذره... خیلی آروم و با ناز بگذره و ما نگاش کنیم و دلمون تند بزنه بعدش چی میشه...

تینو

شما می‌توانید آثار خود را (نامه، درد دل، داستان، شعر و...) برای باشگاه نویسندگان ارسال کنید. به یاد داشته باشید که اقلیت مطالب صرفا سیاسی، مذهبی و پورن را بازتاب نمی‌دهد.

AghaliatMagazine@Gmail.com

برای داد زدن کامی برای گریه‌هاش، برای صدای تو دماغیش وقتی حرف می‌زد، واسه نرم بودنش ناز بودنش که عجیب فرق داشت با ماها با محله، دلم می‌خواست همون لحظه که گریه‌اش گرفت می‌رفتم مثل یک داداش بغلش می‌کردم و می‌گفتم برو از اینجا، از این محله تخمی و آدم‌هاش! می‌گفتم بابا روی ایوب رو کم کردی تو از صبرت. اصلا می‌رفتم و بغلش می‌کردم و اون لحظه مهم نبود که بقیه در موردمون چی می‌گن، حتی همینکه می‌گن مریضیه و دست خودش نیست، حسن سیاهه می‌گفت مثل تورو تو پارک دانشجو دیده و شنیده درمونی هم ندارین، فقط می‌اومدم و بغلت می‌کردم یا می‌زدم رو شونه‌هاش که اگه تو مریضی ماها از تو مریض‌تریم، ما و این محله همه داغونیم از همین هاشم بی غمش بگیر که تو زانوی تو زار می‌زنه و فردا کتکت تا فربد جقی که به یاد خواهرش می‌زنه و هیچکی به روی خودش نمیاره، اصلا حتی خود من که کی\*م رو حواله می‌کنم و تو یه توجه هم به ماها نمی‌کنی.

بعد از گریه‌هاش تو کوچه نوزدهم دیگه ندیدمش، دو هفته‌اش تو خونه حبس بودم سر شکوندن شیشه عبدالله لوچه که می‌خواست به زور قست‌های عقب افتاده رو از نم بگیره و بعدش هم که به اسم طرح ارازل و اوباش ریختن تو محله و هاشم و دار و دسته‌اش رو لخت با کلی چاقو و قمه و مواد گردوندن باز هم ندیدمش و نبود. من اون‌روز تو محله نبودم اما حسن آقا بقال میگفت همه‌شون به گه خوردن افتاده بودن و التماسی بود که به مامورهای نقاب زده می‌کردن، همه شون به جز هاشم که ساکت بوده و انگاری دنبال یکی می‌گشته تو جمعیت که آخر سر هم پیداش نمی‌کنه به زور می‌کنش تو ماشین که همون جا بوده داد می‌زنه رضا!

حسن آقا بقال میگفت داد زده رضا، فقط رضا و دیگه هیچی، از همونجا همه موندن منظورش کدوم رضا بوده ماشالله کلی رضا داریم تو محله داداش خودش دوماشون اووو، حالا چیکارش

## یک بار دیگر

شوق دارم تا در آغوش بگیرم بار دیگر  
بودنت را از دل و جان می‌پذیرم بار دیگر  
عهد می‌بندم که دیگر آرشِ سعدی نباشم  
جان خود را گر تو برگردی بگیرم بار دیگر  
دوست دارم تا در آغوش بخوابم تا بمیرم  
دوست دارم زندگی را تا بمیرم بار دیگر  
مدتی را منتظر باید بمانم تا بیایی  
منتظر باید بمانم، ناگزیرم بار دیگر  
شعر می‌گفتم ولی با موج دریای نگاهت  
عشق من! از واژگان کردی فقیرم بار دیگر  
دوستان! بسیار خوشحالم که برمی‌گردد اینجا  
عمر من، آقای من، یار عزیزم بار دیگر

آرشِ سعدی

## اسارت دل

قلم روی سپیدی کاغذ ذهنم می‌لغزد. اما نه مثل همیشه...  
تردیدی آن را به اسارت کشیده می‌خواهد فریاد کند که شاید  
بشود دلی را به زنجیر کشید به بهانه‌ی رهایی از عاشقانه‌ها اما  
ستاره‌ها را چه می‌شود کرد؟ آنها که در سفره آسمان بی‌تابی  
می‌کنند.  
بگذار بگویم که در هیاهوی آمدنت حتی بید خانه هم مجنون‌وار  
به ریشه افتاد چه رسد به... آه کاش قفل از زبان قلم گشوده  
می‌شد تا از فردا بسراید اما باز هم سکوت... به احترام  
ثانیه‌هایی که بدون تو دقیقه شدن و دیروز عاشقی‌ام را رقم  
زدند.  
درد دارد وقتی من عاشقانه‌هایم را می‌نویسم.

از طرف ح.ح به ن جانم

برای اطلاع از آخرین بروز رسانی‌های  
وبلاگ مجله و انتشار نسخه‌ی تازه، لطفا  
برگه‌ی فیسبوک اقلیت را ببینید.

<http://Facebook.com/Aghaliat>

facebook

Email or Phone

Password



Log In

☒ Keep me logged in

[Forgot your password?](#)

AghaliatMagazine  
is on Facebook.

To connect with اقلیت AghaliatMagazine, sign up for Facebook today.

Sign Up

Log In



# اقلیت

AghaliatMagazine

1,041 likes · 43 talking about this

Magazine

دو ماهنامه اجتماعی-فرهنگی اقلیت های جنسی ایران

About



Photos

1,041

Likes



## نگاهی گذرا به زندگی هنرمندان دگرباش ترکیه

قسمت دوم: زکی مورن، Zeki Müren



زکی مورن (Zeki Müren) بازیگر، خواننده و آهنگساز ترنس‌سکشوال ترکیه‌ای، در ۶ دسامبر ۱۹۳۱ در بورسا متولد شد و در ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۶ در ازمیر درگذشت. او به خاطر صدای گیرا و تلفظ دقیق کلمات در آهنگ‌هایش که به سبک‌های موسیقی کلاسیک ترک و موسیقی معاصر بودند، مشهور است. او به هر دو سبک کلاسیک و مدرن می‌خواند. وی همچنین آهنگساز و شاعر بود، نقاشی می‌کشید و در ۱۸ فیلم هم بازی کرد.

زکی مورن در شهر بورسا، مرکز استان بورسا در غرب ترکیه بزرگ شد و از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ در آکادمی هنرهای زیبای شهر استانبول در رشته هنرهای تزئینی به تحصیل پرداخت و همزمان فعالیت خود را در حرفه موسیقی آغاز کرد. اولین آلبوم او در سال ۱۹۵۱ منتشر شد. همزمان زکی مورن به طور مداوم و منظم خواننده رادیو استانبول نیز بود. در سال ۱۹۵۵ او اولین آلبوم پرفروش (Gold Record) خود را منتشر نمود. سبک لباس پوشیدن و آرایش خاصش فراموش نشدنی‌ست و

شاید از اولین دراگ کوپین‌های تاریخ ترکیه باشد. وی به شدت سعی داشت تا با ظاهری غریب و در حدی بسیار شبیه به زنان در انظار و جوامع عمومی حاضر شود از این رو شایعات زیادی مبنی بر هموسکشوال (همجنسگرایی) بودن او بر سر زبان‌ها بود. تا اینکه وی در دوره‌ای از زندگی خود تغییر جنسیت می‌دهد (که دقیقاً به تاریخ آن اشاره نشده است).

وی پس از تغییر جنسیت ترانه‌ای خواند تحت عنوان این من هستم، زکی مورن İŞTE BENİM ZEKİ MÜREN که «با دنیایی پر از عشق به همراه هست» آغاز می‌شود. زکی مورن در این آهنگ زیبا در مورد خود کنونی وی (بعد از تغییر جنسیت) می‌خواند و همچنین در قسمت انتهایی آهنگ با دکلمه یاد گذشته می‌کند (که تغییر جنسیت نداده بود) و اشاره به آهنگ‌هایی می‌کند که در آن زمان می‌خوانده. ترجمه قسمتی از شعر: دنیایی پر از عشق در اطرافم هست، تمام اطرافم را عشق و علاقه پر کرده است/ در شعر و رمان تمام



است. علاوه بر این، او در سینمای ترکیه در ۱۸ فیلم بازی نموده و آهنگسازی بسیاری از آنها را بر عهده داشته است. همچنین او برای سرگرمی به نقاشی نیز می پرداخته است. مورن از دوستان گلپا بود و برای بازی در یک فیلم نیز از او دعوت کرد که میسر نشد.

او در سپتامبر ۱۹۹۶ هنگام اجرای زنده بر روی صحنه در شهر ازمیر بر اثر سکته‌ی قلبی درگذشت. واقعه‌ی مرگ او برای سال‌ها به عنوان یک اتفاق بسیار غم‌انگیز اجتماعی باقی ماند و هزاران ترکیه‌ای از مقبره‌ی او دیدن کردند. همچنین پس از مرگ او موزه هنری زکی مورن در شهر بودروم، محل زندگی وی، تأسیس شد.

با اینکه سال‌هاست از مرگ زکی مورن می‌گذرد، اما بحث پیرامون او و جنسیتش هنوز از بحث‌های داغ رسانه‌های ترکیه است.

**منابع در دفتر مجله موجود است**

اعصار، با تار و کمان و آوازها زندگی میکنم/ خاطراتی در وجود هست، با خاطراتم زندگی میکنم/ نه در زمین و نه در ماه، من در دور دستها با دعاها زندگی می‌کنم

در قسمت انتهایی آهنگ زکی مورن دکلمه‌ای دارد: تنهایی تنهام، پر از دردم، پر از عشقم..... من مسعود بختیار بودم و آوازهای زیادی از من شنیده‌اید ....

در مورد نحوه برخورد جامعه و حکومت و خانواده‌ی وی بعد از عمل تغییر جنسیت، هیچ گونه اطلاعی در دسترس نمی‌باشد. در چهل و پنجمین سال زندگی حرفه‌ای مورن بیش از سیصد آهنگ ساخته و بیش از ششصد آهنگ ضبط نموده بود. از او به عنوان «خورشید» موسیقی کلاسیک ترکیه و همچنین با نام «پاشا» یاد می‌شود. برای سال‌های متمادی او به عنوان «هنرمند سال» انتخاب شده است. در دهه شصت و هفتاد میلادی بسیاری از آهنگ‌های مورن در یونان که در آنجا نیز محبوبیت داشت و همچنین در کشورهای مختلفی از جمله ایالات متحده آمریکا، آلمان و ایران منتشر شده است.

مورن شاعر با استعدادی نیز بوده و مجموعه Bildircin (باران بلدرچین) را در سال ۱۹۶۵ منتشر نموده





### رابی راجرز

به من یاد داده شده بود که همجنسگرا بودن گناه است!

رابی راجرز<sup>۱</sup> دومین مرد ورزشکار شاغل در لیگ حرفه‌ای آمریکا که به عنوان یک مرد همجنسگرا خود را معرفی کرد. پسری که در یک خانواده‌ی محافظه کار کاتولیک آشکارسازی کرد. او امیدوار است که بازیکنان همجنسگرا در بریتانیا راه او را در پیش بگیرند البته می‌داند که غیرت طرفداران ممکن است این عمل را مشکل کند.

شهادت یکی از اولین‌ها بودن، در آشکارسازی، ستودنی است اما متأسفانه در خبرگذاری‌های ایرانی به صورت توهین‌آمیز و غیر منصفانه این شهادت را با تیتروهای همچون رسوایی اخلاقی (!) مورد تهاجم قرار دادند. گویی که در آمریکا همجنسگرا بودن رسوایی اخلاقی است!

از این رو بر آن شدیم که زندگی رابی را آن گونه که هست در این شماره از «من وجود دارم» نشان دهیم.

پرهاما

### زندگی شخصی

در حدود ۲۶ سال پیش، در یکی از محله‌های کالیفرنیا، خانواده‌ی مذهبی راجرز، صاحب پسری شدند که آن را رابرت نامیدند. رابی در خانواده‌ی پر جمعیتی بزرگ شد (یک برادر و سه خواهر). خانواده‌ی مادری او اصالتاً اهل اوهایو بودند و تا قبل از نقل مکان به کالیفرنیا در دوبلین اوهایو<sup>۲</sup> زندگی می‌کردند. رابی علاوه بر فوتبال به تنیس روی میز نیز علاقه دارد و یکی از طرفداران پر و پا قرص موسیقی است. او همچنین اعلام کرده که ورزشکار مورد علاقه‌اش، زلاتان ابراهیموویچ<sup>۳</sup> (بازیکن فوتبال سوئدی) است.

### زندگی ورزشی

رابی بازی فوتبال را در سازمان فوتبال جوانان آمریکایی<sup>۴</sup> وقتی آغاز کرد که تنها چهار سال و نیم سن داشت. از افتخارات او در دوران ورزشی‌اش به دست گرفتن جام MLS<sup>۵</sup> در سال ۲۰۰۸ و همچنین MLS Supporter's Shield در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ اشاره کرد. رابی و تیمش جایزه‌ی بهترین یازده بازیکن فصل را نیز در سال ۲۰۰۸ از MLS<sup>۶</sup> دریافت داشتند. خود رابی نیز در هفته‌ی هفتم لیگ در سال ۲۰۰۸، بهترین بازیکن هفته<sup>۷</sup> لقب گرفت. او در سال ۲۰۱۰ به تیم ملی آمریکا دعوت شد و ۱۸ بازی برای تیم ملی آمریکا انجام داد.

۵. MLS Cup

۶. MLS Best XI

۷. MLS Player of the Week

۱. Robbie Rogers

۲. Dublin, Ohio

۳. Zlatan Ibrahimović

۴. American Youth Soccer Organization



### آشکار سازی

رابی در متنی که در ۱۵ فوریه ۲۰۱۳ در وبسایت خودش منتشر کرد، چنین نوشت: «نگه داشتن رازها می تواند صدمات داخلی بسیار زیادی به همراه داشته باشند. مردم عاشق این هستند که در مورد صداقت نصیحت کنند، اینکه صادق بودن چقدر ساده است. اما سعی کنید به کسانی که عاشق شان هستید بعد از ۲۵ سال توضیح دهید که همجنسگرا هستید... من همیشه فکر می کردم که می توانم این راز را مخفی نگه دارم. فوتبال راه فرار، هدف و هویت من شده بود. این فوتبال بود که راز من را مخفی نگه داشته بود و به من لذتی می داد که حتی تصورش را هم نمی کردم. همجنسگرا بودن در خانواده ی من بی معنا بود و چیزی نبود که در خانواده زیاد راجع به آن صحبت کنیم. مشخصا این چیزی بود که من خیلی از آن می ترسیدم.» او همچنین در سایت خودش نوشت: «زندگی راحت است وقتی رازی نداشته باشی. این راز، دردی کمین کرده در وجودم هنگام کار بود. درد اجتناب از سوال ها و در نهایت، درد پنهان کردن رازی به این بزرگی.»

رابی در گفتگویی با رادیو بی بی سی گفت: «به هر دلیلی که هست، من فکر نمی کنم که طرفداران در انگلیس یا بریتانیا همجنسگراهراسی<sup>۱</sup> داشته باشند. چیزی که در استادیوم می گویند نشانگر کاراکتر شخصیتی آن ها نیست. بعضی وقت ها تو استادیوم (طرفداران تیم رقیب) می خوان که (از نظر روانی) تخریب کن. البته این کمی ناراحت کننده است. طرفداران باید چیزی را که به بازیکنان می گویند درک کنند. شما باید قبل از اینکه بر سر بازیکنی فریاد بزنید، فکر کنید...»

رابی همچنین در مصاحبه ای با گاردین گفت: «این به نظر ترسناک می اومد که این روز (روز مصاحبه) همین طور نزدیکتر می شد. اول من در وضعیتی بودم که می گفتم هرگز آشکار سازی نخواهم کرد، بعد از آن گفتم من فقط برای دوستان و خانواده ام آشکار سازی می کنم و بعدش من رفتم و برای کل دنیا آشکار سازی کردم و مصاحبه انجام دادم؟! این مثل این می مونه که: اوه خدای من! حالا بعدش چی؟! به خاطر همین من شب قبل خیلی استرس داشتم، اما مشتاق و هیجان زده بودم (برای مصاحبه).»

«من دوران کودکی خیلی شادی داشتم، بچه ی وسط بودم [رابی می خندد] به خاطر همین تصمیم گرفتم همجنسگرا بشم!» کمی بعد او جدی تر موضوع را باز می کند: «من دیدم که احساساتی متفاوت دارم... خیلی خب، من فوتبالم خوبه و دخترا به من توجه می کنن، چرا من اینو نمی خوام؟ من چمه؟! من وقتی فهمیدم همجنسگرا هستم که ۱۴ یا ۱۵ سالم بود. من دوست داشتم

فوتبال بازی کنم. اما هیچ بازیکن فوتبالی که همجنسگرا باشه نیست... من چی کار می خوام بکنم (با این قضیه)؟» او همچنین از دوران دبیرستانش می گوید: «شما احساس می کنید که کاملاً مطرود شدید. من به هیچ کس نگفتم، چرا که مدارس ایالت جو بی رحمانه ای داشتن. خواهر بزرگترم و فوتبال به من کمک کردند که به خودم ماسک دگرجنسگرا بودن بزنم. اما این کار هم سخت بود. شما دخترهایی رو دارین که به شما جذب میشن و (به خاطر اینکه وجهه ی شما تو مدرسه رو بهتر می کنه) شما بدتون نمیداد. لعنتی! این خیلی آسون تر بود اگه براشون جذابیتی نبود و من فقط می تونستم فوتبال رو بازی کنم. من دائماً بهشون می گفتم که نمی تونم بیرون برم باهاشون چون باید برای مسابقه امروز یا فردا تمرین کنم.» وقتی بحث سعی در تغییر خود و اجبار کردن خودش برای بیرون رفتن با دخترها پیش می آید رابی اضافه می کند: «البته. بله. من سعی کردم که خودم رو تغییر بدم. من با دخترهای زیبا، باهوش و عالی قرار گذاشتم. اگر من دگرجنسگرا بودم احتمالاً دختر باز خوبی می شدم! بعضی از اون ها هنوز از دوستای من هستن.»

پیشتر گفتیم که رابی با اعلام خبر آشکار سازی خودش، از دنیای فوتبال هم کناره گرفت اما طرفداران او برای مدت زیادی ناراحت نماندند چرا که رابی تصمیم گرفت به لیگ فوتبال آمریکا بازگردد و قراردادی با تیم «ال ای گلکسی» امضا کرد. بازگشت او با استقبال زیاد و پرشوری از سوی طرفدارانش رو به رو شد.

### در مورد رابی

نام کامل: رابرت همپتون راجرز<sup>۲</sup>  
تاریخ تولد: ۱۲ می ۱۹۸۷، در رانچو پالوس وردس، کالیفرنیا، ایالات متحده ی آمریکا<sup>۱</sup>  
موقعیت در تیم: هافبک کناری، تیم فعلی: لس آنجلس گلکسی<sup>۱</sup>، شماره ی پیراهن: ۱۴  
قد: ۱٫۷۸ متر  
ملیت: آمریکایی

### منابع

<http://www.theguardian.com>  
<http://www.out.com>  
<http://www.dailymail.co.uk>  
<http://abcnews.go.com>  
<http://www.huffingtonpost.com>





## پسر، من گی هستم

او به همین دلیل عاشق مردان مسن می‌شود. البته این استدلال برای افرادی که علاقه به رابطه با مردان مسن دارند درست نیست. در فیلم شخصیت اندی که کمتر دیده می‌شود یک شخصیت وسواسی و خجالتی است که البته در گروه دوستان هم‌حس خود بسیار محبوب است. اندی در زندگی خودش موفق است و شخصیت او هیچ عمقی ندارد. کارگردان برای دوست پسر هال، یک تیپ ساده و معمولی همجنس‌گرا را تعریف کرده که در جامعه دگرجنس‌گرایان آمریکایی آنگونه تصور می‌شوند. هال تنها چهار سال به عنوان همجنس‌گرا زندگی می‌کند و در همان مدت عضو گروه‌های فعال در حوزه‌ی دگرباشی جنسی می‌شود. در جلسات آنها شرکت می‌کند و نظر می‌دهد. روایت فیلم اگرچه برای درک دست نقش اول از معنای عشق در زندگی اکثریتی خود است اما نکته‌ی اقلیتی آن را نمی‌توانیم نادیده بگیریم. «مبتدی‌ها» ما را به فکری اقلیتی وامی‌دارد. به رابطه‌ی پدر و پسر همجنس‌گرا، به ارتباط یک مرد مسن که خیلی دیر می‌خواهد بخشی از وجود سرکوب شده‌اش را کشف کند. در فیلم شاید بشود یک نکته برای زندگی یافت. فیلم به ما یادآوری می‌کند، حتی اگر ۷۵ ساله باشید، برای کشف گرایش جنسی‌تان دیر نشده. شما می‌توانید حداقل برای ۴ سال باقی‌مانده‌ی زندگی‌تان، راحت زندگی کنید.

پدر مایک مالز کارگردان آمریکایی در دوران کهن‌سالی‌اش متوجه احساس خود به همجنس می‌شود و این کارگردان تازه کار، یک سوژه خوب برای ساخت فیلم تازه‌اش پیدا می‌کند. فیلم **Beginners** یا مبتدی‌ها (تازه کارها)، دومین کار سینمایی اوست.

فیلم درباره زندگی الیور با بازی ایوان مک‌گری گور است. داستان از پایان زندگی هال با بازی کریستوفر پلامبر شروع می‌شود. روایت الیور از سرگذشت‌اش ما را به گذشته‌های دور و نزدیک الیور می‌برد. در همان ابتدای فیلم الیور می‌گوید پدرش بعد از فوت مادرش در ۷۵ سالگی به او گفته همجنس‌گراست. هال در دوربین زل می‌زند و می‌گوید: «من گی هستم». پدر الیور به پسرش توضیح می‌دهد که می‌خواهد این بخش از وجودش را کشف کند. در ادامه هال با پسرش به نام اندی که نقش آن را گوران ویزنچیک بازی کرده، آشنا می‌شود. همین طور ما در گذشته‌ی زندگی الیور با رابطه عاشقانه‌ی اندی و هال روبه‌رو می‌شویم. اگر چه کارگردان بیشتر به رابطه بازیگر نقش اول خود با معشوقه‌ی فرانسوی‌اش می‌پردازد، اما بخشی از شخصیت الیور و هال در رابطه با اندی نمایان می‌شود.

در ابتدای فیلم اندی که حدوداً ۴۰ سال دارد به الیور می‌گوید: پدرش بعد از فهمیدن گرایش جنسی‌اش، دیگر با او حرف نزد و



### بهشت

اولین موزیک ویدیوی فارسی که تماما درباره عشق  
همجنسگرایی است

آهنگ بهشت هشتمین آهنگ از آلبوم اعجاز گوگوش به راستی  
اعجاز آفرین است. ویدئو کلیپ این آهنگ با مضمون عشق  
همجنسگراییانه بین دو لربین می باشد.  
نکته بسیار جالب در این ویدئو کلیپ اشاره ای است که به  
هموفوبیای فیزیکی ای که نسبت به لربین ها رخ می دهد شده  
است.

معمولا کمتر شخص و رسانه ای آن را پوشش داده عموما مردم  
فکر می کنند که این گی ها هستند که در اماکن عمومی در خطر  
آسیب جسمانی هستند و لربین ها بدلیل تفکر کلیشه ای جامعه  
دگرجنسگرا نسبت به لطیف و ضعیف بودن زن کمتر در خطر  
آسیب های جسمانی هستند که این طور نیست.  
ساخت و خوانده شدن این آهنگ توسط خانم گوگوش که از  
محبوب ترین خوانندگان تاریخ موسیقی ایران به شمار رفته و  
در سایر کشورهای آسیای میانه و خاورمیانه نیز هواخواهان  
بسیاری دارد، یک قدم مثبت دیگر در جهت آگاهی بخشی به  
جامعه به خصوص سنتی ایران که از طرفداران گوگوش هستند  
می باشد.

با بیرون آمدن این موزیک ویدیو، همجنسگرایان ایرانی زیادی  
به صفحه فیسبوک گوگوش رفته و از او به دلیل حمایت چنین  
آشکار از آزادی عشق و انسانیت تشکر کردند. همچنین در  
جامعه مجازی، بحث پیرامون این موزیک ویدیو بسیار داغ است.

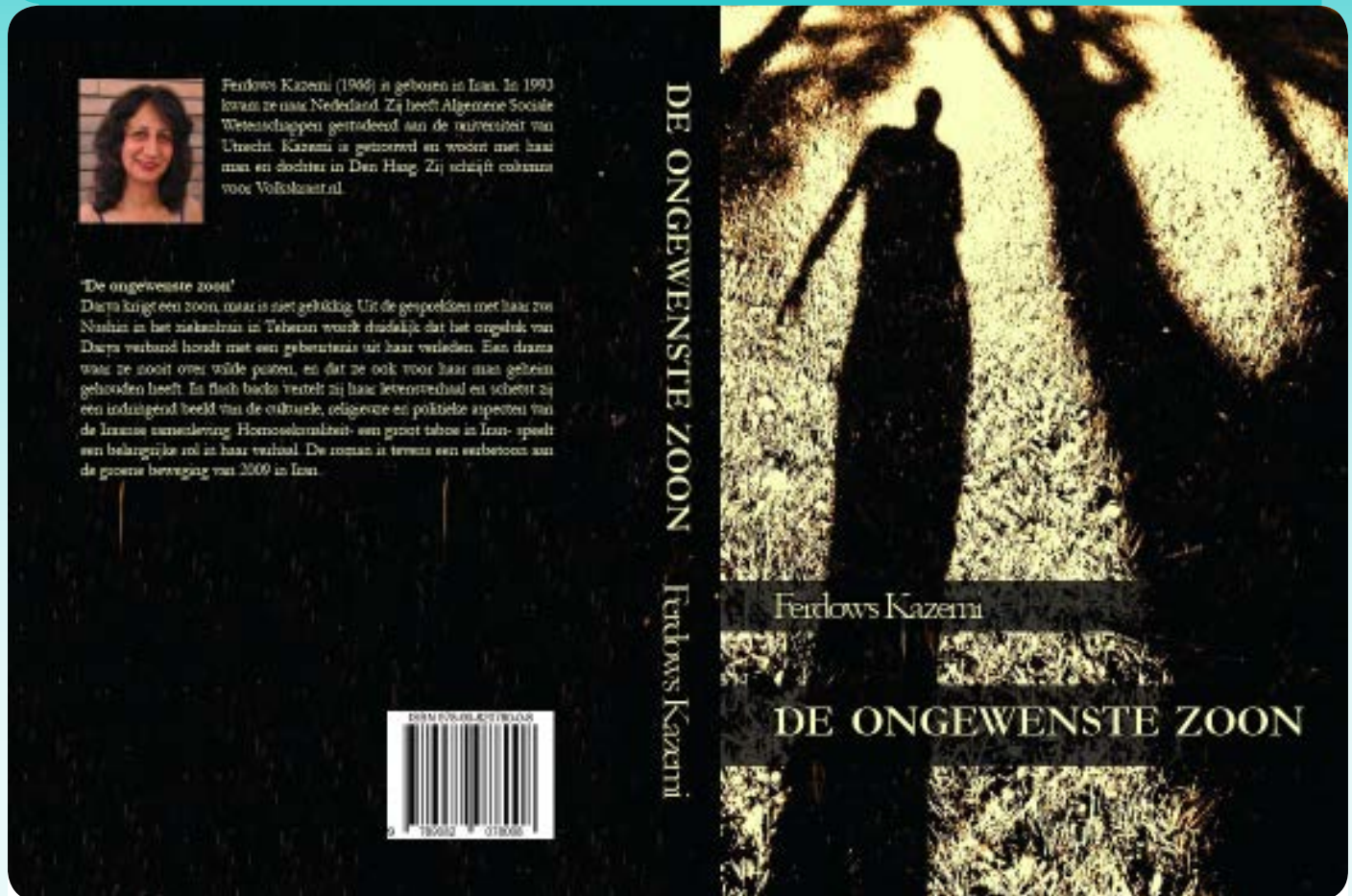
شاعر: روزبه بمانی  
آهنگ ساز: علیرضا افکاری  
تنظیم: علیرضا افکاری

### متن آهنگ بهشت

از این بیراهه تردید از این بن بست میترسم  
من از حسی که بین ما هنوز هم هست میترسم  
ته این راه روشن نیست منم مثل تو می دونم  
نگو باید برید از عشق نه می تونی نه می تونم  
نه می تونیم برگردیم نه رد شیم از تو این بن بست  
منم میدونم این احساس نباید باشه اما هست

دارم می ترسم از خوابی که شاید هر دومون دیدیم  
از اینکه هر دومون با هم خلاف کعبه چرخیدیم  
واسه کندن از این برزخ گریزی غیر دنیا نیست  
نمیدونم ولی شاید بهشت اندازه ما نیست  
ته این راه روشن نیست منم مثل تو می دونم  
نگو باید برید از عشق نه می تونی نه می تونم  
نه می تونیم برگردیم نه رد شیم از تو این بن بست  
منم میدونم این احساس نباید باشه اما هست





## پسر ناخواسته اثر فردوس کاظمی

پرسیدم که چرا فرزندش را نزدیک پزشک نمی‌برند تا درمان شود؟» اما دوست هلندی‌اش به شدت از این حرف شگفت‌زده می‌شود و برای او توضیح می‌دهد که اگر این حرف را جای دیگری بزند ممکن است مجرم شناخته شود. او آن زمان بود که درباره همجنسگرایی خواند و به حقیقت ماجرا پی برد.

اما در کتاب «پسر ناخواسته»، دامون همجنسگرا، شخصیت فرعی داستان است و شخصیت اصلی خواهر همجنسگراهراس اوست. «دریا» با از دست دادن فرزندش و یکی از دوستانش و همچنین خودکشی برادرش مصمم می‌شود که از خانواده‌اش بیشتر مراقبت کند.

داستان مربوط به صد سال گذشته نیست و زمان آن به سال ۲۰۰۹ برمی‌گردد. این مجموعه در صد و هشتاد صفحه به زبان هلندی با نام (De ongewenste zoon) است که برگردان آن به انگلیسی به صورت پی‌دی‌اف در فضای مجازی موجود است.

پسر ناخواسته داستانی بلند به قلم فردوس کاظمی، نویسنده مقیم هلند است. داستان سوژه همجنسگرایی دارد که در آن پسری همجنسگراست و خواهرش نمی‌تواند این موضوع را بپذیرد لذا با او رابطه برقرار می‌کند و حامله می‌شود. خواهر «دامون» خیال می‌کند اگر برادرش با زنی رابطه بگیرد، از همجنسگرایی بری می‌شود.

به گفته یکی از نمایندگان پارلمان هولند، هری فان بومل، اگر کسی می‌خواهد با محدودیت‌های اجتماعی ایران امروز آشنا شود، خواندن این کتاب را نباید از دست بدهد.

فردوس کاظمی می‌گوید که کتابش برگرفته از یک حادثه واقعی است که در جوانی، از نزدیک شاهد وقوع آن در روستایی بوده است. او که خود روزگاری هوموفوبیا داشته، احساس خود به همجنسگرایی را نتیجه مذهبی بودنش می‌دانسته، حتی بعدها که مذهب را کنار می‌گذارد می‌پنداشته که همجنسگرایی یک بیماری است، اما نهایتاً با ورود به هلند، متوجه می‌شود که این یک گرایش طبیعی است. جایی می‌گوید که «وقتی وارد هلند شدم یکی از دوستان هلندی‌ام فرزند همجنسگرا داشت، از او



دلماز تو  
چون نر بجد...

تو بدین  
شکر دهانی

شعروگرافی از میم.نون

اسعدی |

